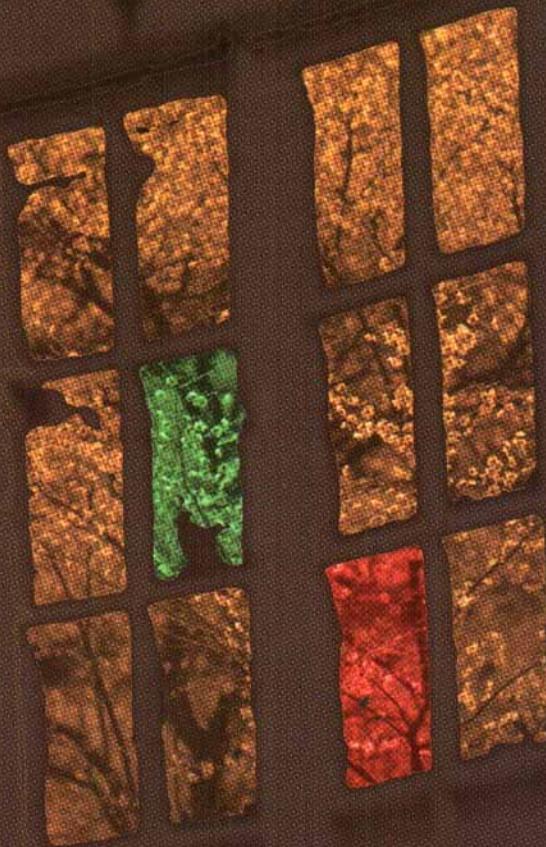


تاریخ حکمرانی آباد تبریز

(هکماوار)

پژوهشی در تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی محله قدیمی حکمرانی آباد تبریز



نوشتہ: کریم میمنت نژاد
ویرایش: مینا جعفرپور عصر (زاله)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ حکم آزاد ساز

انتشارات فن افزار	
عنوان :	تاریخ حکم آزاد تبریز (همکار)
نویسنده :	کویرم میمنت نژاد
دانشجویی :	مینا جعفری پور عصر
توبت چاپ :	چاپ اول ۱۳۸۲
امور هنری :	کانون تبلیغاتی صبح
صفحه آزادی و حریقیانی :	الیار نوری لاله
لیتوگرافی :	نکن فلم
چاپ :	آزادی
اصفایی :	اصفایی
تیران :	۱۰۰

محدث دزاده، کریم
تاریخ حکم آزاد تبریز (همکار) (یوزدهم در
حکم آزاد تبریز) / دوخته کریم محدث دزاده،
پژوهیس همدان -چهارپرورد مهر (والله)، تبریز،
فن افزار، ۱۳۸۷
عن: صدور، مکس.
۰۰۰۰ ریال: ۲
ISBN ۹۶۴-۸۱۵۰-۰۴-۲
فروشنده: پرسانه اطاعت فرا
کتابخانه: س. [۱۳۸۷] [صویین] به صورت
ذیوهیس.
۱- حکم آزاد، الف. چهارپرورد مهر، همدان.
ب- مکان.
۰۵۵/۳۷۷ DSRP-AF
کتابخانه ملی ایران

- مراکز پخش :
- ۱- کتابفروشی سیده
 - ۲- تبریز - ارتش شمالی - جنب اتفاق بازرگانی - (۰۴۱۱) ۵۲۸۳۵۵۲
 - ۳- کتابفروشی علیپور
 - ۴- تبریز - خیابان امام - بازار بزرگ قربت - طبقه پایین - پلاک ۱۰/۳

فهرست مطالب

۱	پیش‌گفتار
فصل یکم: حکم‌آباد گجاست؟	
۸	۱) وجه تسمیه حکم‌آباد
۱۲	۲) وضعیت جغرافیایی و موقعیت جمعیتی
۱۴	۳) دروازه‌های هکماوار قدیم
۱۶	۴) میدان‌ها و برخی محلات قدیم
۲۱	۵) وسایط نقلیه در هکماوار قدیم
۲۴	۶) اینهای قدیمی (سبک معماری منازل و حمامها)
فصل دوم: «هکماواریان» قدیم چگونه می‌زیستند؟	
(نگاهی به ساختار اجتماعی و فولکلوریک منطقه در گذشته)	
۴۱	۱) جامه‌ها و چگونگی تهیه آنها
۴۴	۲) مشاغل عمده و راههای امداد معاش اهالی
۴۷	۳) میزان سواد و سطح آگاهی
۷۲	۴) خصوصیات و باورها
۷۴	۵) مساجد
۷۶	۶) حل اختلافات
۷۶	۷) طبابت و استادان این امر در محل
۸۱	۸) بازیهای رایج بین کودکان
۹۰	۹) شیوه میهمان‌داری و غذاهای رایج سنتی
۹۴	۱۰) اعیاد
۱۱	۱۱) عزاداری (در ماه محرم و روز عاشورا - در سوگ درگذشتگان)
۱۱۱	۱۲) مرافق و مراسم ازدواج

۱۲۵ ۱۳) لوطنیان محل

فصل سوم: جایگاه هکماوار در اقتصاد آذربایجان

(بررسی مزیت‌های کشاورزی منطقه - نگاهی به تاریخچه قنات‌های محل).

فصل چهارم: تاریخ سیاسی منطقه هکماوار

بخش یکم:

۱۵۳ ۱) انقلاب مشروطیت از تهران تا هکماوار

۱۶۳ ۲) علت حضور هکماوار در متن جنگهای دوره دوم مشروطیت

۱۶۶ ۳) دلاور مردان هکماوار در جنبش مشروطه

۱۸۱ ۴) وقایع انقلاب مشروطه در محله هکماوار (جنگهای خونین)

بخش دوم:

۲۳۷ هکماوار در زمان حکومت فرقه دموکرات آذربایجان

بخش سوم:

۲۴۰ رویکردی اجمالی به زمینهای انقلاب اسلامی و جنگ تحملی

فصل پنجم: نویسندهان و فرهیختگان هکماوار

۲۵۵ - سید احمد کسری (تبریزی)

۲۵۶ - حاج فیروز رنجبر

۲۹۱ - حاج علی عطاییه (نجار اوغلو)

۲۹۴ - دکتر محمد حسین سوروالدین

۲۹۷ - و ...

فصل ششم: حکم آباد امروز (۱۳۸۱ هش)

۳۰۴

٣١٢	منابع و مأخذ
٣١٤	نمايه

پیش‌گفتار:

تاریخ هر سرزمینی ناگزیر هویت مردمان آن است و به واقع شناسنامه‌ایست از فرهنگ و مدنیت حاکم بر جامعه پیشینیان آن دیار. به عقیده‌من نگارش تاریخ باید از محلات کوچک هر شهر آغاز گردد چراکه بدون پرداخت به جزئیات و بیان وقایع کوچک -که گاهی با وجود کم اهمیت جلوه نمودن، جرقه‌ای جهت بزرگترین دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی و ملی هستند، ارائه تصویری کلی از تاریخ یک کشور لطف چندانی نخواهد داشت. به عنوان مثال هر شهروند تبریزی کم و بیش اطلاعاتی در خصوص انقلاب مشروطه و رهبران آذربایجان اش یعنی «ستارخان» و «باقرخان» دارد اما کمتر کسی می‌توان یافت که بر فرض از نقش کلیدی محلات تبریز (خصوصاً محله هکماوار) در جریان انقلاب مشروطیت آگاه باشد که البته چنین شخصی بدون شک یا باید از ریش سفیدان قدیمی ساکن همان محل باشد و خود شخصاً در جریان وقایع قرار گرفته باشد و یا آنکه محدود کتب چاپ شده در این زمینه را مطالعه نموده باشد. پس در این میان هیچ‌گونه انتظاری از نسل جوان جامعه مبنی بر اطلاع از کم و کیف و جزئیات وقایع رخداده در شهر و یا حتی محله شان نمی‌توان داشت و این مهم تنها بر عهده تاریخ نگاران است که منابع غنی را در اختیار نسل حاضر و آیندگان قرار دهند تا آنان نیز هویت اجدادی شان را به ورطه فراموشی نسپارند. من با آنکه به هیچ عنوان خویشن را در زمرة تاریخ نویسان نمی‌دانم و هرگز ادعای نگارش تاریخ سیاسی و اجتماعی را همچون اساتید فن ندارم لیکن سعی نموده‌ام با ارائه کتاب حاضر که با

تکیه بر منابع مستند و شناخته شده و هچنین پرس و جو و پژوهش از مردمان سفید موی دیار حکم آباد که شاهد برخی از واقعیات بوده‌اند تنظیم گردیده است، تاحد بضاعت گامی هر چند کوچک در جهت عمل به عقیده فوق بردارم و تلاش نموده‌ام که محله حکم آباد تبریز را از دویست سال قلی تا به امروز چه با زیان تصویر و چه با نقل تاریخی و یازبان نقد به شما خواننده‌گرامی شناسانده از زیبایی‌ها و خوشی‌هایش گفته، از دردها و روزهای ناخوشی اش حکایت نموده و نهایتاً زشتی‌ها و خرابی‌های به بار آمده امروزی اش را بنمایانم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

واما هدف از نگارش این کتاب :

(چرا هکماوار؟!)

۱) طبق اسناد و دلایل موجود، هکماوار گذشته‌ای بسیار زیبا و دلپسند داشته است تا جائیکه «نادر میرزا» با صراحة آنجا را نمونه‌ای از بهشت می‌خواند.^(۱)

با آنکه امروز اثری از آن زیبایی‌های بهشت گونه باقی نیست اما به نظر من ذکر دوباره آنها برای سپید مویان تجدید خاطره و برای جوانان نمایانگر واقعیات خوشایندی خواهد بود.

۲) حکم آباد را به جرات میتوان محله‌ای جهت دهنه در بسیاری از موارد و مسائل برشمرد این مطلب را نیز با کمی تأمل و تفکر و نگرشی دقیق بر حوادث تاریخی اتفاق افتاده در این محله در طول دورانهای مختلف به واضح مشاهده نمود.

۳) امروزه این محله بنا به دلایلی مورد بی فهری و کم لطفی بسیاری

واقع می‌گردد که حمل یکی از آنها را جسم لطیف و زنجور کاغذ تاب نیاوردۀ آتش گرفته، خواهد سوت.

در این کتاب می‌خواهم بگویم: حکم آبادیها به واقع همچون سپری جهت حفظ سایر محلات تبریز در متن جنگهای مختلف همچون مشروطیت عمل نموده‌اند، می‌خواهم بگویم که چه دلاورانی به خاطر عشق به میهن و آزادی مردم سرزمینمان در همین محله غرقه در خون گشته‌اند.

(۴) عمدۀ ترین هدف من از نگارش این کتاب، احیای مجدد و جاودانه نگه داشتن فرهنگ پیشینیانمان و مطالب و دردهاییست که هریک به گونه‌ای در یادها و خاطرات مردان و زنان مسن این محله از شهرمان مدفون بوده‌اند. حال تا چه حد توانا براین مهم بوده‌ام، امریست که لزوم نقد شما، خوانندگان گرامی را می‌نمایاند.

نکاتی در مورد برخی فصلها:

(۱) در مورد فصل دوم که در خصوص تاریخ اجتماعی و فرهنگی حکم آباد می‌باشد. شایان ذکر است که تاریخ اجتماعی نگاشته شده به واقع همان تاریخ اجتماعی تبریز و به جرأت می‌توان گفت تقریباً شبیه تاریخ اجتماعی ایران است. البته همانگونه که در ابتدا نیز اشاره کردم به هیچ‌وجه ادعای نگارش تاریخ به معنای واقعی کلمه را نداشته بس دوش کشیدن این بار بس سنگین را در توان خود نمی‌بینم چراکه امریست خطیر و دشوار که تنها اساتید گرانقدر سرزمینمان از عهده‌انجامش بر خواهد آمد.

هدف، از این اقدام، تنها بازگویی خوشی‌ها و شادکامیهای مردم قدیم است که با رسوم ساده و کم خرج، زندگی شیرینی را سپری می‌کردند، از

سوی دیگر در صدد تایید شیوه زندگانی گذشتگان نبوده عرصه نقد را بر تاریخ اجتماعی درج شده فراخ می‌گذارم.

(۲) در فصل پنجم به ذکر اسامی شخصیتها بی پرداخته ام که نوعی وجهه فرهنگی، هنری دارند. در انتخاب نویسنده‌گان نیز تنها معیاری که مد نظر داشته‌ام دارا بودن حداقل یک جلد کتاب به طبع رسیده بود و نوع این کتابها را ملاک قرار نداده‌ام. اگر احیاناً نام شخصی در این زمرة آورده نشده است یا از سهل انگاری بنده بوده که نتوانستم اطلاعاتی از فرد مورد نظر، کسب کنم (که امید دارم به دیده عفو نگریسته شود) و یا آنکه خود مایل به همکاری نبوده‌اند. به هر تقدیر از این بزرگواران درخواست دارم اطلاعاتی در مورد خود و آثارشان به ما برسانند تا به خواست خدا در چاپهای آتی نسبت به افزودن شان به محتوای کتاب اقدام گردد.

سپاس

- از زحمات و تلاش‌های بسی وقهه سرکار خانم «مینا جعفرپور عصر(زاله)» که صادقانه قبول زحمت فرموده و بی‌هیچ چشم‌داشتی به بازنویسی و ویراستاری دقیق این اثر پرداختند، بسیار مشکرم و برایشان آینده روشنی ارزومندم.

- از سرور عزیزم جناب آقای « حاج فیروز رنجبر» که اگر راهنماییها و حمایتها ایشان نبود هرگز این کتاب به مرحله چاپ نمی‌رسید تشکر و قدردانی می‌نمایم.

- از استاد ارجمند و عزیزم جناب آقای «وحیم رئیس نیا» که باتذکرات و راهنماییها ارزشمندانشان چراغ راه بنده بودند و همچنین از اساتید گرانقدر آقایان «سید جمال ترابی طباطبائی»، «بهروز خاماچی» بخاطر

راهنماییهای ارزشمندشان نهایت سپاس و تشکر را دارم.
- از دوست عزیزم جناب آقای «الیارنوری لاله» به خاطرتایپ و صفحه آرایی و راهنمایی هایشان مشکرم.
- همچنین از جناب آقای «محمد فرهمند» و «موسسه نشر و نگار» و «موسسه تبلیغاتی صبح» به خاطر زحماتی که در امور گرافیکی این کتاب متحمل شدند تشکر و قدردانی من نمایم.
- از همکاری صمیمانه مدیریت و دفترپژوهشگران و واحد آرشیو نشریات «کتابخانه مرکزی تبریز» و جناب آقای علی علیبور که صمیمانه کتابخانه شخصی خود را در اختیار بنده قرار دادند کمال سپاسگزاری را دارم.

چشم براه انتقادات سازنده و نامه‌های پر مهر تان هستم.

کریم میمنت نژاد

۱۳۸۲ - تبریز

E-Mail:maymanatnezhad@yahoo.com

فصل اول

حکم آباد کجاست؟

حکم آباد نام محله‌ای کهن از محلات شهر تبریز است. محلات تبریز در زمان ناصرالدین شاه عبارت بودند از: خیابان، مارالان، باغمیشه، پل سنگی، ششگلان، سرخاب، شتریان، نوبر، مهادمهین، چرنداب، لیل آباد، اهراب، امیرخیز، ویجویه، چهارمنار، قره آغاج، چست دوزان، سنجران، حکم آباد، درب سرد، کوچه باع^(۱)

همانگونه که ملاحظه می‌نمایید حکم آباد نیز در شمار آنهاست. البته این محله در ابتدا در خارج از باروی قلعه مرکزی تبریز قرار گرفته بود که با ازین رفتن این حصار به محلات مرکزی تبریز ملحق شده است. در این کتاب جهت آشنایی دقیق و بهتر خواننده گرامی با ویژگیهای این منطقه، مکان فوق از جهات گوناگون به شکل مبسوطی مورد بررسی قرار گرفته است.

۱- تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص ۱۰۰ و ۱۰۱، دکتر محمد جواد مشکور، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۹۶، ۱۳۵۲

(۱) وجه تسمیه حکم‌آباد (هکماوار) و مفهوم لفظی آن و قدمت احتمالی

محل:

بی‌شک بیشتر نامهای موجود فعلی مشابهی است از اسمی حقیقی آنها که با گذشت زمان مورد تحریف لفظی و معنوی واقع شده‌اند. این مسئله در مورد لفظ حکم‌آباد نیز صادق است.^(۱) ما در این مقال دلایل انتخاب نام این منطقه را طی سه احتمال ارائه می‌نماییم:

الف) هکماوار (هکمه وار) را دهخدا در لغتنامه‌اش به معنی قطعه زمینی که در آن سبزی کاری کنند معنی نموده است ولی به تجزیه معنی و وجه تسمیه آن نپرداخته است آنچه را که بنده متصور هستم هکماوار از سه بخش «هو + کومه + اوار» به ترتیب به معنای خوب در فارسی میانه و کومه به معنای کپرهای داخل زمینهای زراعی و باغی و آوار به عنوان پسوند مکان تشکیل شده است که در کل معنای مکان کپرهای خوب و زیبا می‌دهد که در این صورت پیشینه تاریخی این منطقه به دوران زرتشت (قبل از اسلام) که فارسی میانه در میان عامه مردم رایج بود، بر می‌گردد. البته هیچ یقینی در کار نیست و تمامی این مطالب از جمله احتمالاتی است که به ذهن بنده رسیده است و مطالبی هم هست که

۱- البته این تحریف لفظی نیز پیرو اصولی بوده چرا که می‌دانیم «او» در زبان آذری به «آب» و «را» به «داد» تبدیل می‌شدند. که در مورد هکماوار به حکم‌آباد نیز صادق است.

دیگران نقل کرده‌اند که در ذیل به آن اشاره می‌گردد.

ب) بنا به نوشه «احمدکسروی» در کتاب «نامهای شهرها و دیههای ایران»، پسوند «آوار» در انتهای برخی کلمات و نامهای ترکی به معنای «مکان» و «جایگاه» است. اگر لفظ «هکم آوار» یا «حکم آوار» صحیح باشد مفهوم «جایگاه حکمرانی» را می‌توان از آن استنباط نمود که به احتمال قریب به یقین مقصود مکان حکمرانی می‌باشد و شاهد این مطلب نیز وجود کوچه‌ای در هکماوار به نام «فاضیبار» می‌باشد طوری که در قدیم «فاضی آوار» بوده است و به معنای مکان نشیمن قاضی است.

ج) برخی از مردمان محل تاریخ شفاہی وجه تسمیه را چنین نقل می‌کنند: «به موجب شرحی که در زیر می‌آید اصل ترکیب حکم آباد «هامی کاوار» بوده است.» پس از آنکه غازان خان مغول، شنب غازان تبریز را به بارگاهی و دیوان خانه‌ای برای خود بر می‌گزیند، به اهالی ساکن آنجا فرمان کوچ می‌دهد. ساکنین به منطقه‌ای نزدیک شنب غازان کوچ می‌کنند که دارای خاک حاصلخیز جهت کشت و زرع بود. اهالی پس از کوچ، خانه‌های خود را بنا ساخته با حفر قناتی معروف به «قنات کوشک» شروع به سبزیکاری و کشاورزی می‌نمایند. از آن جایی که تمامی مردمان آن مکان سبزیکاری می‌کردند منطقه فوق را «هامی کاوار» نام نهادند. در زبان ترکی آذربایجانی کلمه «هامی» به معنی «همه» و کلمه «کاوار» به معنی «سبزی خوردنی» است. هم اکنون در گوشه و کنار آذربایجان همچون شهرهای خوی و سراب و بعضی در محورت برخی افراد مسن شهر تبریز نیز استفاده از لفظ «کاوار» به جای «سبزی خوردنی» رواج دارد. به این ترتیب با توجه به نکات فوق می‌توان دریافت که ترکیب «هامی کاوار» به معنی اشتغال داشتن کلیه اهالی محله به کار

سبزیکاری بوده است. ترکیب یاد شده «هامی کاوار» با گذشت زمان دستخوش تحریف لفظی گشته به «هکماوار» تغییر شکل داده به گونه‌ای که هم اکنون در محاورات عامیانه و متداول کلمه «هکماوار» و در نوشته‌ها کلمه «حکم آباد»^(۱) را به کار می‌برند.^(۲) ما نیز در آن بخش از مطالب که گذشته و تاریخ مبارزاتی منطقه است کلمه «هکماوار» و در قسمتها برای که سخن از زمان حال در میان است کلمه «حکم آباد» را به کار خواهیم برد. گرچه در وقعنامه مظفریه مسجد کبود تبریز که به ذکر آن خواهیم پرداخت به صورت حکماباد نوشته شده است.

حال اگر وجه تسمیه سومی را که کمنگ‌تر از اولی است در نظر بگیریم چنین بر می‌آید که مردمان هکماوار ابتدا ساکن منطقه شنب غازان تبریز بوده‌اند و تاریخ پیدایش منطقه‌ای به نام هکماوار به زمان آغاز حکومت غازان خان مغول برمی‌گردد. «غازان خان در سال ۶۹۴ هـ ق از جانب مجلس ملی اعیان مغول به شهریاری انتخاب گردید و با شکوه فراوان وارد تبریز شده بر تخت نشست. وی بودایی بود اما به جهت جلب مساعدت مسلمانان در همان سال نخست حکومتش به دین اسلام مشرف شد و نام «محمود» بر خویش نهاد. اولین فرمانش پذیرش دین اسلام از جانب مغولان و تشویق آنان به قبول این دین بود. در سال ۷۰۳ هـ ق درگذشت و در مقبره‌ای که خود در منطقه شنب غازان با

۱ - قابل یاد آوری است که محلاتی به اسم حکم آباد یکی در قزوین و دیگری در ناحیه جوین سبزوار به همین اسم وجود دارند که وجه اشتراک هر سه این محلات در سبزیکاری و سبزی فروشی است.

۲ - این وجه تسمیه را سرور ارجمند جناب آقای حاج فیروز رنجبر نقل نمودند.

شام غازان واقع در شمال غربی تبریز بنا کرده بود مدفون گردید.» بدین ترتیب با توجه به تاریخ آغاز حکومت غازان خان تا زمان تألیف کتاب حاضر یعنی ۱۴۲۳ ه. ق حکم آباد مکانیست کهن با قدمت ۷۲۹ ساله، از طرفی در تأیید قدمت محل تنها سند تاریخی معتبری که به دست آمده عبارت است از وقنا نامه مظفریه یا مسجد کبود تبریز که در آن نام محله هکماوار به صورت نوشتاری «حکم آباد» جزو موقوفات تبریز ذکر گشته است که این قسمت از اصل عبارت وقنا نامه ذیلاً ارایه می‌گردد:

(۱) وقنا نامه مظفریه تبریز.

عمارتی ابوالمظفر جهانشاه بن قرا یوسف در جوار مسجد کبود تبریز بنا کرده جهانشاه دردوازدهم شهر ربیع الثانی ۸۷۲ بدست حسن پادشاه کشته شد. در این وقف نامه آمده است:

موقوفات داخل شهر تبریز:

(بند) ۲۰ - همه اراضی واقع در «حکم آباد» که بیرون از دروازه ویجویه است با فنا نامی که معروف به فنا نام «حکم آباد» است و آن قطعه زمینی معروف به زمین «بخش ضیاء» است که به کوچه های صدرآباد و از دو جانب به صاقیه «جوی فرد» صدرآباد و زمینی که معروف به امیر زین العارفین است محدود باشد.

(بند) ۲۷ - زمین واقع در «حکم آباد» و محدود به ساقیه صدرآباد و موقوفات قاضی (نام محلی به نام قاضی بیار در حکم آباد که در اصل قاضی آوار یا جایگاه قاضی است) زمین شیخ ابی یزید و کشتزار شصت من است.

(بند) ۴۳ - سی و دو «هفتونی» و نصف «هفتونی» از اصل چهل و هشت «هفتونی» از حریم قنات معروف به قنات حکم آباد که دهانه آن در نزدیکی حکماباد آفتابی شده و چاههای آن یک رشته به خان المولی لطف الطبیب، رشته دیگر به نزدیکی کوچه عالم ناسک خواجه فقید زاهد منتهی می‌شود.»

با توجه به تاریخ اتمام بنای مسجد کبوتر یا مسجد کبود تبریز که به سال ۸۷۰ هـ و به همت و نظارت جانبیگم خاتون زن جهانشاه به انجام رسید می‌توان قدمتی بالای (۵۵۳^۱) سال را تا به سال ۱۴۲۳ هـ (تاریخ چاپ کتاب حاضر) برای محله هکماوار تخمین زد چرا که در وقفا نامه یاد شده که تاریخ درجش به احتمال قوی همزمان با بنای مسجد کبود می‌باشد نام حکماباد ذکر گردیده پس قدمت این محله بیشتر از قدمت خود بنای مسجد کبود می‌باشد.

۲) وضعیت جغرافیایی و موقعیت جمعیتی حکم آباد:

محله حکم آباد و شهر تبریز به دلیل پیوستگی نزدیک با یکدیگر از نظر موقعیت جغرافیایی مشابهند. پس طول و عرض جغرافیایی تعیین شده برای تبریز در مورد محله فوق نیز صادق می‌باشد. «عرض شمالی تبریز ۳۸ درجه و ۱۵ دقیقه از خط استوا و طول شرقی آن ۴۶ درجه و ۲۳ دقیقه از نصف النهار گرتیویچ می‌باشد و ارتفاعش از سطح دریا ۱۳۶۷ متر است.»^(۲)

۱ - این رقم مربوط به قدمت مسجد کبود است محله هکماوار قدمتی بسیار بیشتر از آن را دارد است.

۲ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری ص ۱۲۲

حکم آباد از شمال به امیر زین الدین و جمشید آباد (گاو میشاون)، از جنوب به شام غازان، از شرق به محلات ویجویه و چوستدوزان و از غرب به قراملک محدود است.^(۱) اما تخمین اینکه به طور دقیق چند کیلومتر مربع وسعت دارد ممکن نمی باشد زیرا در این مورد رقم دقیقی در دست نیست و از طرفی از حدود سال ۱۳۴۸ به بعد منطقه بسیار وسیع ترگشته است با این وجود به استناد آمار ۳۰ سال گذشته به طور تقریبی می توان گفت که از نظر موقعیت طولی و عرضی در حدود ۳۵ کیلومتر مربع مساحت داشته است. لازم به ذکر است که تا حدود ۳۵ سال قبل بخش اعظم مساحت تقریبی ۴ کیلومتری حکم آباد را با غات و زمینهای زراعی به خود اختصاص داده بودند که البته امروزه حدود بسیار کمتری از آن زمینها باقیست چرا که در بسیاری از زمین‌ها از سوی دولت طی پروژه‌های کوچک و بزرگ عمرانی بناسازی صورت گرفته که به عنوان نمونه از شهرک امام خمینی می توان یاد کرد.

مرکز حکم آباد به نام «سبزی میدان» معروف است که تا سال ۱۳۶۰ به عنوان مرکز عمده خرید و فروش سبزی محسوب می شد.

جمعیت حکم آباد در سال ۱۳۳۲ هش، ۳۴۰۰۰ نفر بوده است که براساس سرشماری انجام شده در سال ۱۳۴۸ این آمار تا نزدیک به دو برابر افزایش نشان می دهد یعنی در آن سال منطقه به طور دقیق شصت و سه هزار و دویست و پنجاه و نه (۶۳۲۵۹) نفر جمعیت داشته است.^(۲) ناگفته پیداست که با گذشت زمان شمار جمعیت این منطقه نیز همپای

۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص ۱۲۲ و ۱۲۱

۲ - منبع: انجمن وقت شهر

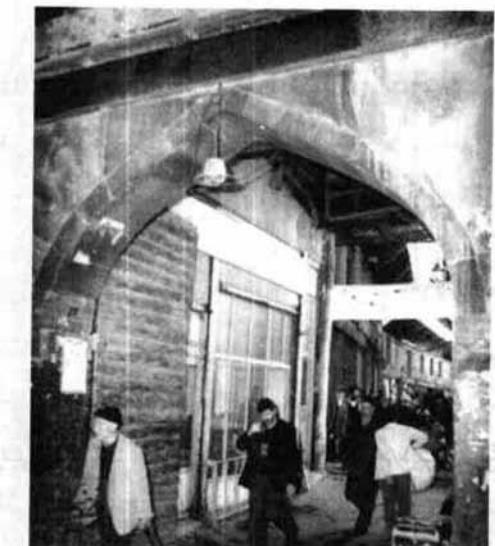
سایر مناطق استان رو به افزایش بوده و امروزه قطعاً نسبت به آمار ارائه شده فوق از رقم بسیار بالاتری برخوردار است.^(۱)

۳) دروازه‌های هکماوار قدیم:

در روزگاران قدیم رسم بر این بود که برای هر شهری جهت حفاظت از شهر در برابر هجوم احتمالی قشون دشمن و نیز جهت کنترل افرادی که به شهر وارد یا از آن خارج می‌شدند دروازه‌ای تعییه می‌شد. هکماوار در خارج از باروی تبریز قرار گرفته بود پس نیاز به دروازه و حدودی نداشت اما به دلیل اینکه در زمان انقلاب مشروطه (طی سالهای ۱۳۲۶ هـ ق الى ۱۳۳۰ هـ ق) به عنوان منطقه‌ای مشروطه خواه به دفعات مورد حملات غارتگرانه دولتیان و سایر مخالفین مشروطه قرار می‌گرفته، در آن زمان با هزینه و همت خود اهالی جهت حفظ جان و مال ساکنین دو دروازه با دربهای بسیار بزرگ چوبی ساخته شده، در دو سوی محله تعییه گردید. شب هنگامان و نیز در موقع یورش مهاجمین دروازه‌ها را بسته و از بالای بامها به تیراندازی و مدافعته بر می‌خاستند. این دو دروازه یکی «دروازه بزرگ حکم آباد» نام داشت که در محل فعلی بانک ملی شعبه حکم آباد واقع در بلوار قرار داشته و دیگری به نام «دروازه کوشک» در آنسوی کوی بوده است. سطح این دروازه‌های چوبی پوشیده از ورقهای آهنی بود تا در صورت احتراق از مقاومت کافی برخوردار باشد. امروزه بقایای هیچ

۱ - متأسفانه مسئولان سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی استان آذربایجان شرقی مستقر در تبریز از ارائه آمار دقیق جمعیتی سالهای کنونی منطقه خودداری ورزیده و هزینه‌های بالای را برای ارائه این ارقام درخواست نمودند.

یک از آنها موجود نمی‌باشد اما در حال حاضر نمود عینی همان دروازه‌ها در محوطه داخلی بازارچه‌ای واقع در خیابان خاقانی تبریز به نام «دروازه خیابان» خودنمایی می‌کند. دروازه دیگری نیز به نام «دروازه باغمیشه» در منطقه باغمیشه تبریز موجود است که متأسفانه به جز چند تکه اجر چیده شده به شکل طاق که نمایانگر طاق‌نمای بالای درب‌های دروازه‌اند و یک لنگه در چیز دیگری از آن باقی نمانده است. لازم به ذکر است دو دروازه خیابان و باغمیشه جزو دروازه‌های متعدد محصور کننده بوده‌اند.



darwazeh kheyaban tabrez

۴) میدانهای هکماوار و بربخی از محله‌های منطقه:

حکم آباد را چهار میدان مشهور بود که از سمت شرق اینگونه میتوان نام برد:

اول: «میدان حاج حیدر»، که بعدها «میدان ماشین» می‌نامیدند.

دوم: «میدان حمام» که دور تا دور آن مغازه بود و بربخی از مردم آنجا را میدان وسط (آرامیدان) نیز می‌نامیدند. در ضلع شرقی این میدان کاروانسرایی برای استراحت افرادی که از ارسباران ذغال می‌آوردند وجود داشت این کاروانسرا در حدود سالهای ۳۶ - ۱۳۳۵ به تجاری و مسکونی تبدیل شده بودند که اخیراً در مسیر خیابان شهید رنجبر قرار گرفت.

سوم: «میدان چشمه یا میدان غسالخانه» (میدان شهرداری نیز نامیده می‌شد) که چشمه‌ای ۷ پله داشت و آب قنات حکم آباد از آنجا عبور می‌کرد. کسانیکه از حیاط منزلشان چشمه‌ای در حال گذر نمی‌بود از این مکان برای شستشوی البسه استفاده می‌نمودند. (همانگونه که می‌دانید در قدیم معمولاً از وسط حیاط اغلب خانه‌ها آب روانی می‌گذشت که نیاز خانواده‌ها را هم از نظر شرب و هم از نظر شستشو تأمین می‌نمود). در این میدان غسالخانه‌ای بسیار قدیمی وجود داشت که بقایای آن تا سال ۱۳۷۱ موجود بوده از داخل غسالخانه چشمه فوق الذکر عبور می‌کرد. در کنار چشمه تخته سنگ بسیار بزرگی بود که میت را بر آن گذارد و با همان آب غسل می‌دادند. البته جهت حفظ بهداشت آب چشمه، ساعات شستشوی اهالی و زمان احتمالی غسل میت کاملاً جداگانه در نظر گرفته می‌شد.

میدانهای مکماوار / ۱۷



میدان حاج حیدر



میدان سبزی فروشان

چهارم: «میدان سبزی فروشان یا سبزی میدان»، که بسیار وسیع بود و اکنون نیز از سمت جنوب قسمتی از آن باقیست. داد و ستد سبزی فروشان از صبح اول وقت تا ساعتی بعد از طلوع آفتاب هر روز حقیقتاً دیدنی بود به طوریکه در تبریز قدیم نقطه‌ای به این پرهیاهویی وجود نداشت. انبوه اربابه، الاغ، اسب، و بعدها وانت بارهای متعلق به خریداران و فروشندهان در این میدان موج می‌زد. البته در قسمت غربی میدان طولیه‌ای بزرگ و عریض از جانب اهالی برای استفاده رایگان خریداران و فروشندهان احداث گشته بود که در سال ۱۳۶۰ توسط شهرداری و به درخواست خود ساکنین برچیده شد.

میدان یاد شده نقطه انتهایی بازارچه حکم آباد می‌بود. بازارچه‌ای که مردم با زحمت فراوان توسط تکه‌های حصیر و نی‌های چوبی مسقفلش نموده و در همان مکان به داد و ستد می‌پرداختند. لازم به ذکر است که شهرداری منطقه، سبزی فروشان سبزی میدان را به انتهای کوی قره‌بیگ (اره‌گر) به مکانی که قبلاً کارخانه آجرسازی بود منتقل ساخته که این مکان هم اکنون هم دایر است.



میدان سبزی حکم آباد در حدود سال ۱۳۵۵

با احتساب میدان دیزج و میدان اره‌گر می‌توان شش میدان را برای حکم آباد به شمار آورد.

و اما معروفی تعدادی از محله‌های موجود در منطقه:

- دیزج: از این محل که در قسمت شرقی حکم آباد واقع است و در محاورات عامیانه بنام محله «دیزه» نام برده می‌شود در این کتاب بسیار یاد خواهیم کرد.

- قوچ داشی: محله‌ایست واقع در جنوب شرقی حکم آباد که دو عدد قوچ سنگی در ابتدای ورودی این کوی وجود داشت و برخی از زنان خرافی فرزند تازه متولد شده‌شان را بر روی آنها سوار می‌کردند با این باور که بیماری کودک بر روی قوچهای سنگی ریخته خواهد شد. امروزه این قوچهای سنگی را به موزه انتقال داده‌اند.

- اره‌گر: نام کویی بس بزرگست پیوسته به محله قوچ داشی و در قسمت غربی آن. در محله اره‌گر قوچه‌ای به نام قره‌بیگ وجود دارد که به تصور ما می‌آید در اصل «قریه بیگ» یا «قلعه بیگ» بوده است



سبزی میدان (مسجد بزرگ حکم آباد در این تصویر نمایان است)

- باغلار باشی یا سریاغات: کوچه‌ای است در آخر راسته میدان سبزی حکم آباد.

- کوشک: در لغت به معنی قصر است و کوییست یادگار غازان خان مغول. بدلیل همان داستان کوچ دادن مردم به ۳ کیلومتری شنب غازان پس از به تخت نشستنش و حفر قناتی به نام قنات کوشک که مزرعه قصر غازان شاه را سیراب می‌کرده و نهایتاً نامگذاری محل به همین نام.

- قاضیار (قاضی آوار): کوچه‌ای مابین دیزج و میدان حاج حیدر حکم آباد بوده است.

- تیکانچی لار: به معنی خارفروشان - پیوسته به میدان سبزی فروشان.

- میدان حاج حیدر.

- کوی ملاعلی آخوند.

کویهای صفا، پیروز، منطش و... را نیز می‌توان در زمرة محله‌های حکم آباد به شمار آورد ناگفته نماند که در برخی از این محلات تا سقف ۲۰۰ خانوار ساکنند.



دهنه ورودی آرامیدان



میدان غسلخانه

۵) وسایط نقلیه در هکماوار قدیم:

در روزگاران پیشین چه در شهر و چه در روستا تنها وسیله حمل بار و نیز ایاب و ذهاب مردم اسب و الاغ و قاطر بوده و لاغیر. اما حتی در آن زمانها نیز تفاوتی میان الاغ توانگران و الاغ مردمان عادی وجود داشته بگونه‌ای که ثروتمندان با الاغ‌های زین‌داری که پای رکاب داشتند رفت و آمد می‌نمودند. این مرکبها را «سووارا» می‌نامیدند که همان «سواری» فارسیست. چنین وضعیتی در حکم آباد نیز جریان داشت. تا زمان به حکومت روسیدن نیکلای در روسیه تزاری مردم تبریز و به تبع آن مردم حکم آباد با وسیله‌ای به نام «ارابه یک اسبی» رفت و آمد می‌نمودند.



حمل سبزیجات با چهارپا^(۱)

طراحی آن به گونه‌ای بود که پس از سوار شدن روی ارابه پاهای شخص از هر دو طرف آویزان می‌شد. لیکن بعدها مهاجرین روس چهارجوب آنرا تغییر دادند طوریکه وسط ارابه کمی پایین آمده و جهت سهولت سوار شدن پله می‌خورد. همچنین حدود ۱۰ سانتی متر در قسمت لبه‌هایش بالارفتگی داشت که از آن می‌شد برای تکیه دادن استفاده نمود. این وسیله جدید را «یلینکا» می‌نامیدند که لغتیست روسی.

وسیله نقلیه دیگری به نام «درشکه» که در آذربایجان به آن «فایتون» می‌گفتند قبل از ساخته شدن اتومبیل و حتی سالها پس از ورود آن، چه در دنیا و چه در سطح ایران و به تبع آن در جای جای تبریز قدیم نیز

۱ - تعدادی از این تصاویر از آلبوم اهدانی جناب آقای محمد همپای حسینی (گلشنی) میباشد که از ایشان کمال تشکر را دارم.

وجود داشته اما مردم حکم آباد به ندرت از آن استفاده می کردند. البته بعدها چند درشکه کهنه که تنها در مسیر حکم آباد رفت و آمد داشتند شروع به کار نمودند. لازم به ذکر است که تعداد فایتونها در تبریز بسیار زیاد بود. در عقب هر درشکه شماره مربوط به آن به صورت فارسی و لاتین نفاشی می شد که بعدها در زیر شماره ها نام بلدیه یا شهرداری رانیز نوشتند. کرایه دریافتی برای هر نفر یک قران (یکریال) بود اما کرایه حکم آباد به دلیل بعد مسافت، کمی گرانتر حساب می شده و تا دو قران (دو ریال) نیز می رسید. همین روال ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۲۰ اتوبوس جای فایتونها را گرفته و بتدریج فایتون سواری به فراموشی سپرده شد. اولین مسیر اتوبوس حکم آباد از اول خیابان بهار تا میدان دوم (که در بخش میدانهای حکم آباد به نام میدان ماشین نیز از آن یاد کردیم) امتداد داشت. در آن میدان با صدای بلند برای جلب مسافر داد می زدند: منجم، منجم! (که همان ابتدای مسیر یعنی اول خیابان بهار است). پس از حکومت پیشهوری این اتوبوسها از حکم آباد تا بازار تبریز نیز رفت و آمد می کردند. در آن زمان تنها دو اتوبوس در این مسیر کار می کردند که هر دو با هزینه خود اهالی خریداری شده بودند به عبارت دیگر حالت خصوصی داشتند و دولت نقشی در تهیه و راه اندازی آن نداشت. کرایه دریافتی برای هر نفر یک قران (یک ریال) بود. مدتی بدین منوال سپری شد تا اینکه در سال ۱۳۴۵ دولت وقت با تشکیل شرکت واحد اتوبوسرانی تبریز و حومه، اتوبوسهای خریداری شده توسط اهالی را با پرداخت وجه اش به تملک درآورده و خط جداگانه ای را برای مسیر مورد نظر تعیین نمود. اتوبوسرانی تبریز و حومه در مهرماه ۱۳۴۵ با سرمایه ۶۰ میلیون ریال تأسیس گردید که دارای ۱۳۵ دستگاه اتوبوس، یک دستگاه

وانت و یک دستگاه جیپ بود. اتوبوسها در ۱۸ خط رفت و آمد می‌کردند.
که خط ۹ منتهی به محله هکماوار می‌گشت).

خط ۹ - بازار، خیابان فردوسی، پهلوی، منجم، حکم آباد و بالعکس
که دارای ۵ دستگاه اتوبوس بود.^(۱)

جالب است بدانید که اولین ماشین سواری را شخصی به نام «ابراهیم باطومچی»^(۲) به حکم آباد آورد که با صدای گوشخراشی حرکت می‌کرد. این نوع ماشینها را «اتور»^(۳) می‌گفتند. هر روز ۳ الی ۴ مرتبه به «میدان حمام» حکم آباد - که در بخش میدان‌ها به تفصیل درباره‌اش سخن گفتیم - آمده و بیش از ۷ نفر را سوار می‌کرد و به مرکز شهر می‌برد. مردم ساده‌لوح آن زمان درباره اتور سخنها می‌گفتند. یکی می‌گفت: معجزه است! دیگری می‌گفت: کار بهایی هاست! و حرف و حدیثهایی از این دست، که در نظر مردم ساده‌اندیش و کم‌سواد آن روزگار کاملاً قابل قبول بوده است.

۶) بناهای قدیمی محله: (سبک معماری خانه‌های حکم آباد)
حکم آباد را بناهای قدیمی که دارای ارزش و اعتبار فراوان تاریخی باشند بسیار بود لیکن با نهایت تأثر و تأسف به دلیل عدم آگاهی برخی از مالکینشان ویران شده و از بین رفتند. با این وجود هر از گاهی چند در پس کوچه‌ای خانه‌ای با همان شیوه معماری قدیم عرضه اندام می‌کند.

۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص ۳۸۱

۲ - باطومی آبادی مشهور به اتورچی

۳ - اتور در محاورات عامیانه به اتور تغییر شکل داده بود

کوچه‌های فرعی حکم آباد اغلب هشتی داشتند که در حد فاصل بین در



خانه‌ای قدیمی در هکماوار که اغلب خانه‌ها بدین شکل بودند.



خانه‌ای قدیمی و زیبا در محل

خانه‌ای قدیمی و زیبا در محل

منازل بدون استثنا ساخته شده از خشت‌های گلی بودند فقط مدخل ورودی را با آجرهای بزرگی که به آجر شام غازان شهرت داشتند، می‌ساختند. درب‌های چوبی، پنجره‌های مشبك چوبی با شبشهای کوچک رنگی، ایوانهای ستوندار که از دو انتهای طرف حیاط پله می‌خورد، حوض سنگی بزرگ میان حیاط و نهایتاً انبوه درختان میوه و خوش‌های خوش رنگ انگور زرد و قرمز که حتی وصف آن نیز انسان را به ذوق می‌آورد، نمونه‌هایی از چگونگی معماری منازل قدیمی شهر ما را توصیف می‌کند.

از خصوصیات دیگر خانه‌ها وسعت بسیارشان بود بطوریکه مساحت آنها بعض‌اً تا دوهزار متر و اگر دارای باغچه بودند به ۵ الی ۶ هزار متر نیز می‌رسید. همانگونه که قبل‌اً نیز به اختصار اشاره کردیم آب مورد نیاز خانه‌ها را چشممه‌هایی تأمین می‌کردند که در حیاط جاری بودند. این چشممه در برخی از منازل به صورت زیرگذر بود که از زیرزمین عبور می‌کرد. ساکنین منزل با چند پله بین حیاط و محل گذر چشممه ارتباط برقرار نموده و از آب زلال و گوارای آن بهره‌مند می‌گشتند. در خانه‌های کوچک هم که خبری از چشممه جاری نمی‌بود چاهی کنده و با آن آب رفع نیاز می‌نمودند.

■ حمامهای حکم آباد

پاکیزگی در نزد ایرانیان باستان چه قبیل و چه بعد از اسلام از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. به همین دلیل نیز از دیرباز در هر محله گرمابه یا گرمابه‌هایی جهت رفع نیاز ساکنیش بناسده است. این مکانها اگرچه به لحاظ بهداشتی بودن چندان مورد قبول نمی‌بودند اما به هر جهت چون مردم را راه چاره دیگری نبود با همان شرایط به نحوی کنار

آمده و غالباً حتی در برابر اغلب عوامل بیماری‌زای موجود در گرمابه‌ها مصونیت پیدا می‌کردند. واژه «گرمابه» مرکب از دو کلمه «گرم» و «آبه» است. در این ترکیب «آبه» به معنای آب نیست یا به عبارتی گرمابه برابر با آب گرم نیست بلکه «آبه» به «ساختمان و محل» گفته می‌شود همانند «سردابه» (ساختمان یا مکان سرد). پس لفظ گرمابه نیز به مکان گرم اطلاق می‌گشت. ایران زمین دارای گرمابه‌های تاریخی بسیار است و هر ایرانی دست کم نام و قدمتی از چندتای آنها را می‌تواند بیان دارد که هر کدام از این بناها در بخشی از سرزمین‌مان باقی‌ماند تاریخی خاص خود زینت بخش آن دیارند. شهر تبریز نیز از این قاعده مستثنی نبوده و دارای چندین حمام قدیمی می‌باشد که در این مقال به دلیل دور نشدن از موضوع مورد بحث‌مان تنها دو حمام موجود در محله حکم آباد را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

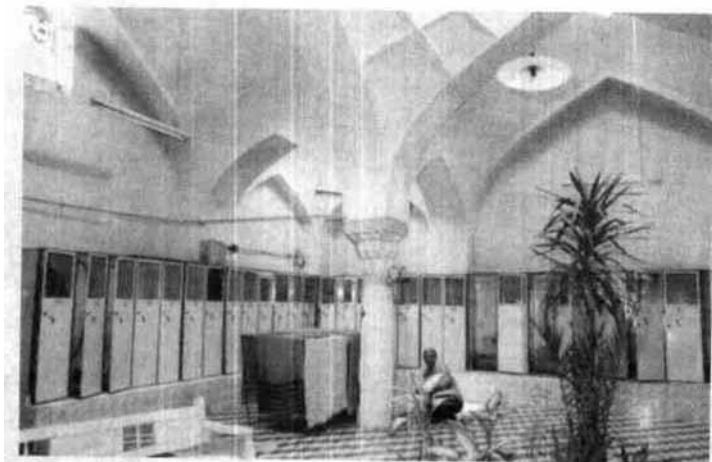
حکم آباد دارای دو حمام قدیمی است: حمام اول که «حمام بزرگ» یا «حمام سید» نام دارد در میدان دوم یا همان میدان حمام واقع است. در مورد میدان حمام قبلًا سخن گفتیم که در اینجا نیز دلیل نام‌گذاری آن کاملاً آشکار می‌گردد لازم به ذکر است که در نقشه دارالسلطنه تبریز ۱۹۲۷، نام این حمام را حمام حاجی رضا نوشته‌اند. حمام دوم که «حمام کوچک» نامیده می‌شود در میدان چشمی یا غسالخانه که به میدان شهرداری نیز شهرت دارد واقع است.

در مورد قدمت بنای هر دو حمام هر چند شایعاتی از قبیل دارا بودن قدمت ۳۰۰ - ۴۰۰ ساله در بین اهالی رواج دارد لیکن با توجه به سبک معماری و ستونهای سنگی هشت ضلعی موجود در قسمت‌هایشان و حالت کلی پلان آنها که کاملاً مشابه با حمام‌های اوایل عهد قاجار است،

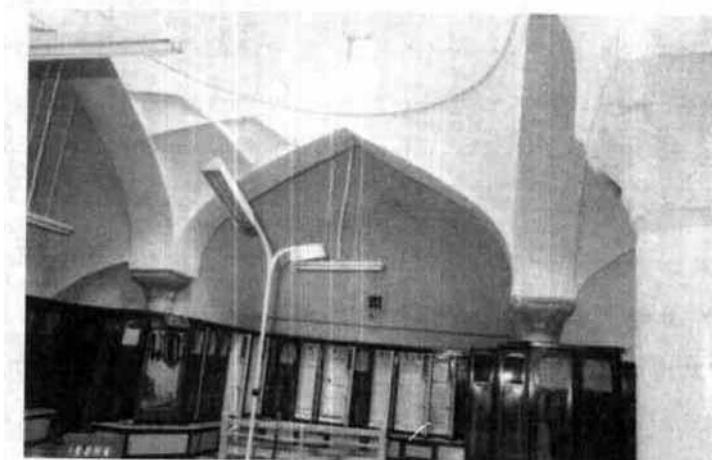
به جرأت می‌توان قدمت ۲۰۰ ساله‌ای را برایشان تخمین زد.^(۱) هر دو حمام به فاصله بسیار کمی از یکدیگر در زمان حکومت فتحعلی‌شاه قاجار بنا گشته‌اند. ولی دور از ذهن نیست که این حمامها به جای حمامهای قدیمی فرسوده شده ساخته شده باشند در مورد مالکیت ابتدائی حمال اول برخی بر این عقیده‌اند که این حمام موقوفهٔ مرحوم « حاجی آقا جان» بوده است ولی بعدها به صورت سهامی فروخته شده است که «اکبر‌حمامچی» نامی با پرداخت کرایه ماهیانه آنجا را می‌گردانیده تا اینکه در دههٔ پنجماه حد فاصل سالهای ۱۳۴۰-۴۵ شمسی اهالی به خاطر جلوگیری از هرج و مرج مدیریتی عده‌ای تصمیم گرفتند که سهام اشخاص را خربزاری کرده و حاکمیت آن را به شخص و یا اشخاص معدوودی واگذارند و از آن تاریخ مالکیت این حمام به خانواده عبدالهی فرزندان مرحوم حاجی عبدالحسین عبدالهی انتقال یافت و فعلاً در مورد مالکیت حمام اول مشکل حقوقی و اختلاف وجود دارد.

مالکیت حمام دوم (که در زینت بخشیدن به میدان غسالخانه دست کمی از حمام اول ندارد) متعلق به «بازارها» یا «پارچه فروشان» می‌بود. هر دو حمام به دلیل قرار داشتن در اقلیم سردسیر از دیوارها و جرزهای بسیار ضخیمی برخوردارند و ارتفاع سقفشان نسبتاً کم است. برای تأمین آب مصرفی نیز از چشمۀ حکم آباد بهره‌مند می‌گشتند.

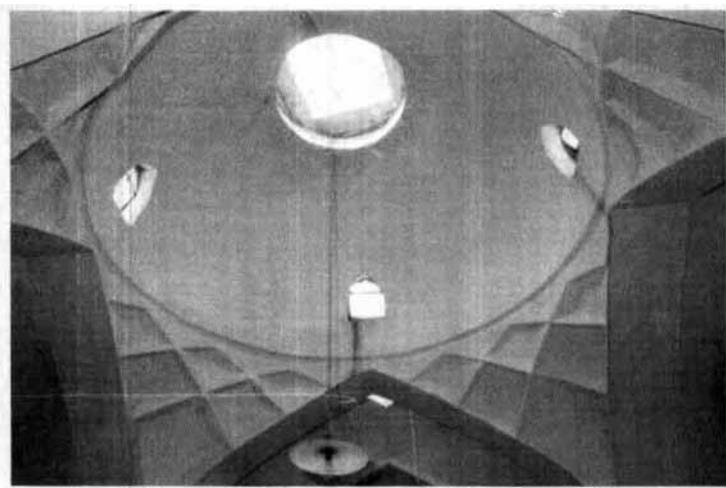
۱ - از دوست گرانقدر جناب آقای مهندس «یعقوب بیرامی» که برای بررسی تدمت حمامها قبول زحمت فرمودند سپاسگزارم.



سربینه فعلی حمام اول حکم آباد



سربینه حمام دوم حکم آباد



نورگیر سقف گنبدی حمام اول

عمق این بناها به اندازه‌ایست که چشم‌های چشم‌های حکم‌آباد با داشتن ۷ پله گودی باز هم باشیب وارد حمام می‌شد و پیداست که در زمان ساختشان با نبود لوازم و ابزار مکانیکی با زحمت غیرقابل وصفی کنده و خاکبرداری شده‌اند. هر حمام دو آب انبار داشت که برای ذخیره و نگهداری آب تعبیه شده بودند. شب هنگامان که آب چشم‌های چشم‌های حکم‌آباد مصرف‌کننده‌ای نداشت به این آب انبارها سرازیر می‌گشت. پس از پرسدن انبارهای خزینه‌ها را نیز پر می‌ساختند که این عمل با جایجاپایی تخته سنگ بزرگی که هر خزینه داشت صورت می‌گرفت. آب خزینه‌ها توسط تیان مسی دایره شکلی که قطری حدود ۵ متر داشت گرم می‌شد. گرمای خود تیان نیز به واسطه کوره آتشی که سوخت آن هیزم و یا تفاله حیوانی

بود فراهم می‌گشت. این کوره اصطلاحاً «طول انبار»^(۱) نام داشت که مکانی جداگانه بود و شخصی به نام «طول انبارچی»^(۲) مواد سوختنی را مدام داخل آتش کوره می‌ریخت و همواره مراقب بود که شعله‌ور بماند. بدین ترتیب آب خزینه‌ها همیشه گرم نگه داشته می‌شد و بخار حاصل از آن گرمای زیاد نیز کل فضای اطراف را گرم می‌نمود. برای گرم کردن کف حمامها در بخش تحتانی قسمتی که گرمخانه نام داشت زه‌کشی‌ها و یا تونل‌هایی به پهنه‌ای ۳ یا ۴ وجب ساخته و آتش حاصله از طول انبار را به درون آنها راه می‌دادند و دودش را نیز از راه دودکش خارج می‌ساختند و به تدریج تعداد این زه‌کشی‌ها در قسمت ورودی حمام که با خروجی یکسان بود کمتر می‌شد که این امر برای کاستن میزان گرمای کف و به تبع آن گرمای فضا لازم بود. ملاحظه می‌نمایید که به این ترتیب با هزینه بسیار کم رادیاتورهایی با دمای قابل کنترل در زیر بنا تعییه شده بود.

و اما بررسی قسمت‌های داخلی حمامها از بدو ورود تا خروج و

اموری که در هر قسمت انجام می‌یافتد:

حمامهای قدیمی تقریباً همگی به یک شکل ساخته می‌شدند و اجزای داخلی آنها تفاوتی باهم نداشتند این مسئله در مورد هر دو حمام حکم آباد نیز صادق است به گونه‌ای که همچون سایر گرمابه‌های قدیم دارای همان اجزای معروف: «راهرو ورودی»، «دهلیز»، «سرینه»، «راهرو میان سرینه و گرمخانه» که «میان در» نام داشت و نهایتاً «گرم خانه». که ذیلاً به توصیف تک‌تکشان می‌پردازیم:

- راهروی ورودی: بعد از ورود از درب اصلی حمام و پایین رفتن از

چندین پله (که این پله‌ها مشتری را به عمق ۶ متری حمام اول حکم آباد می‌رساند) راهرو باریکی وجود دارد که منتهی به سرینه حمام می‌گردد. این راهرو دراز و پیچ در پیچ است و علت این گونه بودنش تطابق تدریجی دمای بدن مشتری با گرمای داخل حمام به هنگام ورود و سرمای خارج به هنگام خروج است. از طرفی پیچ در پیچی راهرو مانع خروج مستقیم گرمای داخل می‌شود.

- دهلیز: فضای برزخیست مابین راهرو ورودی و سرینه.

- سرینه: معنای لغوی آن رختکن سر حمام است. سرینه‌های هر دو حمام اول و دوم مکانهایی اند با معماری بسیار زیبا و جالب توجه با ۴ ستون سنگی هشت ضلعی و سقف گنبدی شکل چشم نوازش که دارای جام خانه عظیم شیشه‌ایست برای انجام عمل نورگیری حمام. تعییه این جام خانه‌های زیبا در وسط سقف بلند گنبدی حکایت از ظرفی‌اندیشی و درایت نیاکانمان دارد. ناگفته نماند که حمامها معمولاً از جام خانه سقف نور می‌گیرند که این نور تقریباً در تمام فصول سال مناسب است. سرینه محیطی است نیم‌گرم و نسبتاً خشک و نیز با سکوی غلام گردشی^(۱) به عرض سه چهار متر در کناره‌ها و حوضی در وسط.

مشتری با ورود به فضای اطراف حوض کفشهای را کنده و جاکفشیهای پایین سکوی غلام گردشی نهاده از سکو بالا می‌رفت. دور تا دور این سکو مکانی بود جهت کندن رخت در بد و ورود و خشک کردن تن و

۱ - فضا و سکوی پهن دور حمام که بتوان با دور زدن از یک طرفش وارد و از طرف دیگر شاخار گردید منهای فاصله ورود و خروج و گرمخانه (مأخذ: تاریخ اجتماعی تهران در قرن

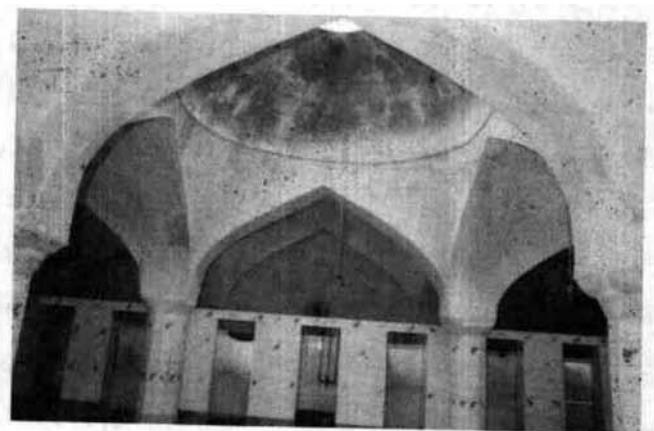
پوشیدن جامه به هنگام خروج از حمام. در این جا به مشتری ورودی دو عدد «لنگ» که در آذربایجان «فیته» شهرت دارد می‌دادند که بر یکی لباسهایش را می‌پیچید و کنار می‌گذاشت و آن دیگری را جهت پوشش خود برکمر می‌بست. ناگفته نماند که این لنگها خالی از آلودگی نبودند. غالباً اگر کسی تمیز هم به حمام می‌رفت به هنگام مراجعت آثاری از شیش را در جامه‌هایش می‌دید. دلیل تحمل این مصائب نیز همان ناگزیر بودن و نیز عادت به رویرو شدن با آن‌ها بود. جالب‌تر از همه اینکه گاهی عده‌ای برای تسکین اعتراض کنندگان سخن سازی می‌کردند که: هر کس در بدنش شیش نداشته باشد کافر به حساب می‌آید!! با این وجود برخی خانواده‌ها پس از مراجعت از حمام، در خانه، خود را با آب گرمی که در دیگ مسی آماده می‌شد تمیز می‌نمودند. خلاصه پس از کنندن لباس و بستن لنگ برکمر بقچه لباسهای تمیز را در گوشه‌ای نهاده راهی میان در می‌شدند. لازم به ذکر است بعد از مکانهای درب‌داری جهت گذاردن لوازم شخصی و البسه مراجعین، به شکل دلابهای کوچک دور تا دور سکو تعییه گردید که امروزه نیز به همان گونه است.

- «میان در»، راهروی میان سرینه و گرمخانه: در این مکان یک یا دو سکو وجود دارد که جهت اندختن لنگ و دلوچه (دولچه) و سایر اسباب حمام به کار می‌رفته. معمولاً مستراح و دستشویی و نیز مکان لنگ‌شویی در همین راهرو قرار داشت.

در این قسمت توجه به یک نکته ضروری به نظر می‌رسد و آن اینست که: همانگونه که ملاحظه نمودید یک مشتری برای رسیدن به گرمخانه که اصلی‌ترین محل گرمابه می‌باشد باید از مکانهای مختلفی که یک به یک یاد شد عبور می‌کرد. این طی طریق نسبتاً طولانی برای آن بود که پس از

اتمام استحمام و به هنگام خروج با طی این مسیرها و به تبع آن کاهش ترتیبی دمای محیط دمای بدن مشتری نیز به تدریج کاهش یابد تا در مکانهای بعدی همچون راهرو خروجی (که همان راهرو ورودی نیز هست) به یکباره با برودت خارج رویرو نشده و دچار سرماخوردگی نگردد بدیهی است رعایت چنین اصول ظرفی نیاز به درابت و دوراندیشی همان مردمان بی‌آلایش قدیم دارد.

- گرمخانه: وارد گرمخانه حمامهای حکم آباد قدیم که می‌شویم مکانی می‌بینیم هم شکل سرینه، که عبارت است از سقف گنبدی شکل در وسط و سکوی پهنی همچون غلام گردشی در اطراف و دور خزینه آب



گرمخانه فعلی حمام اول

گرم و آب ولرم و چاله حوض وسیع و عمیقی با آب سرد که در تابستان مشتریان در آن آب تنی و شنا می‌کردند. البته حمامهای کامل دارای سه خزینه بودند که یکی آب گرم و دیگری آب ولرم و سومی که همان چاله حوض است و به عنوان خزینه محسوب می‌شود آب سرد داشت ناگفته

نماند که خزینه آب ولرم مابین آب گرم و آب سرد قرار داشت. تنها وجه تمایز بین سرینه و گرمخانه علاوه بر خزینه‌ها فضای گرم و بخارآلود آن بود. در محل گرمخانه سوای خزینه‌ها مکانهایی جداگانه جهت کیسه‌کشی و صابونزنی قرار داشت و نیز مکانی جهت ازاله موهای زايد در نظر گرفته شده بود که اهالی آنجا را «تنویرخانه» می‌نامیدند.

و اما امور داخل گرمخانه: یک مشتری در بدو ورودش به گرمخانه اولین کاری که انجام می‌داد ورود به یکی از خزینه‌ها بود این کار به انتخاب و میل و رغبت خود وی انجام می‌گرفت و اجباری در اینکه ابتدا وارد کدامیک گردد وجود نداشت آب خزینه‌ها (اگر اغراق نباشد) گرچه بسیار کثیف بود لیکن مردم آنرا یا نادیده انگاشته و بگونه‌ای ناخواسته با آن کنار می‌آمدند یا اینکه عدم تمیزی آن اصلًا به ذهنshan خطور نمی‌کرد و به همان آب و رنگ غیرعادی آن عادت نموده بودند. استفاده از کلیه خزینه‌ها به سال ۱۳۱۸ هشتم مدتی ممنوع گردید اما پس از ورود روسها به ایران دوباره استفاده از آنها رواج یافت و جای بسی تعجب است که مردم با شور و شوق زایدالوصفی از آن استقبال نموده با میل و رغبت قلبی داخلشان می‌شدند. در سال ۱۳۴۲ هشتم حمامها با اعمال فشار از جانب دولت نمره‌دار و یا به عبارتی به اطافکهای کوچک خصوصی جهت استحمام تقسیم گشتد که البته باز مردم روال گذشته خود را کنار نگذاشته هم از نمره و هم از خزینه استفاده می‌نمودند! بعد از استفاده از خزینه‌ها به کلی منسوخ گشت به نحوی که محل آنها در گرمخانه‌ها پر و هم سطح اطراف شد یا اینکه خزینه‌ها توسط دیواری از سایر نقاط گرمخانه جدا گشته ورود به آنها غیر ممکن شد. امروزه همانگونه که در تصاویر مربوط به گرمخانه اول و دوم حکم آباد ملاحظه خواهید کرد

اثری از خزینه‌ها مشاهده نمی‌شود و تنها نمره‌های خصوصی با حوضهای کوچک در پای دیوارها دیده می‌شود. سخن کوتاه نموده و به دوران قدیم باز می‌گردیم. «پس از اینکه مشتری خود را در داخل خزینه خیس می‌نمود و خستگی در می‌کرد بیرون آمده برای کیسه‌کشی و صابون زدن می‌نشست. اول کارگر حمام یعنی «دلک» لنگی برای او گسترده زیرسری‌ای از لنگی چنبره کرده برای زیرسری‌اش می‌گذاشت و سپس به مشت مالش می‌پرداخت. (۱)

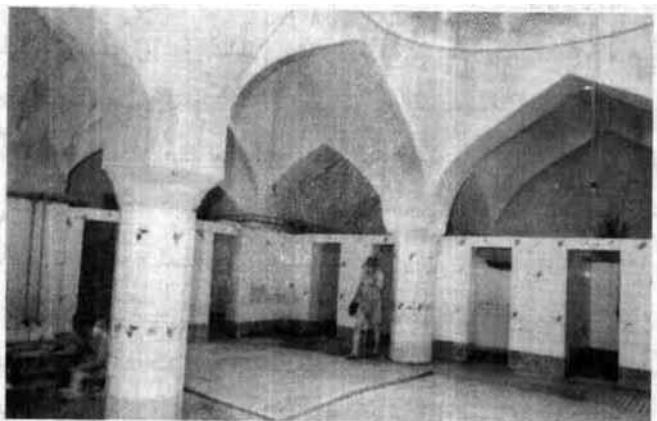
هزینه پرداختی برای هر نفر ۱ عباسی بود که معادل $\frac{1}{5}$ ریال است. (هر ۵ عباسی ۱ ریال بوده است) و کارگر حمام یا دلاک که هم کیسه‌کشی و هم مشت مالی می‌نمود و هم صابونزنی می‌کرد ۲ شاهی اجرت می‌گرفت که معادل $\frac{1}{6}$ ریال است (هر ۲۰ شاهی یک ریال بود). البته همانگونه که قبلاً اشاره شد هر حمامی دو آب انبار داشت که آب سرداشان ذخیره خزینه‌ها بود. تابستانه‌اگاهی اجازه داده می‌شد مشتریان جوان در آن شنا کنند و این امر با پرداخت وجه یک عباسی می‌سر

۱ مشت و مال و کیسه‌کشی: «مشت و مال عبارتست از دست کشیدن و ورز دادن اعضای بدن مشتری یا مالیدن و فشردن و خم و راست کردن اعضا بود که از پشت و سینه شروع کرده (و با درازکش نمودن) و مالیدن رانها و ساقهای پا (به اتمام می‌رسانند). در مورد مشتریان نیرومند و قوی جثه نیز بر روی سینه و پاها و پشتستان راه رفته بر شانه‌هایشان نشسته سپس با کف پا از پشتستان به طرف پایین حرکت می‌کردند. بعد از آن مشتری را روی دو زانو نشانده دلوچه‌ای آب بر سرش می‌ریخت از پشتستان شروع به کیسه کشیدن بدن می‌کرد پس از اتمام، مشتری بر می‌خاسته روی سکوی پای خزینه برای صابون زدن می‌نشست» (تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، جلد ۱ ص ۴۱۸)

من گشت.^(۱) پس هزینه هر استحمام با آب تنی و اجرت دلاک دو عباسی و نیم یا دو عباسی و دو شاهی بود. (هردو شاهی نصف یک عباسی بوده) همه روزه عده قابل توجهی از مردم بقچه به بغل چه از خود حکم آباد و چه از محله‌های اطراف همچون قرامملک، آخونی، امیرزین الدین و لاكه دیزج به حمامهای حکم آباد می‌آمدند و پس از استحمام و تعریف و تمجید از حمامها و بزرگی آنها با رضایت خاطر به خانه‌هایشان بر می‌گشتند. امروزه گرچه هر دو حمام مورد استفاده واقع می‌شود اما برخلاف گذشته چندان پر رونق نمی‌باشد. از طرفی همانگونه که در تصاویر نیز پیداست بدلیل الحالات جدید و روکارهای سیمانی و غیره بافت تماماً سنتی و اولیه‌ای که در وصف حمامها از آن یاد کردیم از بین رفته است.

لازم به ذکر است کلیه مطالب فوق در مورد هر دو حمام بزرگ و کوچک حکم آباد به یک اندازه صادق است. حمام دوم علیرغم کوچک بودنش نسبت به حمام اول، کلیه اجزای موجود در حمام بزرگ را بدون کم و کاست داشت و همانند آن دارای بنایی سنگی، ستونهای سنگی و گنبدهای آجری که به اصطلاح قدیم «دوبوش» نام داشت می‌باشد. گندم آجری دوبوش در بنای سقف حمام اول نیز به کار رفته است و آن نوعی سقف دو جداره است به عبارت دیگر دو سقف شبیه دار روی هم بر روی یک مکان زده می‌شد که فاصله کمی از هم داشتند و در فضای بین این فاصله هوا جریان داشت.

۱ - این قیمتها تقریباً مربوطه به صد سال پیش می‌شود.



گرمخانه فعلی حمام دوم

وضعیت حمامهای زنانه:

اهالی حکم آباد قدیم ملاحظاتی جهت استفاده زنان و مردان از گرمابه داشتند. برای این امر به دلیل رعایت شیونات مذهبی دو راهرو جداگانه داشتند که وقتی زنانه بود از یکی و در موقع مردانه بودن از دیگری استفاده می‌شد. در محلهایی که یک گرمابه بیشتر نداشتند بعضی روزها را به استفاده زنان و بعضی روزها را به استفاده مردان اختصاص می‌دادند. در حکم آباد نیز چنین بوده است. بافت و سبک معماری حمامهای زنانه (در صورت داشتن بنای مجزا) درست شبیه گرمابه‌های مردانه بود. تنها تفاوت استفاده از لوازم حمام می‌بود به این ترتیب که در حمامهای زنانه لوازمی چون لنگ و لیف و کیسه و صابون و لگن و دلوچه و... وجود نداشت و هر مشتری زن همگی را مختص به خودش به همراه می‌آورد و هیچ کس اسباب دیگری را استفاده نمی‌نمود. در حالی که مردان سوای آن‌ها بوده هیچ گونه وسیله استحمامی با خود نمی‌آورند

(غیر از لباس) و همگی از جانب حمامی در اختیارشان قرار می‌گرفت.
مگر عده محدودی که با خود لنگ می‌آورند.

اسباب حمام هر زن عبارت بود از (طاس)^(۱) و (لگن) و (لگنچه)^(۲) و (مشربه)^(۳) و (مجموعه)^(۴) و سینی و لیف و کیسه و صابون و شانه و (سوزنی) و لنگ و بقچه و (سفیداب) و (پیه و دنبه) و (سریند)^(۵). یکی دیگر از اسباب حمام «گلخزان یا گلخیسان» است که برای شستشوی سر چه کار می‌رفته است.^(۶)

- ۱- طاس ظرف مسی‌ای با ته باریک و شکم برآمده و لب کنگره از مصارف حمام زنان
- ۲- لگنچه لگن کوچکی شبیه لگن برای دم دست و آب ریختن به سروتون و کف صابون در آن درست کردن و بسا امور دیگر از جمله خیساندن رنگ و حنا و...
- ۳- مشربه ظرف مسی‌ای استوانه‌ای شکل با ته پهن و دهان فراخ‌تر و شکم فرورفته و لب کنگره و دسته‌ای جهت بردار و بگذار
- ۴- مجموعه مجموعه مسی. سینی بزرگ مسی لب کنگره، ظرفی برای زیر پای زنان در حمام در این نظریه که نشستن روی زمین حمام موجب بسا اشکالات حمل و بیماری‌های رسمی می‌گردد... و یا به امراض مختلفشان دچار می‌کند لاجرم هر زن را لازم بود مجموعه‌ای برای زیرپای خود داشته باشد که آنرا دمو نهاده روی آن می‌نشست و تمام سطح حمام را که در شلوغی‌ها از این مجموعه‌ها در بر می‌گرفت. مجموعه‌هایی که هر زن روی یکی از آن‌ها می‌نشست و در ددل می‌کرد. (تاریخ اجتماعی ایران)
- ۵- سریند پارچه‌های آبگیری مانند بقچه و پارچه‌های نخی آبدیده که رطوبت سر و مو را به خود بگیرد و بهترینشان بقچه‌های (چفتندری)‌ای با گل و بوته‌های درشتی به شکل و رنگ چفتندر بود که مورد استقبال قرار گرفته بود.
- ۶- این مورد را استاد گرانقدر جناب آقای سید جمال ترابی طباطبائی یاد آوری کردند.

فصل دوم

هکما و اریان قدیم چگونه می‌زیستند؟

نگاهی به ساختار
اجتماعی و فولکلوریک منطقه درگذشته

قبل از آغاز این مبحث اشاره به نکته‌ای ضروری به نظر می‌رسد و آن اینست که در این فصل هر آنچه که در خصوص توصیف چهارچوب اجتماعی و سنتی حکم‌آباد خواهم آورد به واقع کل تبریز را نیز شامل می‌شود و به عبارتی تبریز را از روزنه حکم‌آباد خواهم نگریست گرچه اغلب خصایص و آداب و سنتی که از صد سال گذشته حکایت خواهند نمود امروزه کاملاً و یا نسبتاً منسخ گشته‌اند لیکن به جهت یادآوری و احیای ذهنی مجددشان سعی بر آن است تا حد ممکن به ذکر آنها بپردازم. لذا روال زندگی مردمان آن زمان را از شیوه پوشش تا نحوه برگزاری اعياد با بیانی هر چند الکن مورد بررسی قرار داده‌ام تا چه قبول افتاد و چه در نظر آید.

(۱) جامه‌ها و چگونگی تهیه آنها:

حکم‌آبادیان اکثر جامه‌های مورد نیازشان را خود در خانه می‌دوختند و تنها توانگران و بازاریان بودند که پارچه خریداری شده را به خیاط (که در قدیم به درزی شهرت داشت) می‌دادند تا متناسب با اندازه‌شان بدوزد. لباس زمستانی که به عنوان بالاپوش در بر می‌کردند «کولجه» نام

داشت و از پوست گوسفند تهیه می‌گشت. آن زمانها کسی جوراب نمی‌خرید همه با نخ تهیه شده از پشم گوسفند، باfte و به پا می‌کردند کفشهایشان «تک گون» نام داشت که آنرا نیز خود می‌دوختند رویه «تک گون» از پوست گوسفند و زیره‌اش از چرم گاو بود که با نخ مومدار و بوسیله سوزن دستی به هم دوخته می‌شد. این کفشهای علاوه بر ارزان تمام شدن بسیار محکم و سبک بودند. از طرفی همانند جوراب با سرد شدن هوا مورد استفاده قرار می‌گرفتند چرا که تابستانها اکثر مردم بدون کفش رفت و آمد می‌کردند. به چنین حالتی «ایاق یالش» که همان «پابرهنه» فارسیست گفته می‌شد. بدین سان پاهای بسیاری از مردم چنان سخت می‌گشت که اجسام برنده‌ای چون شیشه و استخوان تیز و امثال آن هم بر آنها کارگر نمی‌شد. آن زمانها لباسی همچون کت و شلوار وجود نداشت به جای آن جامه‌ای در بر می‌کردند به نام «بئوزملی دون» که دامن دار و خاص مردان بود. در معابر مردی دیده نمی‌شد که کلاه بر سر نهاده باشد چرا که شخص بی‌کلاه مورد ملامت و سرزنش قرار می‌گرفت کلاه زمستانی مردم «قزاقی» نام داشت که گرد و تودار بود و مدل آن برگرفته از کلاهی بود که فراقها یا همان سربازان روس بر سر می‌گذاشتند. کلاه تابستانی اکثر اهالی نیز عرق چینی بود حاصل هنر دست بانوی خانه. کسانی که به سفر حج مشرف می‌شدند (حاجی‌ها)، عرق چین سفید رنگ و سادات عرق چین سبز و یا عمامه سیاهرنگ (بعضًا سبزرنگ) بر سر می‌نهادند. عمامه سادات از تقدس خاصی برخوردار بود و بسیار شنیده می‌شد که مردم به آن قسم می‌خوردند گاهی این کلام از خود سادات نیز شنیده می‌شد که دلیلی بود بر اثبات حقانیت سخشنان. علاوه بر این «عمامه» گویای متانت، خداشناسی و عالم بودن صاحبیش

می‌بود. پسران نوجوان کلاه بر سر نهادن را از عرق چین و یا کلاه ساده‌ایکه «بری» نام داشت آغاز می‌نمودند و بعدها از همان کلاه قزاقی که نماد بالغ شدن‌شان بود استفاده می‌کردند. در آن زمان اکثریت فریب به اتفاق مردان ریش دار می‌بودند. مرد بدون ریش فرد گناهکاری محسوب می‌شد به گونه‌ایکه می‌گفتند اگر کسی را خمی روغن با موشی موده در اندر و نش باشد آنرا به احدی نتواند فروخت مگر به مرد بی‌ریش! البته در این میان استثنایی نیز وجود داشت و آن این بود که: اشخاص صاحب اعتبار در هر محله که به عنوان معتمد و بزرگ محل محسوب می‌شدند و «نائب» نامیده می‌شدند و نیز «لوطی‌ها»^۱ هر محل تنها کسانی بودند که ریششان را می‌تراشیدند آنان کلاه نمدی بر سر می‌نهادند طوری که موهاشان از مقابل گوشهاشان بیرون می‌زد به این نوع بیرون زدن موازی زیر کلاه «پیچک گذاشت» می‌گفتند. تراشیدن ریش و نهادن کلاه نمدی بر سر و پیچک گذاشت و سبیل‌های کلفت از بناگوش در رفته و بستن قمه بر کمر خاص لوطی‌ها و بیک‌ها و خان‌ها و نائب‌هابود و جهت شناسایی این افراد از مردمان عادی کفایت می‌نمود. اشخاص یاد شده مردانی بودند با ظاهری نسبتاً با جذبه و معقول و بسیار کم حرف. پاشنه کفشهایان بلند و لباسهایشان یقه‌دار بود و از پارچه ماهوتی دوخته می‌شد که از استانبول می‌آمد دکتر محمد جواد مشکور در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» در مبحث عادات و رسوم مردم قدیم تبریز چنین آورده‌اند:

«از رسوم مردانگی آن باشد که چون پانزده ساله گردند ختیری داغستانی که قمه گویند بر کمر آویزند و کمر بند را سخت بندند و دو تکمه از آخر تکمه‌های قباکه بدست باشد بر بینند و کفشه که گیوه اصفهانی و یا کفش یعنی باشد به پا کشند. اینان شاگردان علاف و خشکه بارفروشان باشند که سحرگاه بی تره بار و ذغال و مویز یا روغن و شیر و

میزم (به میدان روند) چون بدان جای رسند با یکدیگر در تملک بارها سخن به درشتی گویند و قمه برکشند»^(۱)

لازم به ذکر است که جامه پوشیدن بدین نحو سالها بعد در زمان حکومت رضاخان پهلوی در میان به اصطلاح لوطی‌های مناطق فارس زبان کشور علی‌الخصوص تهران به وفور دیده می‌شد. با این تفاوت که پوشیدن کت و شلوار تیره رنگ با پیراهن سفید، بر سر نهادن کلاه لبه‌دار سیاهرنگ و پیچیدن دستمال یزدی نسبتاً بلندی به دور دست و یا آویختنش به گردن و همچنین داشتن سبیل کلفت و گذاشتن پیچک از خصوصیات ظاهری بارز لوطیان آن دوران بود.

۲) مشاغل عمده و راههای اموار معاش اهالی هکماوار قدیم:

اولین و مهمترین شغلی که اکثر مردان هکماوار قدیم به آن اشتغال داشتند کشاورزی و سبزیکاری بود. به کشاورزان بزرگی که در این زمینه دارای مهارت فراوان بودند «همپا» گفته می‌شد. آن زمانها در تمام منازل حدائق یک یا دو گوسفند شیرده و یا پروارنگه داشته می‌شد اما در منازل کشاورزان علاوه بر گوسفند، گاو نیز وجود داشت. اغلب مردم الاغ نیز داشتند که البته «همپایان» یا همان کشاورزان صاحب‌نام دارای اسب و قاطر نیز بودند. از جمله زارعین شهیر محل در آن زمان « حاجی عباس رنجبر، رضا اوغلی حاجی علی‌اکبر، حاجی اللهیار، حاجی علی‌اصغر، حاجی احمد سلیقه دار، حاج کریم عمو، حاج ابراهیم عمو، حاج ملک عمو» را می‌توان نام برد که افرادی بسیار کاردار و مجبوب به شمار

می‌رفتند. اکثر کشاورزان به هنگام زمستان که کار کشت و زرع به طور موقت متوقف می‌گشت به قالبیافی روی می‌آوردند. اشخاص فراوانی نیز بودند که اساساً کارشان این بود. بدین ترتیب کار قالبیافی از نظر اهمیت شغلی در رده دوم قرار می‌گرفت که در خانه‌ها و یا در کارگاههای مربوطه بافته می‌شد در هکماوار قدیم کسانی بودند که فرش را بسیار خوب و متبحرانه می‌بافتند و کار دست آنها در بازار فرش تبریز از اعتبار و ارزش خاصی برخوردار بود.

از کارگاههای قالی بافی مشهور محل در آن زمان می‌توان به: «کارگاه اسپرانلی»، «کارگاه قنبر علی صرافی»، «کارگاه حاجی غلام شافی اوغلی» و «کارگاه ترابی با ۲۸۴ نفر کارگر»^(۱) و اشاره نمود و از کارگاههای چند دهه پیش می‌توان به کارگاههای قالبیافی «مرحوم حاج عباس عبد سبوحی»، فرجزاده، داداشزاده، جعفری، توکلی، کربلایی حسن جعفری که فرشهای نقشه ماهی او خیلی معروف بود و مرحوم مشهدی محمد آقا اشاره کرد. امروزه نیز کارگاههای کوچک انگشت شماری با دارهای قالی در این محل وجود دارند که کودکان و بزرگسالان در آنها مشغول بکار هستند کارگاههایی که وضعیت بهداشتی آنها، وضعیت نورگیری آنها بسیار رقت‌آور است و کودکانی که باید در پشت نیمکتهاي مدرسه‌ها باشند در پشت این دارهای قالی با انگشتانی خون آلود که گره‌های فرش سرخی تارهای خونی را می‌پوشاند مشغول کار هستند. در آن دوران شغل تعداد انگشت شماری از مردان خانواده‌ها بازاری می‌بود. اینان در بازار به کار فروش فرش و... یا نخ آن اشتغال داشتند که

اغلب اشخاصی بودند توانگر و به تبع آن صاحب وجه اجتماعی خاص. در اغلب خانه‌ها زنان نیز برای تأمین معاش خانواده یاریگر مردانشان می‌بودند. به گونه‌ای که در محل دست کم زنان چهل خانواده در منزل پشم می‌رسیدند. همه روزه از سپیده دم تا نزدیک غروب بانوان محجبه و غیرتمدن از مغازه‌های مربوطه پشم‌ها را تحويل می‌گرفته و به خانه می‌بردند و پس از چند روز نخ رسیده شده در دوکها را به صاحب کار برمی‌گردانند. نخ گلدوزی نیز در خانه‌ها توسط زنان رسیده می‌شد. پشم حلاجی شده‌ای که زنان نخ رسیده شده در گرفتند به وزن نیم من یا یک من بود که از قرار منی ۱۵ ریال می‌رسیدند. (هر یک من به تعبیر امروزی معادل ۶ کیلوگرم بوده اما برخی معتقدند که هر من قدیم برابر ۳ کیلو و ۶۰ گرم و یا حدود ۴/۵ کیلو بود) کارگران نخ رسید زن تنها از هکماوار نبودند بلکه از قراملک، آخونی، جمشید آباد (گاو میشاوان)، امیرزین الدین و شام غازان به این کار اشتغال داشتند. بدین ترتیب دستمزد زنان نیز به عنوان پشتونهای هرچند کوچک در امر تأمین معاش خانواده دخیل بود.

از دیگر مشاغل مهم دیگری که در حکم آباد بود می‌توان مقنی گری را اسم برد این شغل مسئولیت نگهداری اکثر قنوات تبریز و اطراف آن را بر عهده داشتند از جمله استادان این امر می‌توان از مرحوم حاجی مختار انتظار، حاجی عباس فلکی و مرحوم استاد اصغر مقنی حکم آبادی اقدم و مرحوم استاد بوداغی و استاد حسن و استاد عبدالله مقنی و جلال اوشاغی و استاد عموم نام برد. همچنین می‌توان شغل پارچه بافی و قتیفه بافی و قناؤنیز بافی را در منطقه حکم آباد به شمار آورد و لقب جلفا به معنی پارچه باف ماهر در برخی خانواده‌ها و وجود شهرت ایپکچی و

شعریاف در محل شاهد بر این مدعاست. همچنین شغل گاوداری نیز در قوشداشی حکم آباد رواج داشت که خانواده‌هایی در آنجا امروز به همان کسب معروفند که به آنها «گامیش چیلار» می‌گویند از میان اینها مرحوم حاج کریم عمو و آئی حاج ابراهیم معروفتر از همه بودند.

۳) میزان سواد و سطح آگاهی ساکنین محل:

تا قبل از ۱۳۰۰ هش در بین افراد هر خانواده حتی یک نفر با سواد هم وجود نداشت چرا که تعلیم عمومی معمول نبود اما کسانی بودند که به اصطلاح آن زمان سواد قرآنی داشتند یعنی می‌توانستند قرآن را روحانی کنند (و با سواد نیز محسوب می‌گشتند) اکثر دختران نیز چنین سوادی داشتند که آنرا در مکتب خانه‌ها یاد می‌گرفتند. کسی به خواندن زبان فارسی علاقه نشان نمی‌داد اما بعضاً با بهره‌گیری از حروف الفبای قرآنی می‌توانستند کتاب گلستان سعدی را بخوانند. از سویی تنها برخی از روحانیون محل قادر بودند زبان عربی و فارسی را جداگانه بخوانند. البته آن هم در سطح بسیار پایین یعنی به اندازه‌ای که بتوانند نیاز اهالی محل را در مورد امور مربوط به خوانند و نوشتن برآورده سازند. به عنوان مثال: در مواردی که شخصی از کسی پولی به عنوان قرض می‌گرفت به دلیل نبود چک یا سفته و برای اینکه شخص طلبکار مدرکی مبنی بر طلبکار بودنش از فرد مزبور در دست داشته باشد، نوشته‌ای به نام «ذمه» توسط روحانی محل که پیشمناز و معتمد اهالی می‌بود نوشته می‌شد و در آن نام دهنده و گیرنده وجه و نیز مبلغ و تاریخ مبادله آن ذکر می‌گردید و چنان‌ین نفر نیز به عنوان شاهد پای آن را امضاء می‌کردند تمامی این موارد به زبان فارسی و عربی نوشته می‌شد. کاغذ «ذمه» تا

زمان اعاده وجه مزبور از جانب بدھکار در نزد طلبکار باقی می‌ماند. اما پس از ادادی قرض، روحانی آن را ابطال نموده و به شخص مفروض می‌داد او نیز پاره‌اش می‌کرد. گذشته از نوشتن ذمه در مواردی که کسی نیاز به نوشتن نامه پیدا می‌کرگ نزد همان روحانی محل و یا شخص باسواند دیگری می‌شافت لذا داشتن سواد حداقل خواندن و نوشتن برای هر روحانی ضروری می‌نموده.

در مورد مکتب خانه‌ای که در حکم آباد، بود احمد کسری در کتاب «زندگانی من» می‌نویسد:

«در کوئی که ما می‌نشستیم (همکماوار) چون انبوه مردمش بی‌سواد بودند، بسواد ارج ندادندی و مکتبی نیک در آنجا نمی‌بود. این مکتب که مرا بسپرده‌ند، آخوند آن «ملا بخشعلی» نامیده شده تنها قرآن خواندن را یاد دادی. خود او سواد دیگری نمی‌داشت و از زبان فارسی جز اندکی نمی‌دانست و چون دنده‌ها یش افتاده بود گفته‌ها یش با دشواری فهمیده شدی. خطش را هم جز خودش کسی خواندن توانستی چیزی که نیک توانستی و هزار شمرده شدی چوب زدن به دست و فریخت (تریت) بچه را جز در سایه چوب خوردن ندانستی. چون پدران خود بی‌سواد بودندی جز ارج کمی بدرس خواندن و باسواند شدن پسران نگزاردی بیشتر شاگردان شش یا هفت سال آمدندی و تنها قرآن را خوانندندی برخی نیز به کتابهای گلستان و جامع عباسی و نصاب و مانند اینها گذاشتندی ولی کمتر فهمیدندی و آخوند با دشواری درس دادن توانستی... در تبریز این بدترین مکتب بود»^(۱)

همچنین می‌نویسد:

«در مکتب چون کسی قرآن یا کتابی را به پایان رسانیدی بایستی پول و شیرینی برای

آخوند بیاورد و آنروز شاگردان آزاد گردند من به آخوند گفتم بهتر است قرآن را به پایان رسانم نخست نپذیرفت و سپس خرسندی داد من با پدر نیز گفتگو کردم و روزی یک کله تند و دوزرع ماهوت و دو قران پول سفید و کمی شیرینی دریک سینی گزارده برای آخوند بردیم. کسیکه قرآن به پایان می رسانیدی آخوند او را جلو خود نشانیدی او از سوره بقره خواندن آغاز کردی و چون به آ耶 "ختم الله" رسیدی آخوند یک سیلی نوازش بروی او زدی و شاگردان نیز از پشت سر کتاب یا دوشکجه بسر او پرانیدی^(۱)

بعدها مکتبی در کوچه «مهران» هکماوار به سرپرستی «آقامیرزا تقی تقیزاده» حدود سال ۱۳۲۶ برپا گردید این مکتبخانه از هر شاگرد هر ماه کمتر از دو تومان شهریه دریافت می کرد و بسیارند دانش آموختگان این مکتب که در هکماوار امروز آن مکتبخانه را به خاطر می آورند به تواتر ذکر می کنند که یکی از شاگردان آن مکتبخانه که در کلاس ششم درس می خوانده است و بعدها خود به کلاسهای پایین تر درس می داد، «جعفری» نامی بوده است که سالها بعد با طی تحصیلات تكمیلی در نجف و... به مقام علامه نائل آمد وی همان «علامه محمد تقی جعفری» بوده است. بعدها این مکتب به کوچه «تیکانچی لار» منتقل و آقای میرزا یی تدریس در آنجا را عهده دار شد. سپس به اول کوچه جمام که امروز به «مدرسه کوچه سی» (کوچه مدرسه) مشهور است انتقال یافت که افرادی همچون آقای «هوشیان» در آنجا درس می دادند مکتبخانه یاد شده (مدرسه) سالها بعد با مساعدت مالی اهالی توسعه یافته زیر نظر جامعه تعلیمات اسلامی با نام مدرسه فرقانی حکم آباد و در مکان فعلی مدرسه «هاجر» قرار می گیرد. از دیگر معلمان و مدیرانی که

مردم از آن‌های به نام باد می‌برند آقایان باقری، مدبر، سرورالدین و... بوده‌اند.^(۱)

تعلیم به همان شیوه مکتب خانه‌ای ادامه داشت تا آنکه در سال ۱۲۶۷ هش « حاجی میرزا حسن رشدیه » که روحانی زاده‌ای بود و مدت‌ها در بیروت و استانبول و مصر و ایروان اقام‌گزیده بود و دیستانهای آنها را از نزدیک دیده بود و شیوه آموزگاری آنرا آموخته بود، چون به تبریز بازگشت بر آن شد که مدرسه‌ای به همان شیوه برباکند. لیکن با مخالفت شدید روحانیون و عده‌ای دیگر روپرداخت. روحانیون آن‌زمان به آموزش به شیوه امروزی « اوش قول » می‌گفتند. لفظ اوش قول همان معادل کلمه « اسکول » لاتینی است... بدلیل این که میرزا حسن رشدیه قصد داشت مدارس جدید را به سبک معمول در ایروان، بنا کند و از طرفی این شیوه آموزش از اروپا به ایروان وارد گشته بود، لذا همان نام اصلی خود یعنی « school » را حفظ کرده بود. دلیل مخالفت این عده و روحانیون با مدارس جدید این بود که آنان می‌گفتند درس خواندن باید در مساجد یا مکتب خانه‌ها باشد و تعلیمات اسلامی اساس فکر دانش آموز قرار گیرد نه تعالیمی که شاید اهداف دیگر فرهنگی را در قالب آموزش دنبال می‌کنند که شاید با رواج آموزش به شکل غربی استعمار فرهنگی صورت پذیرد.^(۲) با همه روگردانی و

۱ - با سپاس از جناب آقای « عبدالله عظیما » بخاطر تلاش و افرجهت ارائه مطالعی مربوط به مدارس حکم آباد.

۲ محروم رشدیه با وجود مواجهه با چنین اعتراضات شدیدی از پای نشسته و بنا بر نوشته کسری در کتاب تاریخ مشروطه ایران « در آغاز امریعنى به سال ۱۲۶۷ هش به شیوه مکتب

مخالفت با تأسیس مدرسه به سبک جدید، این مدرسه فعالانه به کار خود ادامه می‌داد حتی تعداد دبستانهای جدید التأسیس در سایر نقاط ایران نیز به مرور زمان بیشتر می‌گردید به گونه‌ای که در سال ۱۲۷۹ هش که تنها ۴ سال از آغاز پیدایش نخستین دبستان به معنای واقعی در تبریز می‌گذشت، ۲۱ دبستان در کل ایران برپا می‌بوده (هفده در پایتخت و چهار در تبریز و بوشهر و رشت و مشهد) پدیدآورنده همه اینها خود مردم بودند و مخارجشان را نیز خود تأمین می‌نمودند و دولت

داران، مسجدی را در محله "ششگلان" تبریز به عنوان مدرسه در نظر گرفته تابلویی تحت عنوان "مدرسه رشدیه" بر سر در آن نصب نمود. شاگردان راهمناند مکتب خانه های روی زمین نشاند لیکن جلوی آنها پیش تخته نهاد و الفبارا به شیوه آسان و نوبنی که همان شیوه امروزیست آموخت. سرانجام نیز عده‌ای همان دلایل خودشان را درستا ویز قرارداده اورا از مسجد بیرون کردند. مرحوم رشدیه چند سال بدین منوال از جایی به جای دیگر گرفته و هرجا ترش روی هایی از مردم می‌دید تا اینکه حیاط مسجد شیخ الاسلام را گرفت و با هزینه خود اطاوهای اطرافش را پاکیزه ساخت. آنجا را دبستان گردانیده نیمکت و تخته سیاه و سایر افزارهایش را فراهم نمود. شاگردان نیز گردانیدند. دیرگاهی در آن مکان بود سرانجام روزی طبله‌ها به آنجاریخته همه نیمکتها و تخته‌ها را در هم شکسته و دبستان را به هم زدند. به دنبال این قضیه میرزا حسن رشدیه در تبریز نماند و به قفقاز و مصر رفت و بود تا اینکه در سال ۱۲۷۵ هش "امین الدوله" به والیگری آذربایجان رسید و چون داستان دبستان و پیشرفتی که در کارآموزگاری از آن پدیدار بوده راشنید با تلگراف، رشدیه را به تبریز احضار تموده و با دست او دویاره دبستان باشکوهی (به معنای واقعی کلمه) در محله ششگلان بنیاد نهاد که کلیه مخارجش راشخص "امین الدوله" می‌پرداخت. در سال ۱۲۷۶ هش "امین الدوله" به تهران خواسته شد وی "میرزا حسن رشدیه" را نیز همراه برداشتا در تهران هم برای نخستین بار دبستانی بنیان نهاد.

سه‌می در این میان نداشت.^(۱) به تدریج تبریزیان مضرات بی‌سوادی را دریافته و از آن سو تفاوت عظیمی را که مابین دبستان و مکتب خانه بود به عینه حس کردند. این بود که از مدارس جدید بسیار استقبال نموده و با اشتیاق فراوان بدان روی آوردند. بدین ترتیب در تبریز نیز به دلیل استقبال شایان مردم و عدم تکافوی شمارکثیر دانش آموزان از سوی تنها دبستان موجود به شکل امروزی دومین مدرسه به نام «نجات» توسط مرحوم رشدیه بنادردید. و اما مدرسه سوم تبریز در سال ۱۳۰۵ هش در محله «هکماوار» بنام «مدرسه دولتی حکم‌آباد» بنیان نهاده شد. چگونگی تأسیس آن داستان مفصلی دارد که ما در این مقال بدلیل ایجاب موضوع اصلی بحثمان که تاریخچه فرهنگی منطقه هکماوار می‌باشد، به تفصیل به شرح جربان تأسیس نخستین مدرسه در محلی پردازیم. شخص خیری به نام حاج عباس رنجبر(هکماواری) که از زارعین بنام منطقه بود و نامشان را در زمانه همپایان شهیر در بخش مشاغل عمده یاد کردیم، در آن زمان مسافرت‌های متعددی به شهرهای باکو و تفلیس داشته و تا حدودی با مدارس آنجا آشنا بودند. ایشان خواندن و نوشتن را در کودکی از ملای وقت آموخته واز محدود افراد باسوساد محل به شمار می‌رفت به طوری که اگر کسی می‌خواست چیز مکتوبي نوشه یا بخواند بی‌درنگ به نزد او می‌شافت.

داستان تأسیس اولین مدرسه در هکماوار توسط بانی اصلی اش حاج عباس رنجبر را از زبان فرزند ارجمندشان جناب آقای فیروز رنجبر که به نقل از پدر مرحومشان روایت نموده‌اند چنین است:

مرحوم پدرم (حاج عباس رنجبر) اینگونه نقل می کرده اند که: روزی در مزرعه خود مشغول بودم زنی میان سال به همراه فرزند خردسالش با وضعیتی بسیار خسته و از پا افتاده به نزد آمدند. وی که مشخص بود مسافت طولانی ای تا سر زمین زراعی دویده نفس زنان گفت: شوهرم شش ماه قبل به «اوتابی»^(۱) رفته در این مدت خبری از وی نرسیده بود تا اینکه دیروز عصر شخصی نامه ای از او به درب منزل آورد. تا صبح کسی را نتوانستم بیابم که بخواندش صبح بار دیگر در محل به هر کجا رفتم با سوادی را پیدا نکردم خیلی این در و آن در زدم تا اینکه چند نفر شما را نشان دادند. به منزلتان رفتم اما گفتند سر زمین هستید. بلا فاصله به اینجا آمدم تا گره از کارم باز کنید. مرحوم حاج عباس در ادامه چنین می گفتد: در آن زمان بود که به چنین وضعیت رقت بار مردم محل، تأسف خورده و ایده تأسیس مدرسه ای در ذهنم جرقه زد. لذا با چند نفر از دوستان مشورت کردیم اما بدليل اینکه جریان رشدیه و ناکامیهای مکرر شهنشاش از اذهان پاک نشده بود همگی از نام مدرسه واهمه نمودند با وجود این چون با خدای خود عهد بسته بودم که مردم را از بی سوادی برهانم به هیچ وجه از تصمیم خود منصرف نشدم یک راست نزد آقای رشدیه (که در آن زمان در تبریز بودند) رفتم. وی پس از شنیدن شرح ماقع گفت: حاجی، تصمیم بسیار خوبی گرفته ای اما خرج فراوان دارد و از همه مهمتر اینکه مردم شما را بی دین خطاب خواهند نمود. گفتم ما طایفه بسیار بزرگی هستیم و وصله نامسلمانی به ما نخواهد چسبید از

۱ - اوتابی: آن طرف آب یعنی آسوسی رو در ارس - در آن زمان به شهر «باکو» چنین لفظی اطلاق میگشت

طرفی سعی می کنم از عهده خرج و مخارج کار برآیم. آقای رشیدیه موافقت نمودند. خدا حافظی کرده رفتم در آن زمان دوستی داشتم به نام آقای «الفت» که در کنسولگری ترکیه کار می کرد و گاهًا برای گردش به باع ما می آمد. نزد او رفتم. چون مرا دید پس از احوالپرسی گفت: « حاجی خیر باشد! گفتم: «خیر است» و تصمیم را برایش گرفتم. «الفت» گفت: «من به توسط پسرم کمکت می کنم پسرم عربی و فارسی، خوانده چند سالی نیز در استانبول بوده، حتماً شما را همراهی خواهد کرد» با پسر آقای الفت به هکماوار آمدیم. هرجا گشتبم محلی مناسب مدرسه، پیدا نکردیم چرا که خانه ها تماماً از گل و یا «ضربی گلی»^(۱) بودند.

پس از چندین روز جستجوی مداوم در محل، به نزد شخصی که هم محله مان بود و «موسی» نام داشت رفتم. «موسی» چند سال رادر شام و بیروت سپری نموده و همسرش نیز مسیحی تازه مسلمان شده ای بود. پس از شنیدن جریان کار، موافقت کرد که منزلش را با کرایه سالی ۲۴ تومان در اختیار مان گذارد تا به عنوان مدرسه مورد استفاده قرار گیرد. خانه اش بد نبود یک حیاط بزرگ داشت که در کنارش حیاط کوچکی نیز بود. به یاد دارم که دقیقاً دو ماه تا فصل پاییز باقی بود. با کمک آقای الفت و پسرش کارها را یکی یکی انجام دادیم. سرمایه لازم را نیز با فروش فرشی که در منزل داشتم تهیه کردم. یک تابلو با عنوان «مدرسه

۱ - ضربی گلی نوعی شیوه ساخت سقف بود. زمانیکه هنوز سیمان وجود خارجی نداشت در ساختمان سازی به جای آن از گل چسبناکی استفاده می کردند که «ساروج» نام داشت این گل ترکیبی بود از گل رس - آهک - گچ و خاکستر که همگی را مخلوط نموده پس از الک کردن ملات می ساختند. سقنهایی که با این نوع گل ساخته می شد «ضربی گلی» نامیده می شدند.

دولتی حکم آباد^(۱) به سردر ورودی خانه و یکی همانند آنرا به سر کوچه نصب کردیم. البته در آن زمان به تابلو لفظ «کتبیه» اطلاق می شد. سپس مقداری حصیر تهیه نمودیم تا زمین کف اتاقها را برای نشستن شاگردان فرش نماییم. اما مدتی پس از تأسیس مدرسه، از طرف اداره آموزش و پرورش وقت، که در آن زمان «اداره معارف» نامیده می شد با پی گیریهای مکرر آفای الفت صندلی و نیمکت برایمان فرستاده شد.^(۱)

متأسفانه در شب اول نصب تابلو بر سردر مدرسه و ورودی کوچه همگی را شکسته و درهم کوفتند البته اینان تحریک شدگانی بودند از طرف همان مخالفان آموزش نوین. به همین دلیل مدرسه ما مدتی بدون کتبیه (تابلو) ماند اما بعداً یکی بهترش تهیه شده نصب گردید. در ابتدای امر فقط ۳۰ شاگرد در آن جا درس می خواندند اما بعداً شمارشان بیشتر شد طوری که تا چند سال با شاگرد ۱۲۰ نفری اداره می گشت و تا پایه پنجم ابتدایی تدریس می گشت تا اینکه در سال ۱۳۱۸ هش به «مدرسه قطران» تغییر نام یافت. شاگردانش بیشتر شد و تا پایه ششم ابتدایی در آن تدریس گشت. این مدرسه فرهیختگانی چون «اسمعایل شایا»، «محمد باقر باقری»، «محمد یوسف باقری» و «دکتر رزا قی» را تحويل اجتماع داد. این چنین بود داستان چگونگی تأسیس اولین مدرسه دولتی در هکماوار به نقل از مؤسس فقید گرانقدر ش مرحوم حاج عباس رنجبر(هکماواری)

هکماوار و مردمانش این بزرگ مرد فکور را که به واقع ناجی شان از

۱ - وزارت معارف در تبریز برای نخستین بار چندماه قبل از تأسیس مدرسه دولتی حکم آباد تشکیل گشت که در دنباله مطالب توضیحات لازم درباره ریاست آن داده خواهد شد.

ظلمت بی سوادی بوده هرگز از باد نخواهد برد چرا که اگر تلاشها و پی گیریهای ایشان نبود بعید به نظر می رسد که دولت وقت تا چندین سال بعد به فکر تأسیس مدرسه‌ای در محله هکماوار بیفتد.

در مورد اولین مدرسه دولتی حکم آباد و مدارس بعدی تأسیس شده در آنجا مطالبی را گرد آورده ایم که ذکر شان در اینجا خالی از لطف نیست: اولین مدرسه دولتی در حکم آباد، (همان مدرسه حاج عباس رنجبر) در زمان ریاست «دکترا حمید محسنی» بر تشکیلات معارف آذربایجان تأسیس گردیده است. مرحوم دکترا حمید محسنی (عمادالملک) در سوم تیرماه ۱۳۰۵ به تبریز آمد و در تشکیلات معارف شروع به کار نمود. او هفت سال ریاست کرد که از تیرماه ۱۳۰۵ شروع و تا خردادماه ۱۳۱۲ ادامه داشت وی در مدت یاد شده به انجام خدمات برجسته فرهنگی در آذربایجان نائل آمد. دکتر محسنی بعد از تحقیقات لازم از اول مهرماه

۱۳۰۵، سی و شش مدرسه جدید دولتی در آذربایجان تأسیس کرد. که یکی از آنها همان مدرسه چهار کلاسه حکم آباد (پسرانه) می باشد.^(۱) نام مدرسه‌ای که در سال ۱۳۰۵ تأسیس گردید «قطران» و مدیریتش را جناب آقای کریم رهنمایان عهده دار بودند.^(۲)

حال می پردازیم به توصیف ساختمان قدیمی مدرسه «قطران» حکم آباد و

آقای کریم رهنمایان



۱ - تاریخ فرهنگ آذربایجان - حسین امید - ص ۱۹۰ - تبریز - چاپخانه فرهنگ

۲ - همان - ص ۲۷۹

مشکلات موجود در آن به نقل از جناب آقای «کریم راهنمایان»:

«در سال ۱۳۳۲ هش زمانیکه طبق ابلاغ صادره، مدیریت دبستان قطران حکم آباد به من واگذار گردید، محل آن در انتهای کوچه‌ای باریک و در میان خانه‌ها و در ساختمانی استیجاری قرار داشت. تعداد دانش‌آموzanش نیز بین ۱۱۸ تا ۱۳۵ نفر بود. کل بنا عبارت بود از دو طبقه همکف و اول. اتفاقی نیز بالای دهليز قرار داشت که مختص مدیر و معلمین بود. عرصه دبستان ۶۰۰ متر و اعیانی اش ۲۲۰ متر بود. قسمت جنوبی حیاط مدرسه فاقد دیوار بوده تنها با دو ردیف سیم خار دار از محوطه بیرونی جدا شده بود. کف حیاط نیز صاف و شن ریزی شده بود تا در موقع بارندگی گل و لای کمتر به کلاسها منتقل گردد. مشربه آب دانش‌آموzan روی چند تکه آجر در حیاط مدرسه قرار داشت و آبش به وسیله سطل و به نوبت توسط دانش‌آموzan بزرگتر، از قنات نزدیک مدرسه آورده می‌شد اما چون مشربه سوراخ بود آب رانگاه نمی‌داشت.

مسیر رفت و آمد به مدرسه نیز دارای وضعیت بسیار نامناسبی بود چراکه از خیابان «منجم» تا انتهای ساختمانهای «ورجی» سنگ فرش اما از آنجا به بعد تا اول حکم آباد علیرغم عریض بودن جاده، جویهای بزرگ رو باز وجود داشت که با غهای اطراف را مشروب می‌ساختند به دلیل پایین بودن سطح جاده از باغها، رفت و آمد بسیار دشوار می‌بود تا جائیکه مردم و حیوانات بارکش مجبور بودند از کنار دیوار جنوبی با غها که خاک ریزی شده بود عبور نمایند. در این مسیر خانه‌ای وجود نداشت و تا چشم کار می‌کرد باع و مزرعه بود. همچنین در انتهای مسیر قناتی با عمق ده متر وجود داشت که دهانه آجری آن به سمت شهر بود و به دلیل

عمیق بودنش «فرخ ایاخ»^(۱) نامیده می‌شد. رویروی شمالی آن قنات، زیر زمینی بود با درب همیشه باز که داخلش سنگی بثام «شمیانه» قرار گرفته بود که مردم مرده‌های امانتی را روی آن می‌گذارند. رفت و آمد کنندگان نیز می‌بایست ناچاراً شب و روز از مقابل آن مکان می‌گذشتند بیشتر معلمین مدرسه (به غیر از پک نفر که اهل حکم آباد بود) از قسمت شرقی تبریز می‌آمدند و اکثرًا دوچرخه داشتند چرا که تاکسی و اتومبیل کرایه‌ای نبود و اتوبوسها نیز تا اول کوچه «آق مسجد» رفت و آمد می‌کرد. آنان مجبور بودند روزانه چهار مرتبه از چنین مسیر دشواری عبور نمایند^(۲) ظهیرها جهت صرف ناهار به خانه‌هاشان رفته دویاره به مدرسه باز می‌گشتند) در اولین هفته مدیریتم تصمیم به حل مشکلات موجود گرفتم، بنابراین در یک روز جمعه ریش سفیدان محل را دعوت نموده از آنان خواستم تا انتظاراتشان را از مدرسه بازگو نمایند که همگی خواهان برقراری نظم در آنجا شدند. من نیز برخی از مشکلات را مطرح نمودم که دوستانه همت گمارده از میان برداشتند. کار دیگری که انجام دادم، تهیه ناهار توسط مستخدم مدرسه و به نصف تقلیل دادن دفعات رفت و آمد معلمین بود. بدین ترتیب به جای آمد و شدهای مکرر، وقت بیشتری را صرف انجام امور مدرسه نمودند. همچنین در اوایل شروع کارم (مهر ماه همان سال) به اتفاق مستخدم مدرسه تک تک نیمکتها را می‌خکوبی و تعمیر کردیم. طی همان سال تحصیلی به طور مداوم به اداره فرهنگ وقت مراجعت نموده و نیز از زبان سران محله، نامه‌های متعددی مبنی بر تنگی جا و کمبی تعداد کلاسها نوشته و

خواستار اجاره ساختمانی بزرگتر یا تأسیس مدرسه‌ای جدید شدم. نهایتاً تلاش‌هایمان به نتیجه رسید و قرار شد هر چه زودتر مدرسه شش کلاسه‌ای به نام «دبستان کشاورزی قطران» در قسمت شمالی گورستان متروک حکم آباد، احداث گردد.

چگونگی تبدیل گورستان حکم آباد به مکانی آموزشی:

آفای کریم رهنمایان در این خصوص چنین می‌گویند:
«گورستان در مدخل محله حکم آباد قرار داشت و تا زمان انقلاب مشروطه مورد استفاده قرار می‌گرفت اما بعدها بدلیل تغییر در اوضاع اجتماعی و تأسیس اداراتی چون ثبت اسناد و اوقاف و شهرداری و نیز گذشت زمان و فوت نسلهای اول و دوم متوفایان، متروکه گردیده به تدریج از زیاله و ضایعات مصالح ساختمانی انباشته شده بود. در سال ۱۳۳۲ زمانیکه مدیریت مدرسه قطران را به عهده گرفتم، بدون کوچکترین تغییری به همان شکل متروک باقی بود. چراکه یا موقوفه بوده و یا در تملک شهرداری قرار داشت که در هر دو صورت، آباد نمودن آنجا توسط موسسات دولتی مقدور بود. از طرفی از زمانهای قدیم رسم بر این بود که قبرستانهای متروکه و پرشده‌ای را که به مدت یک قرن اسلامی جنازه‌ای در آنها دفن نمی‌گردد، می‌شد بدون نبیش قبر آباد ساخت که البته این امر با اجازه حاکم شرع و یا نماینده‌اش صورت می‌پذیرفت و بدین شکل مکانهای یاد شده تسطیح گردیده و اگذار می‌گشت. اگر هم به ندرت چنین نمی‌شد به دلیل نبودن جا جهت دفن جنازه‌های جدید از طبقات دوم قبرها استفاده می‌شد.



تسطیح گورستان حکم‌آباد برای احداث مدرسه قطران

گورستان حکم‌آباد نیز همین شرایط را داشت و بیشتر قبرها دارای طبقه یک و دو بودند. به همین جهت آباد نمودن آنجا خدمت بزرگی به ساکنین محل محسوب می‌گشت که این امر با پی‌گیری علاقهمندانه مدیریت اداره فرهنگ وقت در مدت کوتاهی صورت پذیرفت و طی آن، قسمت شمالی گورستان تماماً در اختیار اداره مربوط قرار گرفت.

در ابتدا در بخش شرقی زمین یاد شده، ساختمان و محوطه «دبستان کشاورزی قطران» احداث و مدرسه به ساختمان جدید منتقل گردید. در همان زمان مردم تصمیم گرفتند که چاره‌ای نیز برای جاده نامناسب حکم‌آباد بیاندیشند پس رؤسای ادارات مربوط را دعوت نموده و وضعیت موجود را به عینه نشان دادند که نتیجه آن احداث خیابان «بهار» در پاییز همان سال (۱۳۳۳ هش) شد.

چند ماهی از انتقال مدرسه قطران به ساختمان جدیدش نگذشته بود که به قصد ایجاد باغی در کنار مدرسه به کمک معتمدان محل شروع به تسطیح قسمت دیگر گورستان نمودیم. بدین ترتیب که ابتدا قلوه

سنگهای روی مزارها را جمع آوری و کنار ریختیم سپس به باری شهرداری و اداره ترویج کشاورزی، آب جوی خیابان را به مدت یک هفته به داخل گورستان هدایت کردیم. در نتیجه طبقات مزارها در هم ریخته سطح گورستان حدود چهل سانتی متر پایین تر رفت. به دنبال آن با تراکتور اداره ترویج کاملاً تسطیع گردید و زمین کوچکی بوجود آمد که توانستیم به باغ و مزرعه زیبایی تبدیلش نماییم.



تسطیع گورستان حکم آباد برای احداث مدرسه

پس از مدتی کوتاه ساختمان کوچکی نیز جهت ایجاد مرغداری به تشکیلات مدرسه اضافه نمودیم که دانش آموزان در آن کارهای جوجه کشی را انجام می دادند. بدین ترتیب دبستان کشاورزی قطران به معنای واقعی کلمه نمونه گردید چراکه هم زمین کشاورزی و هم امکانات مرغداری جهت کار عملی دانش آموزان در دسترس بود. با فروش اولین محصول مزرعه مدرسه که عایدی اش حدود پنج هزار تومان بود از سمت خیابان دیواری دور مزرعه کشیدیم تا محصولاتمان مصون بماند.



درختکاری محوطه مدرسه قطران پس از تسطیح گورستان

دیری نگذشت که نام مدرسه قطران و باغ مریوطه اش بر سر زبانها افتاد طوری که مدام مورد بازدید دانش آموزان و یا کارآموزان سایر مراکز آموزشی فوارمی گرفت حتی از کشورهایی چون ترکیه و آمریکا نیز بازدید کنندگانی داشتیم که همگی از طرز فعالیت مدرسه در زمینه کشاورزی و موغداری تعریف و تمجید فراوان نمودند. البته ناگفته نماند که در تمام مراحل احداث و تکمیل بنای مدرسه از ساختمان اصلی گرفته تا مزرعه و مرغداری، بزرگان و ریش سفیدان حکم آباد با دلسوزی تمام همکاری و راهنمایی کرده در رفع موانع موجود از هیچ کوششی دریغ نورزیدند.^(۱)

۱ - در آن زمان در حکم آباد کمیسیونی بنام «کمیسیون عمران» تشکیل داده بودند که معتمدین محل در آن عضویت داشتند. من (کریم راهنمایان) نیز در جلسات آن که هفتادی یکبار برگزار می شد شرکت می جستم. در این جلسات مشکلات موجود در محل مطرح می گشت و اعضا در صورت امکان اقدام به حلشان می نمودند. از دیگر اعضای آن آقایان توکلی و مختارزاده را می توان نام برد.

کار دیگری که در جهت آبادی مدرسه انجام دادیم حفر چاهی به عمق هفده متر در حیاط مدرسه بود چراکه به دلیل دور بودن مکان دبستان از آب مشروب، همواره با مشکل کمبود آب مواجه بودیم که البته پس از حفر چاه و نصب تلمبه دستی بر دهانه اش مشکل تا حدودی برطرف گشت. بعدها چاه عمیق دیگری نیز در گوشة شمال غربی مدرسه حفر گردید که امروز اثری از آن باقی نیست.

با ترقی روز افزون مدرسه، از لحاظ کمی و کیفی، شمار شاگردان نیز رو به افزایش نهاد طوریکه به ۱۹۵ نفر رسید شبها نیز سه کلاس اکابر دایر نموده بودیم. در سال تحصیلی ۱۳۳۴-۳۵ هش دبستان ما در نمایشگاه کشاورزی باغ گلستان شرکت کرده به خاطر ارائه دو عدد کلم قمری، برنده مدال درجه یک گشته و نیز مقام اول سبزیکاری را بدست آورد و دو جایزه بیل و اره را تصاحب نمود. همین موقوفیتهای پسی در پی دانش آموزان و تلاش معلمین در بالا بردن سطح آموزشی مدرسه موجب می گردید که همواره مورد تقدیر و تشویق روسای اداره فرهنگ و خصوصاً اهالی محل واقع شویم.^(۱)

۱- ناگفته نماند آقای حسین آمید در کتاب تاریخ فرهنگ آذربایجان - تبریز - چاپخانه فرهنگ در صفحات ۱۸۷، ۱۸۸ در خصوص ساختمان جدید دبستان قطران می نویسد: «محل (فعل) این ساختمان در گورستان متروک حکم آباد واقع است. این ساختمان از سال ۱۳۳۲ شروع و در سال ۱۳۳۳ به پایان رسیده است. در این ساختمان هشت اتاق درس و دو اتاق دفتر و کریدور بزرگ و وسیع به طول ۵۴ متر و بعضی بناهای دیگر (که مجموع زیربنایی آن بر ۶۰۰ متر بالغ است). ساخته شده است و جمع هزینه های آن ۷۷۸۷۵۴ ریال است که از محل هواید مستمندان پرداخت گشته است. پس از خاتمه ساختمان، دبستان حکم آباد که موسوم به

آقای رهنمایان در ادامه می‌گویند:

«ما بقی زمین گورستان کم کم رو به آبادی نهاد بدین ترتیب که، در سال ۱۳۳۳ هش در ضلع غربی مزرعه دبستان قطران، دبستان دخترانه‌ای بنام «نیر» احداث گردید که مدیریتش را فردی به نام خانم «بتول کهفیان» عهده دار بودند. ساختمان مدرسه قطران و نیر به گونه‌ای بود که باعث کشاورزی دانش آموزان در وسط قرار گرفته آن دو را از هم جدا می‌ساخت.^(۱)

(دبستان نیر در حال حاضر «امپد اسلام» نام دارد که و با دبیرستان «محمدثه» که در نزدیکی آن واقع است جایجا گشته است)، سالها بعد

شاهر معروف تبریز قطران است به ساختمان مزبور انتقال یافت. در مورد دبستان تازه تاسیس قطران لازم به ذکر است که: به طور کلی هزینه این ساختمانها از چند راه تأمین شده است:

- ۱ - از اعتبارات دولتی که جهت ساختمانهای فرهنگی تخصیص یافته است.
- ۲ - از محل هوارض شهرداری
- ۳ - از محل هوايد او قاف
- ۴ - مساعدتهای اهالی

۵ - بودجه مخصوص نگهداری مستمندان!!

۱ - آقای حسین امید در کتاب تاریخ فرهنگ آذربایجان - تبریز - چاپخانه فرهنگ - صفحه ۲۶۸ در این مخصوص می‌نویسد: «دیگر مدرسه دولتی در حکم آباد در سال ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ در زمان ریاست آقای دهقان، بنام دبستان حکم آباد تاسیس گردید که به دبستان «نیر» نام یافت: مدیریت این دبستان را فردی به نام خانم «بتول کهفیان» بر عهده داشتند.» (لازم به ذکر است به عقیده ما تاریخ تاسیس مدرسه دخترانه «نیر» از زبان آقای کریم رهنمایان (۱۳۳۳ هش) صحیحتر می‌باشد).

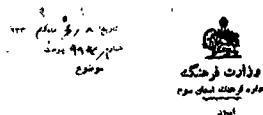
قسمت جنوبی گورستان نیز به تملک اداره فرهنگ در آمده، دبیرستان کشاورزی حکم آباد در آن احداث گردید. بعدها در ضلع شمالی مزرعه هم به برکت آبادانی‌های اطرافش بناسازی‌های مکرر صورت گرفت و بدین ترتیب به تدریج گورستان قدیمی محل، وجب به وجوب آبادگشته، حکم آباد به ساختمانهای «وجویه» پیوست.

باند سرمه‌نهاده میره در لامرد بعله زرگزه باز

اداره فرهنگ آذربایجان‌ها را بخصوص این طبقه پیش از ماده ۵
سازمانی خلیج‌آبادی این نام از اداره دولتی استادیوسی اسلام‌آباد در این
زمین - سایه لارستان و خلیج‌آبادی خواسته می‌گردید.
اداره عکس احوالات و زندگی شایسته را قدمتار پست‌خانه‌های اسلام‌آباد
دانش رئیس اسلام‌آباد معرفی کرد از طرف نایابه‌الله افشار طباور و دیلمان
احوالیه ام، سواد نه در تهیه و ارسال نوشته ام این‌طور این ساخته ام از
شغول و هم شغل سخنی شایسته و در سوچ چنان‌گاه کمال‌باخته می‌باشد
که بسیار کند.

وزارت پهلوان میر میرزا ارسلان میرزا
رئیس‌نشسته شهزاده ناصریه بیرون دهستان

تصویر ابلاغیه خانم کهفیان برای مدیریت مدرسه نیر



آنکه نیزه رهمندیان امورکار دهستان سوچ

از این عدد در این آغاز سه بیت دهستان طهران را بهینه
مشهد احوالاتی اینه بدهنها تحریف نهاده با وصیت
خواهی اینه بدهنها باید هم بخدمتیه بوده و در کنکله ۱۰
سیاه کار و منطقه اینه بدهنها از اینه بدهنها و خوشیده و
سوچ دهنهه که اینه بدهنها دهستان



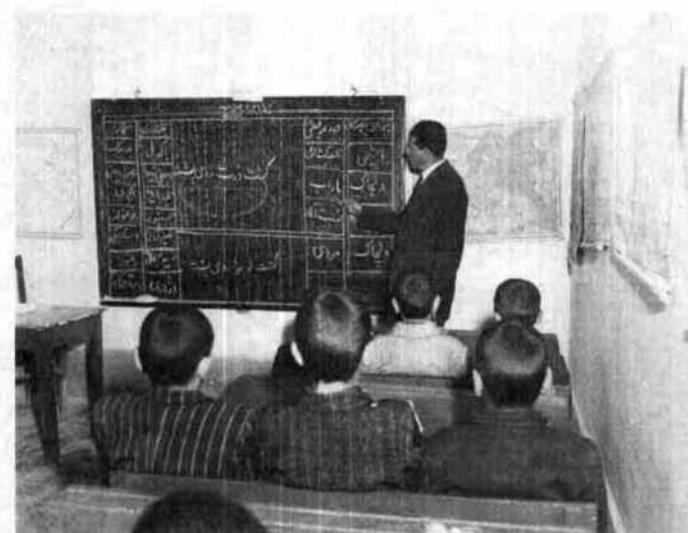
تصویر ابلاغیه آقای کریم رهنمایان برای مدیریت مدرسه قطران



بازدید کارآموزان دانشسرای عالی تبریز از باغچه‌های مدرسه قطران



آموزش فنون سپاهشی توسط رهنمایان به دانشآموزان مدرسه قطران



یکی از کلاس‌های مدرسه قطران



دانش‌آموزان مدرسه کشاورزی قطران به همراه معلمشان آقای اربی



حاج عباس رنجبر هکماواری (بانی اولین مدرسه در حکم آباد)



دانشآموزان در حال اجرای مراسم صبحگاهی در اولین ساختمان استیجاری
مدرسه حکم آباد (۱۳۳۲)

۶۹ میزان سواد و سطح آگاهی ... /



معلمین مدرسه قطران ۱۳۳۵ از راست به چپ ک آقایان بوداغ - کریم رهنمايان -
حسين پرتويان



ورودي ساختمان مدرسه قطران (۱۳۳۵) جمعی از معلمان

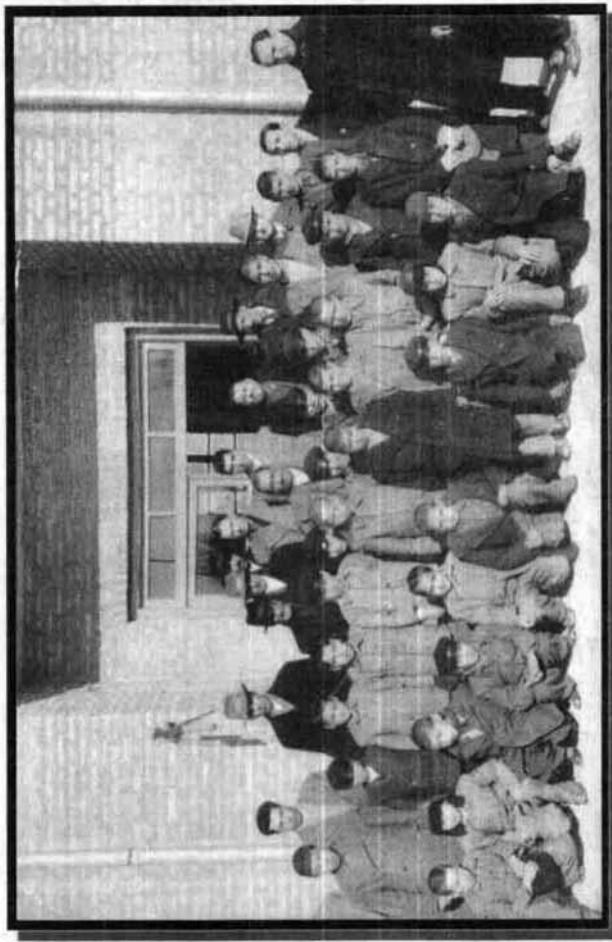


مدرسه فرقانی حکم آباد (تعدادی از هیات امنا و مسئولین مدرسه)



بازدید مسئولین اداره فرهنگ از دبستان کشاورزی قطran

دانش آموزان کلاس پنجم ابتدایی دبستان قطران به همراه معلیین و جمعی از اولیا (۱۳۳۴-۱۳۴۰) افاده تربیت ایستادن در عکسی :
۱- محسن دوقلو - رستم - محمد احمدی - حاج علی باری - حاج اسدالله - گریبان - صفوان
۲- احمدینا - عبدالسلیمان خاتزاده
۳- حسن طافقی - عباس خوش تلفوت - کریم احمدزاده عظیمه احری - ۴- شهروز سوسن - علیورد خانی - خسرو شاپور - ۵- فیروز جنگی
حسن ابروان - ۶- محمد بوداغ - حسن قائمی - قشونی - ابراهیم خوشهم - ۷- صرافی - اکبر بوداغ



لازم به ذکر است هم اکنون جناب آقای «کریم رهنمایان» مدیر بسیار فعال و زحمتکش مدرسه قطران بازنشسته می‌باشد و آخرین سمتشان کارشناسی عالی امور کشاورزی استان بوده است. همچنین فراموش نکنیم که حکم آباد آبادانی فرهنگی اش را مرهون این عزیز فرهیخته است چرا که تنها در سایه تلاشهای خیر خواهانه و پی‌گیریهای مستمر ایشان بود که گورستان متروکه محل که حقیقتاً سد راه عمران و توسعه حکم آباد محسوب می‌گشت، به مکانی فرهنگی و آموزش تبدیل گشته فرزندان بی شماری را در دامانش پروراند. وجود ارزشمندان همواره پایدار باد.

۴) خصوصیات و باورها:

اهمی این محل دارای چند حسن بوده و هستند به طوریکه در بیشتر موارد بدون مبالغه آنها را از مردمان سایر مناطق تبریز تمایز نموده است. اول اینکه - اگر کسی در محل با دیگری نزاعی انجام دهد در عرض دو سه روز هر دو طرف مسایل را فراموش نموده کینه‌ای از هم بدل نمی‌گیرند.

دوم اینکه - با وجود درصد بالای جمعیت محله، چون همگی شاغل و کارگر و کارمندند (که این شغلها در قدیم عبارت بودند از کشاورزی و قالیبافی و در مورد زنان خانه داری و پشم ریسی و...) به هنگام روز و در ساعت کاری کسی جز کودکان در کوچه و خیابانها دیده نمی‌شود.

سوم اینکه - اگر کسی در حق دیگری نیکی نماید و یا در محل آثار خوبی بر جای گذارده باشد مردم سالها با مبالغه آنرا برای هم تعریف نموده و هرگز از یاد نمی‌برند.

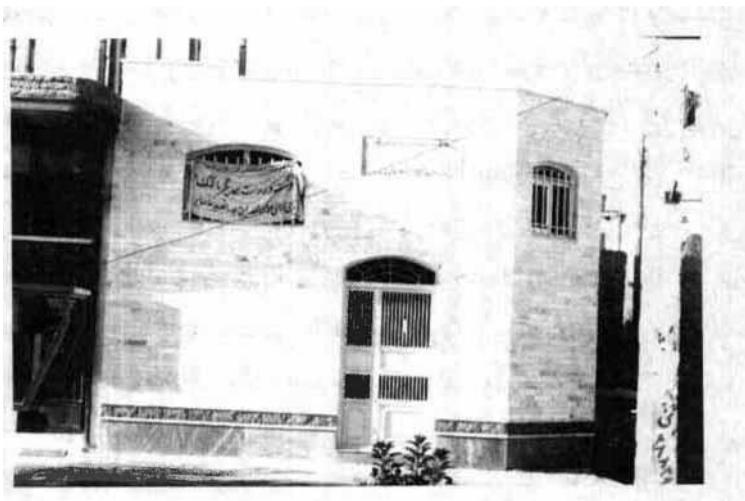
چهارم اینکه - مراسم ازدواج و عروسی در نزد هکماواریان از

اهمیت بیشتری نسبت به عزاداری برای فوت شدگان برخوردار بوده و هست. البته این بدان معنی نیست که مردگانشان را تکریم کافی نمی‌نمودند چراکه پس از فوت کسی در اولین جمعه‌اش احسان داده و تا چهلمین روز درگذشتش هر شب جمعه برای عزاداری به خانه شخص فوت شده رفت و آمد می‌شد پس از چهلم این مراسم، به کلی تمام می‌گشت. لیکن در مراسم عروسی به مدت یک هفته مجالس جشن و شادمانی شبانه روزی بر پا می‌داشتند و محفل آرایانشان نیز افرادی چون «خلیل قاوال چالان» (خلیل دایره زن) «میرزا آقابالا اوغلی» - «شمسی اوغلی» - «محمود تارچالان» (محمود تارزن) و «جلیل طبل چی» می‌بودند.

پنجم اینکه - هکما و اریان اشخاصی پاییند به مذهب بوده و هستند به گونه‌ای که بسیاری از مفاسد اجتماعی که امروزه در سایر نقاط مشاهده می‌شود و اغلب ناشی از سنتی باورهای دینیست در بین اهالی و حتی جوانان محل که پرورش یافته خانواده‌های متدينی می‌باشند منفور و رشت شمرده شده به چشم نمی‌خورد و یا حداقل درصدش بسیار کم است. اگر شخصی هم از نزدیک با خانواده‌ها و فرزندانشان در ارتباط نباشد چنین خصوصیتی را (مذهبی بودن) به صورت بارز می‌تواند در رفتار و کردار اصناف و کسبه محل مشاهده نماید.

(۵) مساجد:

در دین مبین اسلام مسجد از جایگاه والایی برخوردار است چرا که علاوه بر مکانی مقدس و معنوی برای عبادت مرکز تجمع مردم و معتمدین هر محل (خصوصاً در قدیم) جهت اتخاذ تصمیمات مهم محسوب می‌گردد. روی همین اصل محله‌ای نمی‌توان یافت که چندین مسجد در آن بنا نشده باشد و بسیار دیده شده است که با وجود به فراموشی سپرده شدن نام یک محله، نام مسجد قدیمی همان مکان سالهای سال در اذهان زنده بماند. پس با تکیه بر مطالب فوق، تعدد مساجد محله بزرگی چون هکماوار امریست عادی. ما نیز در این مقال تنها به ذکر نام مشهورترین آنها اکتفا می‌کنیم.



مسجد بازسازی شده آقا میر احمد حکم آباد

«مسجد آقا میر احمد»: مسجدیست بسیار قدیمی که کمی بالاتر از «میدان سبزی» هکماوار قرار دارد. تاریخ دقیق تاسیس آن به درستی

مشخص نمی‌باشد اما بانی اش «میر احمد آقا» پدر بزرگ «سید احمد کسری» است. مسجد «میر احمد آقا» امسال (۱۳۸۱ هش) مرمت و تجدید بنادریده است.

- «مسجد بزرگ حکم آباد»: بنای اولیه آن در بازسازی ازین رفته است - «مسجد حاجی آقاجان»: هنگام احداث خیابان «اره گر» به دلیل قرار گرفتن در مسیر یاد شده از میان برداشته شد و متاسفانه امروز دیگر موجود نمی‌باشد.

- «پیر مسجدی»: این مسجد که دارای پنج گنبد کوچک بود در طرف دیگر خیابان «اره گر» قرار داشت و در ورودی اش مزاری بود معروف به «پیر قبری» کل بنای مسجد هنگام احداث خیابان اره گر از میان برداشته شد اما در عوض در طرف دیگر خیابان، مسجد جدیدی با همان نام «پیر مسجدی» بنادرید.

- مسجد «قوشباشی»: دو مسجد به همین نام وجود داشت که هردو در طرفین ورودی محله «قوشباشی» هکماوار قرار گرفته بودند. یکی از آنها به دلیل واقع شدن در مسیر خیابان اره گر تخریب گردید و امروز موجود نیست اما بخش کوچکی از دیگری فعلاً باقیست.

- «بالا مسجد» (مسجد کوچک): همانگونه که از اسمش پیداست بسیار کوچک بود که متاسفانه آن هم طی احداث خیابان اره گر ویران گردید و در حال حاضر موجود نمی‌باشد.

- مسجد «ابراهیم خلیل»: مسجدی بود کوچک که بعدها «ارشاد» نام یافت لیکن در مسیر خیابان شهید رنجبر هکماوار واقع گشته، تخریب شد و امروز دیگر وجود ندارد.

- مسجد «حاجی عباس»: در محله «قره بیگ» هکماوار واقع است

بنای آن نوساز بوده و تنها حدود سی و پنج سال از تاریخ تأسیس اش می‌گذرد.

۶) حل اختلافات در هکماوار قدیم:

حل اختلافات اهالی بسیار ساده و آسان انجام می‌شد. چرا که همانگونه که گفتیم یکی از محسنات اهالی منطقه این بوده که از کسی که نزاعی با وی می‌نمودند پس از حل اختلاف دیگر کینه‌ای به دل نمی‌گرفتند. بدین ترتیب کسی فکر انتقام جویی را در سر نمی‌پروراند. از طرفی چون اهالی از کوچک و بزرگ همواره مشغول کار و تلاش بودند کسی بی‌کار نمی‌ماند تا در پی دردسر درست کردن برای خودش و یا احیاناً دیگران باشد. همه هکماواریان به نیک خواهان و اشخاص خیر احترام گذارده در برابر تصمیم و سخن بزرگترها و ریش سفیدان هر چند هم که خلاف میل باطنی شان باشد سر تعظیم فرود آورده و هر چه بود قبولش می‌نمودند از این رو به هنگام بروز اختلافات خانوادگی و نیز برخوردهای جزئی، ریش سفیدان محل دخالت نموده حل اش می‌کردند. در این مورد نام « حاجی گلی » بر سر زبانهاست اما به اختلافات بزرگتری همچون قمه‌کشی و... که به ندرت روی می‌داد در اوایل « داروغه‌ها » و بعدها تشکیلات تازه تأسیس یافته‌ای بنام « کمیسری » رسیدگی می‌نمودند.

۷) طبابت و استادان این امر در محل:

در قدیم مردم به مراجعه به پزشک و عمل به دستوراتش میل چندانی نشان نمی‌دادند از طرفی پزشکی که تحصیلات عالی در زمینه

علم طب داشته باشد در محل وجود نداشت و تنها افرادی بودند که به طریق تجربی (و اغلب از پدر به فرزند) کسب اطلاعات نموده به درمان اهالی می‌پرداختند. چنین کسانی را «حکیم» می‌نامیدند. از حکیم‌های معروف محل در آن زمان « حاجی احتشام » و « حاجی میرزا آقا » را می‌توان نام برد. داروهایی که اینان تجویز می‌کردند عبارت بودند از: انواع جوشانده‌ها و دمکردنی‌ها و داروهای گیاهی و مرهم و روغن و... که یا خود از قبیل تهیه نموده می‌دادند و یا سفارش می‌نمودند بیمار از عطاری تهیه کند. البته تنها زمانی به آنها مراجعه می‌شد که کاری از دست عطاریها و نیز زنان سالخورده به اصطلاح با تجربه محل در جهت مداوای شخص بیمار بر نمی‌آمد. چرا که آنان در درمان بسیاری از بیماریها دخالت می‌نمودند. از جمله این زنان مسن در هکماوار قدیم «مشهدی دری» باجی « بود که تجربه فراوانی در زمینه معالجه بیماریهای همچون سرماخوردگی یا زکام و نیز گلودرد داشت که البته در خصوص درمان مورد دوم یعنی گلودرد دارای تبحر خاصی می‌بوده. کار وی اغلب حجامت بود که همان گرفتن خون از پشت بدن است. «ماما» به معنای واقعی در محل ابداً وجود نداشت. کار آنها را قابل‌های محلی که مختصراً اطلاعات تجربی در زمینه مربوط داشتند انجام می‌دادند. آنان به هنگام لزوم بر بالین زن زائو حاضر گشته نوزاد را با بهره‌گیری از شیوه‌های سنتی و خانگی به دنیا می‌آوردنند که در مواردی با وجود تولد نوزادی سالم، مادر فوت می‌کرد. مردم چنین پیشامدهایی را نه حاصل ندانم کاری و بی تجربگی ماما، بلکه به خواست پرورده‌گار ربط داده، گردن قضا و قدر می‌انداختند. چند نفر از قابل‌های مشهور هکماوار در قدیم عبارت بودند از: «مامازهرا» - «ماما فاطمه» - «مامابالابیگم» - «مامابدری باجی»

و «مامابالا فاطمه» و «ماما کربلا گوهر» تا قبل از رواج طبابت توسط پزشکان تحصیل کرده که داروهای تجویزشان نه جوشاندهای سنتی و گیاهان دارویی بلکه فرص و شربت و آمپول و... بود، طبعاً داروخانه‌ای هم وجود نداشت. تنها جایی که با صطلاح داروی هر دردی در آنجا یافت می‌شد عطاریهای هر محله بودند طوری که در بیشتر موارد به محض احساس درد در ناحیه‌ای از بدن بدون مراجعه به حکیم یکراست به دکان عطاری می‌رفتند. به عبارتی مشتریان درمان خواه عطارها بسیار بیشتر از خریداران دواهای توصیه شده توسط حکیم بودند. چراکه مردم آنها را مجریتر از حکیم می‌دانستند.



حسن دوقتور

«عطاریاشی» نیز تقریباً از اکثر مسائل طبی و دارویی مطلع بود. در آن زمان اگر چه کل کشور با کمبود پزشک رویرو بود لیکن همین عطارها خود اطبای بی مزد و منتی بودند که گره گشا بودند. آنان همیشه در حال شنیدن سخنان مراجعان و توصیف علائم بیماری و نگریستن به چشم و رنگ رخسار وی بودند. همگی آنها حتی حکیم‌ها نیز در

ابتدا پرسشایی از بیمار می‌کردند از قبیل: اجابت یا عدم اجابت مزاج و دفعات آن - رنگ پوست صورت و سفیدی چشم - داشتن و یا نداشتن اشتها و سؤالاتی از این دست و قبل از شنیدن پاسخ آنها به هیچ عنوان دارویی تجویز نمی‌کردند. (همین پرسشها و پاسخها بعدها هنگام طبابت

پزشکان تحصیل کرده زمانیکه هنوز دادن انواع آزمایشات خون و ادرار و غیره مرسوم نبود در سرلوحه کار آنان نیز واقع گشته مبنای تشخیص مرض و به دنبال آن تجویز داروهای لازم قرار می‌گرفت،) و اما عطاریها عبارت بودند از: دکانهای قدیمی دور تا دور قفسه بندی شده که داخل آن پر از انواع قوطیها و کیسه‌های مربوط به گرده‌هایی چون رنگ و حنا، انواع گلها و رنگ‌ها و ریشه برخی گیاهان، پوست بعضی میوه‌ها چون انار و نارنج، بطری‌های بزرگ و کوچک عرقیجات همچون نعناء، پونه، بیدمشک، گلاب، کاکوتی، و....، ظروف مخصوص انواع دانه‌ها و تخم‌ها، پمادهای گوناگون جراحات، همچنین نبات و گل سرخ و عناب و زیره و صدها نوع فرآورده گیاهی که هر کدام جهت درمان دردی مناسب تشخیص داده می‌شدند. خلاصه اینکه دردمندی پیدا نمی‌شد که نزد عطاری رفته دست خالی از دکانش خارج گردد. شیوه دادن دارو به دست مشتری نیز بدین گونه بود که مقدار داروی لازم را در کفه ترازو ریخته پس از ریختن درون کاغذ یا پاکتی به دست مشتری می‌دادند که البته هر دارویی قیمت مخصوص به خود را داشت. از عطاران معروف محل می‌توان به «آفاکریلایی هاشم عطار» و «آقادحیدرآقا» اشاره کرد.

همین شیوه درمان بیماریها ادامه داشت تا اینکه پس از ورود روسها به تبریز به تدریج پزشکان متخصص و تحصیل کرده قدم به جای جای شهر نهادند. اولین پزشک هکماوار که با تحصیلات دانشگاهی کسب علم نموده بود پسر حاجی جواد رزاقی «بیوک آقا رزاقی» بود. پزشک تجربی دیگری که خدمات ارزنده‌ای در هکماوار ارائه می‌داد «حسن دوقور» نام داشت که مدتی نیز در بیمارستان ژاندارمری به پرستاری پرداخته علاوه بر آن حامی مشروطه خواهان نیز بود. بعدها پزشکان

دیگری بنامهای دکتر سید مدنی و دکتر اسکویی و... در اماکن حکم آباد مطب داشتند.

کسری در هنگام زندگی خود در هکماوار که تقریباً شامل سالهای مابین ۱۲۶۹ تا ۱۲۹۹ باشد در مورد وضعیت طبابت در این محله می‌نویسد:

«در آن کوی (هکماوار) پزشکی نمی‌بود و اکنون هم نیست در سال ۱۲۸۳ ش (۱۳۲۲هـ) و باید در ایران پیدا شد به همه شهرها رسید در تبریز نیز کشтар بسیار کرد باری وبا آمده، مردم به شیوه آن زمان قرآن از کوچه‌ها آوریزان کردند که هر که از زیر آن بگذرد در زینهار (امان) باشد و در دربندها و کوچه‌ها فرش گسترده روضه‌خوانیها بر پا گردانیدند یک روز هم یکی از نوه‌های آقا میرزا فتح را سوار خر گردانیده به آن کوی آوردند و در کوچه‌ها گردانیدند که مردان و زنان دستش و دامنش را بوسند.»

۸) بازیهای رایج بین کودکان:

کودکان محل هنگامیکه از کار در زمینهای کشاورزی و یا قالیبافی (که در هر دو مورد کمکی به بزرگترها محسوب می شد) و یا احیاناً درس خواندن در مکتب خانه‌ها فارغ می‌گشتند به بازیهای گوناگونی می‌پرداختند که ابزار آنها هیچ گونه هزینه‌ای در بر نداشت. در زیر به توضیح رایجترین آنها می‌پردازیم:

- «توب بازی»:

توبی که به کار می‌بردند عبارت بود از پنجه گلوله شده‌ای به اندازه توب معمولی که رویش را با نخ پشمی تاب داده محکم می‌کردند و با نخ رنگی گلدوزی می‌نمودند. بعدها توب جدید کوچکی مورد استعمال قرار گرفت که از باکو و ترکیه آورده می‌شد و به توب «یدی دری» مشهور بود. استفاده از آن در ابتدای امر تنها مختص فرزندان اغنیا بود چرا که افراد عادی قدرت خرید آنرا جهت بازی کودکانشان نداشتند. این توب دونوع بود:

۱- توب تیس یدی دری که مانند به، کرک داشت

۲- لاستیکی (دری)

- «بازی ئوزئوک، ئوزئوک» (گل یا پوچ):

بازی کنندگان به دو دسته تقسیم گشته مقابله هم می‌نشستند. شخصی از گروهی که آغازگر بازی بود، شیء کوچکی را در مشت یکی از افراد گروهش می‌نهاد، گروه مقابل اگر شیء مزبور را پیدا می‌کرد بازی را برده، خود به همراه گروهش در مقابل گروه بازنده همان عمل را تکرار می‌نمود اگر هم پیدا نمی‌کرد بازی توسط همان گروه نخست ادامه می‌یافت. این بازی سرگرمی خوبی بود هم اکنون نیز در برخی از خانه‌ها

بین کودکان و حتی بزرگترها مرسوم می‌باشد.

- «گردو بازی» (قدم چاله گردو):

این بازی دو طریق مشابه داشت که یکی «ماتاسالدی» و دیگری «داغدان دیغیرلاتدی» نام داشت.

بازی ماتاسالدی:

چاله‌ای به اندازه یک گردو می‌کندند و چوبی به بزرگی نیم متر به صورت مایل و شیب دار به دیوار مقابل آن تکیه می‌دادند. دو سه نفر کودک هم بازی با تعدادی گردو و به نوبت هر کدام یک گردو از بالای چوب رها می‌کردند. اگر داخل چاله می‌افتد خود به عنوان جایزه هم گردوی داخل چاله و هم گردوهایی که نفرات بعدی نتوانسته بودند داخل چاله اندازند و به کناره‌ها انداخته بودند را برابر می‌داشت، در غیر این صورت بازی توسط نفر بعدی ادامه می‌یافت.

بازی داغدان دیغیرلاتدی:

نیز مشابه قبلی بود با این تفاوت که در زمینی صاف و بدون چاله انجام می‌شد. بدین نحو که همان چوب نیم متری را به دیوار تکیه داده و شیب کوه مانندی را بوجود می‌آوردند. از بالای آن گردو را رها می‌ساختند، نفر اول این عمل را انجام می‌داد. نفر بعدی اگر گردویش به گردوی اولی اصابت می‌کرد برنده محسوب گشته همه گردوها را برابر می‌داشت. در غیر این صورت بازی توسط نفرات بعدی ادامه می‌یافت که در صورت برنده شدن تمامی گردوهای پخش شده روی زمین را صاحب می‌گشت. این بازی را «گرددکان دیغیرلاتدی» نیز مینامیدند.

- «تیله بازی با گردو»:

مثل تیله بازی امروزی کودکان بود و تنها تفاوت آن در ابزار بازی بود

که در آن موقع از گردو استفاده می‌کردند.

- «بازی چشم بندی»:

دو نفر را انتخاب نموده چشمان هر دو را می‌بستند و به دست یکیشان شلاقی می‌دادند اگر این شخص سه مرتبه می‌توانست با چشم بسته حریف خود را بزند برندۀ محسوب می‌شد و بازندۀ که همان خورنده شلاق بود مجبور به تقبل هزینه خرید شیرینی می‌گشت.

- «بازی ترناوردی»:

که همان مشابه بازی شاه و وزیر امروزی است

- «قاب بازی یا آشیق اویونو»:

تقریباً شبیه تیله بازی است با این تفاوت که وسیله بازی در آن قاب یا آشیق می‌باشد. آشیق عبارت بود از استخوان کوچک مستطیل شکلی که دو انتهای بالا و پایین آن به شکل دو هلال چسبیده به هم بوده از بخش استخوان زانوی گوسفند درآورده می‌شد. غالباً کودکان به هنگام تناول گوشت در غذای روزانه بدان دست یافته و به عنوان وسیله بازی از آن محافظت می‌نمودند و شیء ارزشمندی به حسابش می‌آوردند تا جاییکه همین قاب‌ها در بین بچه‌ها خرید و فروش می‌شد.

- «بازی قوندوم کوشده‌نم (دوزبازی)»:

روی سطح زمین با گچ مربعی می‌کشیدند و آنرا با کشیدن قطرها و خطوط تقارنش به ۸ قسمت مساوی تقسیم می‌نمودند. سپس سنگ ریزه‌هایی روی محیط آن جاها یکه نقطه آغازین خطوط بود قرار می‌دادند. به عنوان مثال دو نفر هر یک سنگ‌های مربوط به خودش را با

گفتن «قوندوم^(۱)» در محل جدیدی نهاده و دیگری با گفتن «کوشدئوم^(۲)» از جای قبلی اش بر می داشت حين بازی باید دو طرف با قرار دادن سنگهای خود مابین سنگهای حریف مانع از این می شدند که سنگریزه های طرف مقابل روی یک خط راست قرار گیرد چرا که در این صورت برنده محسوب می شد.

- «بازی توب عربی»:

با توب کوچکی انجام می شد. هم بازیها دو گروه می شدند. یک نفر از گروه آغاز کننده بازی مابین صف دو گروه که فاصله زیادی از هم داشتند قرار می گرفت. از گروه مقابل یک نفر توب را به جانبش پرتاب می کرد اگر به او اصابت می کرد از بازی خارج شد ساخته همین عمل را با نفر دوم تکرار می کردند، هر گروهی که تعداد نفرات اخراج شده اش کم بود برنده محسوب می گشت.

- «بازی پیشدک گنجدی»:

به این ترتیب انجام می یافت که شخصی از ناحیه کمر (رو به پایین) خم شده دست هایش را روی زانو قرار می داد. شخص دیگری دوان دوان به طرفش آمده هر دو دست را روی کمرش نهاده از رویش می پرید سپس شخص خم شده برخاسته نفری که قبلاً پریده بود خم می گشت تا قبلی از رویش بپرد همین عمل در صورت زیاد بودن تعداد نفرات به نوبت تکرار می گشت.

۱ - در زبان ترکی «قونماک» به معنی مستقر شدن در جایی است

۲ - در زبان ترکی «کوچمک» به معنی تغییر مکان است

- «بازی پیل دسته»:

وسیله بازی دو تکه چوب بود یکی کوتاه حدوداً یک وجبی که دو انتهایش را با چاقو تیز میکردند و «پیل» نامیده می شد. دیگری بلند حدود هفتاد و پنج سانتی متر که «دسته» نام داشت. کلیه همبازیها به غیر از یک نفر که آغازگر بازی بود در یک سو می ایستادند. شخص شروع کننده بازی پیل را در یک دست و دسته را در یک دست دیگر نگه داشته با دسته محکم به پیل ضربه می زد که مسیر حرکت به سمت همبازیها بود. اگر یکی از همبازیها می توانست پیل پرتاب شده را قبل از سقوط به زمین در هوای بگیرد از گروه جدا شده جای نفر آغاز کننده می ایستاد اما اگر نمی توانست پیل را در هوای بگیرد و بر زمین می افتد نفر آغاز کننده بازی دسته را به صورت افقی در زمین یا همان نقطه آغازین بازی می نهاد و شخصی که موفق به گرفتن پیل نشده بود از همان فاصله یعنی جایی که ایستاده بود پیل را برداشت و به طرف دسته در آن سوی میدان پرتاب می کرد اگر به دسته می خورد نفرات جایشان را تعویض می نمودند در غیر آن صورت بازی به همان نحو نخست تکرار می شد یعنی شخص آغازگر آنقدر پیل را می انداخت که یا نفر بعدی در هوای بگیرد و یا اگر موفق نشد و پیل را پرت کرد بتواند به دسته روی زمین بزند.

- «بازی آرada وئردى»:

بچه ها دو گروه می شدند که گروهی در وسط میدان و گروه دیگر یکی در آنطرف و دیگری در این طرف میدان قرار می گرفتند و با توب باید افراد داخل میدان را می زدند طوری که بچه های داخل میدان نتوانند توب را با دست قبل از اینکه به زمین بخورد بگیرند که در این صورت می گفتند «پاس» گرفته و دارای یک امتیاز دیگری هم هست که اگر یکبار توب به آن

فرد برخورد کرد برای یکبار دیگر هم در زمین بازی می‌ماند.

- «بازی یولداش سنی کیم آپاردئی»:

چند نفر در یک راستا به صف می‌ایستادند و حق نگاه کردن به پشت سر را نداشتند یکی از پشت با انگشت یکی از این صف کشیدگان را به جلو می‌برد دیگران هم صدا می‌گفتند «یولداش سنی کیم آپاردی» (یعنی دوست من تو را چه کسی به جلو می‌برد) اگر توانست بگوید برنده بود و گرنه بازنده می‌شد.

- «بازی قوردن (گرگ گرگ)»:

(ناقیشلی) بجه‌ها گرد هم می‌آمدند و با روشهایی یکی یکی به صورت تصادفی انتخاب می‌شوند مثلًا رایج بود که همگی دور هم جمع شده و با آهنگ «قوم - پا - نی - یس» هر کدام یکی از دستشان را بالا و پایین می‌برند و هنگامیکه آخرین کلمه آهنگ یعنی «یس» گفته شد همزمان باید دستشان را به یک صورت، یا به پشت یا به رو نگه دارند آنکه تنها می‌ماند انتخاب می‌شد نفر آخر که تنها می‌ماند «قوردن» (گرگ) نامیده می‌شد که با استی دیگران را روی یک پا دنبال کند و هر کجا توانست یکی را با دست لمس کند (در اصطلاح بزند) آن فرد جای این گرگ را می‌گرفت و همینطور ادامه می‌یافتد.

نوع دیگرش که در فارسی «گرگم به هوا» نام داشت و در این محله هم نوع دیگرش را بازی می‌کردند به این ترتیب بود که بجه‌ها دست به دست هم دایره‌ای تشکیل می‌دادند و یکی از آن‌ها در وسط می‌نشست بجه‌ها هم صدا می‌گفتند:

قالخ ایاغا قالخ، انداموا باخ

کیمی سووسن سوو، قوی یریوه قالخ

(پاشو پاشو، به اندام خود نگاه کن * هرکسی را دوست داری بجای خودت بگذار)

و آن هرکسی را که دوست داشت بجای خود انتخاب می‌کرد و خودش به زنجیر دایره‌ای می‌پیوست.

- «جزخ»: (نوعی قاب بازی)

بدین ترتیب که دایره‌ای را روی زمین می‌کشیدند و در وسط دایره خطی می‌کشیدند که روی آن قاپ‌ها را می‌گذاشتند، بچه‌ها به نوبت از یک فاصله معینی قاپ خودشان را که «سقه» می‌نامیدند به طرف این قاپهای صفت کشیده داخل دایره پرتاپ و هر کدام از قاپهای داخل خط را که می‌توانست خارج از خط کند می‌برد و اگر سقه در داخل دایره می‌ماند صاحب سقه خودش می‌آمد و یکی یکی قاپهای صفت کشیده شده را به خارج پرت می‌کرد و تماماً آن‌ها را می‌برد.

از این نوع بازیها بسیار بود که بدلیل درازی کلام از بسیاری از آن‌ها صرفظر می‌کنیم.

اسباب بازیهای گودکان:

بجز اغنية که برای بچه‌های خود از کشورهای همسایه لوازم بازی می‌آورندند اکثر بچه‌های محله ما و حتی شهر ما اسباب بازیها را خود می‌ساختند.

توبهای دست ساز را از برخی وسایل ساده حتی از اضافات پوسته شکم گاو پدید می‌آوردنند، از قرقه موجود در خیاطیها ماشین درست می‌کردند استلحه کمری (طیانچه) را با چوب درست می‌کردند که بعدها زمانیکه روسها وارد ایران شده بودند و پوکه فشنگ روی زمین فراوان

یافت می شد داخلش را با باروت مشتعل شده پر میکردند و سرش را با پارچه و دیگر چیزها محکم می نمودند و در پوکه سوراخی پدید می آوردن و چوب کبریتی مماس بر همان روزنه پوکه قرار می دادند که با روشن کردن کبریت باروت مشتعل و پارچه ها و ... را با صدای انفجار به بیرون شلیک می کرد. این کار خالی از خطر هم نبود.

در وصف بازیها و نشاط خاص آن ها شاعر گرانقدر حکم آباد آقای « حاجی علی عطاییه » متخلص به « نجار اوغلو » چنین سروده اند:

(آشیق - مازی) اویس نام مشوق میدان دا

(توب عربی) (قاچدی تو تدی) هریاندا
 (ترناور دی) (گول گولی) رمضان داندا

(پیشدک گئچدی) اویون لارین قشنگی
 اویون لاردا چ سوندی اولدی فرنگی

هئچ (گیزلین پاچ گلدیم قاچ)^(۱) تک اویون بوخ
 اوینا مشوق (فوندوم کوش دوم) (لی لی)^(۲) چوخ

(داغدان دیغیر لاتدی) اویون او لار شوخ
 (پیل دسته) تک خاطر لی اویون الماز

طعم کارین گؤزی دونیادان دویماز
 در بسیاری از بازیها، بچه ها شعرهای خاص ترکی را با آهنگی
 بخصوص با هم می خوانندند که در اینجا به برخی از آنها اشاره می نماییم.
 شعرهایی که در یارگیری می خوانندند:

تورشولی آش ایشمرم دروازادان گئشمرم

دروازا منیم اولسون
گیم گدیم تهرانا
قیزلار گلسین تویوما
فرمیزی دونوم اولسون
تهراندا تویوم اولسون
قریان کسین تویوما
(ایلاخ - ملاخ - گیلاس - چیخ)

انی - اونی - نوبانی - تو-تو- اشقاچی - آلا- والا- لیلا - لوس

ال ال اپنه الدن چیخدی کپنک ایلاخ میلاخ گیلاس چیخ

بازی «عمو زنجیریاف» به زبان ترکی :

عموزنجیره باف بلى باف دوهول هاردا بودی بوردا
ساشلی قیزین تویی هاردا بـودی بـوردا
تازینان دنبیین

که در اینجا تار یا تنبک را انتخاب می‌کردند و صدای آن را بچه‌ها با
دهان در می‌آوردند.

نوع دیگر اینکه بچه‌ها دو گروه می‌شدند و گروه‌ها با هم دسته جمعی
برای گروه مقابله این اشعار را می‌خوانند:

گروه اول: سرایدار سرایدار آی منیم جانیم سرایدار
گروه دوم: کوکوم وار، کوکوم وار، آی منیم جانیم کوکوم وار
گروه اول: کوکوم یوخ، کوکوم یوخ، آی منیم جانیم کوکوم یوخ
گروه دوم: پولوم وار، پولوم وار، آی منیم جانیم پولوم یوخ

گروه اول: ائکروخ بیچروخ بیر گوزلی سچروخ
که یکی از یارها با این اشعار انتخاب می شود.

(۹) شیوه میهمانداری و غذاهای سنتی رایج در محل:

اهمالی هکماوار از دیر باز با یکدیگر مهریان بوده رفتار گرمی داشتند که این عادتشان به هنگام میهمانیها قوت بیشتری می یافت. برای میهمان از هیچگونه پذیرایی در حد توان دریغ نمی ورزیدند حتی غذایی را که خود فقط سالی یکی دوبار آنرا میخوردند، برای میهمانشان تهیه می نمودند و آن عبارت بود از برنج که به «پلو» شهرت داشت. به هنگام صرف غذانیز تعارف بسیار می کردند. در اوایل پاییز معمولاً مردم در صورت توان مالی به زیارت عتبات عالیات می رفتدند. قبل از حکومت رضا شاه سفر به کربلا مرسوم بود اما پس از گذشت پنج شش سال از سلطنت وی زیارت کربلا منع گشته موجب شد اهمالی برای زیارت به مشهد برونند. کسری در مورد مسافرت هکماواریان به شهرهای زیارتی به انتقاد می نویسد:

«در همان هکماوار که بیشتر مردمش بزرگ و رنجر می باشند با صد سختی پول بدست می آورندند و در خوراک و پوشاك بخود سختی دادندی و هر چند سال یکباره کربلا یا به مشهد رفتدند و پولها از دست داده با کیسه تهی و دلی پر از شادی بازگشتندی و شباهی دراز زمستان را گرد هم نشسته هر یکی از سفرهای خود می گفتی و بخود می بالیدی. بیچارگان با بیسوادی و ندادانی ساخته، تنها دلخوشیشان این می بودی.»^(۱)

این سفرها قبل از رواج اتومبیل مدت دو ماه و پس از رواج استفاده از آن یکماه تا چهل روز به طول می‌انجامید. هنگام بدرقه مسافران اهالی محل همراه جارچی‌ها با شکوه خاصی آنها را همراهی می‌کردند. هنگام مراجعت به خانه چندگوسفند در مقابل پای مسافر قربانی کرده چندین شب متوالی مردم را به میهمانی دعوت می‌نمودند. در این مجالس عزاداری و نوحه سرایی صورت می‌گرفته میهمانان تنها با چای و قلیان و چپق پذیرایی می‌شدند. آنوقتها استفاده از شیرینی در چنین مراسمی معمول نبود چراکه شیرینی به معنی امروزی اصلاً وجود نداشت. شخصی به نام «مشهدی تاری وردی» که متخصص چپق و قلیان می‌بود یک روز قبل از مراسم در محل دعوت شده منقل و ذغال تهیه می‌نمود. در روز میهمانی آتشی روشن نموده سر قلیانها را که غالباً از برنج و بعضی از نفره بودند با آتش و تباکو پر می‌کرد. همچنانی بر سر چپق که چوب بسیار بلندی داشت توتون ریخته آتش می‌نهاد و آماده‌اش را به میهمان تعارف می‌کرد. یک زیر چوپوچی نیز به زیر چوپوچ گذارده برای این منظور که پس از پایان استفاده از آن کشته‌اش خاکستر باقیمانده در آنرا به زیر چوپوچی ریخته خالی‌اش نموده و چوپوچ خالی را به مسئول تهیه کننده آن باز می‌گرداند. در مورد چایی نیز سماورهای ذغالی به کار گرفته می‌شد که با حرارت حاصل از اشتغال ذغال به جوش می‌آمدند. بهترین چایی محصول هندوستان و به چای «کلکته» شهرت داشت که بسیار نوشیدنی و خوش طعم بود. اجرای این نوع پذیرایی در سایر مجالس از جمله عروسی و عزا متداول بود با این تفاوت که در عروسی‌ها پس از صرف شام، خوانندگی و نوازنده‌گی صورت می‌گرفت. این مجالس یعنی بازگشت از زیارت و عروسیها به اندازه‌ای باب طبع میهمانان واقع

می شدند که تا مدت‌ها و صفحشان نقل هر مجلسی می‌گشت.

اکنون می‌پردازیم به غذاهای سنتی رایج در محل:

هکماواریان به جهت ساده زیستی خوراکی، مناسب با وضعیت زندگی‌شان داشتند بدین ترتیب که بیشتر برای صبحانه نان و پنیر، برای نهار آبگوشت و برای شام شبشان تیز از باقیمانده آبگوشت ناهار استفاده می‌نمودند. هفته‌ای دو سه بار را با آش سپری می‌کردند. برنج را که «بلو» می‌نامیدند تنها در شباهای عید یا زمانیکه میهمان بسیار عزیزی داشتند به صورت «کته» پخته با نان می‌خوردند. غذاهای مشهور هکماواریان بترتیب اهمیت عبارت بودند از:

- آبگوشت: که پر مصرف‌ترین غذا در هکماوار و خود تبریز به شمار می‌رفت. در این مورد در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» چنین نگاشته شده:^(۱)

«در پاییز گوشت را قورمه می‌کنند و آنرا تکه کرده با روغن دنبه سرخ نمایند آنگاه به کوزه‌ها ریزند. به زمستان و بهار اندکی از آن گوشت با پیاز و تره خشک بجوشانند و آنرا «شوربا» گویند و ترید کنند و این غذا به همه خانه‌ها باشد.»

- کوکو: کوکوی تهیه شده از سبزی هکماوار شهرت خاصی در جای جای تبریز داشت چندان که در کتب قدیمی در این خصوص آمده: «قوت غالب تبریزیان: کوکوپزند از سبزی تازه»^(۲) (که مقصود همان سبزی هکماوار است) و نیز آورده شده است: «مردم تبریز را دو غذای

۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص ۱۸۷

۲ - تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، ص ۱۲۱۹

معروف است یکی آنکه در بهار به حکم آباد روند و از تره کوکو پزند دیگر آنکه تور ماهیگیری به ساحل آجی چای (تلخه رود) برند و ماهی سیاه و لاغر صید کنند و همانجا بر روغن سرخ کرده بخورند.»^(۱)

- قیقیناخ یا خاگینه: غذایی بود مقوی و لذیذ که نوع دیگر آن «قیقیناخ آشی» یا «آش خاگینه» نام داشت. طرز بخت آن بدین ترتیب بود که روغن و عسل را با مقداری مغزگرد و زعفران مخلوط نموده پس از جوشاندن نان را داخلش ترید کرده می خوردن. این غذا را «قیقیناج سوریاسی» یا «شوریای خاگینه» نیز می نامیدند.

- قیصاو: غذایی بود با طبع بسیار گرم که جهت درمان اشخاصیکه دچار سردی مزاج می گشتند مناسب می بود و عبارت بود از ترکیب خرما و مغزگرد و روغن که همگی را جوشانده سپس با نان می خوردن.

همانگونه که قبلًا نیز بدان اشاره گشت «آش» نیز غذای متداول هکماواریان بود که انواع آن عبارت بودند از: «آش ماست - آش کشک - آش سرکه - آش برنج - آش بلغور و آش آبغوره» که هر کدام از نظر طعم و لذت در نوع خود بی نظیر بودند. از دیگر غذاهای رایج در تبریز که بدون شک هکماوار را نیز شامل می شدند: «کوفته» و «دلمه» و «بادنجان» می بوده. ناگفته نماند از هر صد خانواده هکماواری، هشتاد خانواده نان مورد نیازشان را خود در خانه می پختند که بسیار مطبوع و لذیذ بود. در آن زمان در محله جز تعداد انگشت شماری دکان نانوایی وجود نداشت.

۱۰) اعیاد و نحوه برگزاریشان:

عیدنوروز:

در میان اعیاد عیدنوروز از شور و نشاط خاصی برخوردار بود اهالی با «مراسم چهارشنبه سوری» به استقبال سال نو شتافته بدلیل فضای شورانگیزی که چهارشنبه آخر سال با خود به همراه می‌آورد شادی مردم نیز بی حد و اندازه می‌گشت.

«رسوم خاص چهارشنبه سوری» به ترتیب عبارت بودند از: رفتن به کنار چشم - اول صبح روز چهارشنبه زنان راهی چشمه‌ها می‌شدند و از خانه با خود کوزه، آینه و سرمه به همراه می‌بردند. به محض رسیدن به کنار چشم از عرض آن می‌پریدند سپس آینه را بدست گرفته در آن نگریسته و سرمه بر چشم می‌کشیدند. آنان آب و آینه را مظاهر روشنایی و سرمه را سمبیل زیبایی می‌دانستند. زمانیکه قصد بازگشت به خانه را داشتند، کوزه‌شان را پر از آب چشم کرده به خانه می‌آوردند و مقدار کمی از آنرا به چهارگوشه اتفاق می‌ریختند با این باور که به خانه روشنایی و گرمی بخشیده در سال آینده صمیمیت را بین افراد آن برقرار خواهد گرداند.

حمام چهارشنبه یا «چهارشنبه سوئی»:

زنان روز چهارشنبه، اول وقت یا پایان روز به محض فراغت از کار روزانه به حمام رفته شستشو با آب آن را در این روز خوش یمن می‌دانستند و معتقد بودند «آب چهارشنبه» روشنایی با خود به همراه می‌آورد. این عمل نیز در حمامهای عمومی با شادمانی خاصی انجام می‌گرفت.

خرید کردن از بازار چهارشنبه سوری - هکماواریان عصر این روز دست بچه‌هایشان را گرفته به «درب گجیل» یا «ایکی قاپیلی» (سرای دودری) برای خرید می‌برندند. خرید برای کودکان شامل اسباب بازی‌های چون عروسک - سوت گلی - شیطان قاوالی و... می‌شد. شیطان قاوالی عبارت بود از جسم پلاستیکی دایره شکل با دسته کوتاه در پایینش و دو طناب که از طرفین دایره آویزان بود با دو شیء گلوله مانند پلاستیکی که از دو انتهای طنابها آویخته بودند. زمانیکه از دسته انتهایی آنرا مابین کف دو دست گرفته با مالش دو دست به هم جلو و عقب می‌برندند، در اثر برخورد گلوله‌های انتهایی طنابها به دایره، صدایی ایجاد می‌گشت که خوشایند کودکان بود. زنان نیز از خرید در این روز بی نصیب نمی‌مانندند. خرید آنها نیز شامل: جارو (به نشانه تمیزی در طول سال آینده) - نمک (به نشانه برکت در خانه) - آینه (به یمن روشنایی و بدنبال آن نیکبختی در سال آینده) و دیزی سفالی (به نشانه وفور نعمت در منزل) بود. این مراسم خرید، از شور و نشاط غیرقابل وصفی برخوردار بود که در مورد کودکان به نهایت اوج خود می‌رسید. چراکه حال و هوای بازار با دکانهایی که مملو از اسباب بازی و جامه‌های نو و سینی‌های آجیل چهارشنبه سوری و سایر تنقلات بود هر بیننده‌ای را به وجود می‌آورد حوالی غروب روز چهارشنبه سوری تبقى شامل تنگ ماهی، سبزه، آجیل چهارشنبه سوری، شیرینی به صورت نقل و یا نوعی که در زبان ترکی «شکر پنیر» نام دارد، میوه فصل، گلدان گل، پارچه‌های لباسی و یا چادری برای دختران نامزد شده و خانواده‌اش و نیز مقداری برنج خام به همراه خروس یا اردک و یا غاز زنده (به صورت بزرگ شده به معنی بستن رویان به دور گردن حیوان و ترو تمیز نمودنش) و یا ماهی خام و یا در

صورت تمکن مالی خانواده داماد گوسفند زنده بزک شده به همان نحو که در بالا ذکر شد، از سوی خانه داماد روانه خانه دختران نامزد شده می‌گشت. تبقی کش‌ها پس از تحویل هدایا به خانه عروس «انعامی از بزرگتر همان خانه نیز دریافت نموده خارج می‌گشتند. شب عید نوروز نیز عین همان هدایا به غیر از آجیل چهارشنبه سوری به همراه پخته و آماده شده همان برنج با خورشت مرغ یا ماهی شکم پر و یا گوسفند کباب شده که خامش را خانواده داماد فرستاده بودند از جانب خانه عروس روانه خانه داماد می‌گشت. دلیل فرستادن غذای خام و دریافت پخته شده آن توسط خانواده داماد سنجیدن و محک زدن میزان تبحر در آشپزی و خانه داری عروس بود.

همچنین در غروب چهارشنبه سوری تبقی‌های پیش‌کشی شامل پارچه‌های لباس و خلعت برای عروس و داماد و خانواده داماد، غذای آماده شامل دلمه و برنج با خورشت هویج یا قورمه سبزی، گلدان گل، آجیل چهارشنبه سوری، میوه فصل، تنگ ماهی، سبزه و شیرینی (به شکل سکه‌های رنگی که «پول شیرینی سی» نامیده می‌شد و آنرا با شکرپنیر و یا نقل و... قاطعی اش می‌نمودند) از طرف خانواده دخترانی که اولین سال ورود به خانه بخت را پشت سر می‌نهادند به سوی خانه تازه عروس و داماد روانه می‌گشت.

پریدن از روی آتش:

پس از غروب به محض تاریک شدن هوا جوانان هر محل آتشی در وسط کوچه‌ها افروخته از رویش می‌پریدند. همین کار در حیاط خانه‌ها توسط زنان نیز انجام می‌شد. آنان به نوبت از روی آتش پریده به دختران جوان نیز یاد میدادند که هنگام پریدن بگویند: «آتشل باتشل چارشنبه -

بختیم آچنیل چارشنبه» به این باور که بختش گشوده شده و همسر مناسبی نصیبیش خواهد شد.
انداختن کلید:

بدین ترتیب که شخصی کلیدی را روی زمین انداخته پا رویش می‌گذشت یا کلید را به در خانه دیگری می‌انداخته سپس پشت در اتاقی در خانه خویش یا پشت در همسایه گوش می‌ایستاد. اگر به عنوان مثال می‌شنید که افراد می‌گویند، گوسفندشان زایده شیر بیشتر خواهد داد، گفته‌هایشان را به فال نیک می‌گرفته سال خوب و سرشار از فراوانی برای خویش پیش بینی می‌کرد بر عکس اگر سخن از سختی و مرارت می‌شنید، سالی توأم با مشکلات برای خود پیشگویی می‌کرد.

خوردن آجیل چهارشنبه سوری «چهارشنبه ینمیشی»:

که معمولاً دو سه روز قبل و یا در همان روز تهیه می‌شد. این رسم طرفدارانی از کوچک و بزرگ داشت چراکه خوردن خشکبار و آجیلی که تنها سالی یکبار امکانش فراهم می‌گشت بسیار مطبوع و خوشایند می‌نمود. محتویات آجیل عبارت بودند از: گلابی یا شفتالوی خشک شده که داخلش را پر از خاکه قند می‌کردند و به «میان پر» شهرت داشت - باسلق - سوچوق - انجرخشک - کشممش - فندق - پسته - بادام و... البته آجیل‌های یاد شده قدیم با آجیل‌های چهارشنبه سوری فرد اعلاهی امروزی چه از نظر کیفیت و چه از نظر تعداد اقلام تفاوت‌هایی دارد.

در این خصوص در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» چنین آمده است: (۱)

«شب چهارشنبه آخر سال تبریزیان عید گیرند و به روز سه شنبه جامه های نو و رنگین پوشند. خشکبار فروشان دکانها زینت کنند و هر چه میوه خشک که در ایران باشد به پیشگاه نهند و آنرا بر سه گونه (اعلی و سطح - پست) تقسیم کرده نرخی گذارند یا یک من پنج هزار دینار (پنج ریال). واجب است که در شب چهارشنبه سوری میوه خشک خورند. هر که را نامزدی باشد براو واجب باشد که بدین شب خشکبار و لباس تازه فرستد. آنروز به بازار جمعیتی بزرگ گرد آیند جوانان و اطفال، مردان و زنان خشکبار خرند.»

خوردن برنج شب چهارشنبه:

شامگاهان برای شام شب برنج دست پخت بانوی خانه با خورشت هویج و یا قورمه سبزی بالاشتهای فراوان توسط افراد خانواده صرف می گشت. چنین غذایی تنها سالی یکی دو بار در منازل تناول می شد که عبارت بودند از شب های عید و میهمانیهای خاص.

ماندن در خانه و روشن نگهدارشتن چراگش:

در این شب اعتقاد بر این بود که هر کس بهتر است در خانه خودش باشد و به میهمانی نرود چرا که اگر خانه خالی و چراگش خاموش باشد خانواده سال خوبی در پیش نخواهد داشت و تاریکی و غم و از هم گستنگی و دوری بر افراد آن حکم فرمای خواهد گردید.

روز عید نوروز:

قبل از تحويل سال همه با لباسهای نو که البته بسیار ساده می بود و با سرو وضعی مرتب بر سر سفره هفت سین می نشستند بزرگتر خانه قرآن بدست گرفته زمزمه وار می خواندش و بچه ها نیز برای ناخنک زدن به محتویات سفره پی فرست مناسب می گشتند اما جرأت این کار را در

حضور بزرگترها نداشتند. پس از تحویل سال که با صدای بلند شلیک توب همراه بود افراد خانه با هم رو بوسی کرده مبارکباد می‌گفتند. بعد از آن نویت به دید و بازدید عید می‌رسید. البته اگر ورود سال جدید در ساعات شب اتفاق می‌افتد دید و بازدیدها به صبح روز بعدش موكول می‌گشت در غیر این صورت به گونه‌ای که اشاره می‌کنیم انجام می‌پذیرفت.

مردم با چهره‌ای بشاش و شادمان به خانه بزرگترهای فامیل می‌رفتند. دیدار از در و همسایه نیز غالباً در رأس قرار می‌گرفت در این دید و بازدیدها فامیلهای نزدیک چون عموماً دایی و... به بچه‌ها عیدی می‌دادند البته نه وجه نقد بلکه به دو صورت یا تخم مرغ رنگ شده (قابلمه را پر از آب نموده داخلش پوست انار و یا پیاز می‌انداختند که هنگام جوشیدن رنگ پس دهد وقتی تخم مرغ‌های سفید داخل آب قرار می‌گرفتند رنگی می‌گشتند) و یا یک عدد نارنج، که دریافت آنها (هر چند خالی از ارزش مادی بودند) کودکان را بسیار خشنود می‌ساخت.

وسایل پذیرایی نیز عبارت بودند از:

چایی، شیرینی‌های رنگی آب نبات مانند به شکل سکه که «پول شیرینی سی» نام داشتند و بعضاً میوه.

همچنین در روز اول عید مجتهد اعلم شهر در خانه‌اش می‌نشست و همه مردم به دیدارش می‌شتابفتند. از روز دوم عید نیز مجتهد هر روز به یکی از محلات تبریز رفته در خانه بزرگ محله نشسته با مردم آنجا دیدار می‌نمود. روز سیزدهم فروردین را نیز اختصاص به مردم هکماوار می‌داد.

روز «سیزده بدر»:

دید و بازدیدها تا چند روز پس از عید ادامه می‌یافت تا اینکه روز سیزده نوروز فرا می‌رسید. در این روز همه اهالی هکماوار حتی بیشتر تبریزیان به باغات هکماوار رفته شادمانی‌ها نموده و آن روز را در دامان طبیعت سپری می‌کردند. مردم معتقد بودند گذران این روز در کنار طبیعت خوش‌یمن بوده نحسی عدد سیزده را که مختص نام این روز می‌باشد زایل خواهند نمود. باغات هکماوار در این روز از طراوت و زیبایی بسیاری برخوردار می‌بود. درختان شکوفه دار- سبزیجات و علفهای تازه رسته و آب و هوای لطیف‌ش هر کسی را به شور و شعف می‌آورد. باغها مملو از جمعیت می‌گشت و همه آزادانه به گردش و تفریح می‌پرداختند البته بدون اینکه ضرری بر صاحب باغ وارد آید.



در روز سیزده بدر جمع کثیری از عکاسان برای گرفتن عکس به باغهای هکماوار می‌آمدند^(۱)

۱ - نفر سوم از سمت راست دیده شده در تصویر جناب آتای غلامحسین بدل آبادی استاد

صاحبان باغها نیز هیچگونه ممانعتی برای مردم ایجاد نمی‌کردند. مجتهد اعلم شهر تبریز در این روز به هکماوار آمده در منزل یکی از علماء اطراف می‌کرد. سپس سوار بر اسب یا الاغ گشته گردنش کنان به یکی از باغات می‌رفت. در آنجا مردم به حضورش شناخته رویوسی و مصافحه می‌نمودند و برای نهار نیز میهمانش می‌ساختند.

غذایی که مردم در این روز صرف می‌کردند. «کوکوی هکماوار» بود که بسیار شهرت داشت این کوکو از تره تازه چیده شده توسط اهالی یا میهمانان از همان زمینهای سبزیکاری، پخته می‌شد و بسیار لذیذ و خوشبو می‌نmod. هنگام غروب در حالیکه همه روزی سرشار از شادمانی و خنده را پشت سر نهاده بودند به خانه‌هایشان باز می‌گشتند و می‌ماند چشمهای پر از سبزه‌های عید که مردم با خود آورده درون آبشان انداخته بودند.

وصف هکماوار و زیبایی باغهایش در کتب قدیمی نیز ذکر گشته. از جمله این کتب: «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز» می‌باشد که در آن آمده است:

«هکماوار(حکم آباد) - این کویی است بزرگ و نامدار و به همه جای مشهور. هرگوشه آن نمونه‌ای از بهشت در بهاران مردم این شهر(تبریز) را جای تفریح و جشن است. چون شکوفه بادام بشکفند، چونان جایی به جهان کمتر باشد. چون بدان کوی روی پهنه‌ای بینی سبز و خرم که هر چه سبزیهای بستانی است در آن زمین روییده با هر چه طراوت. همه درختان بادام به یک نظم سر به فلک کشیده. شکوفه چون درمهای سیم

برئی سبزه‌ها فرو ریخته. مرغان از هر شاخ آواز برکشیده، جویها پراز آب صافی چون سلسیل همی غلتند و هر کنجدی مردم را به مجلسی شاهوار و هر جمعی به میل خاطر و آسودگی به عیش و نوش و سرود و ترانه روزگار گذارند. مردم این محله همه با نیرو و کشاورزند. کار آنها همه کشت سبزیهای بستانی است که تمامی شهر تبریز را کفايت کند.^(۱)

علاوه بر عید نوروز و مراسم خاص آن، اعياد مذهبی نیز در هکماوار با شور و هیجان خاصی برگزار می‌شد. اين اعياد و مراسم ویژه هر کدام به

شرح زیرند:

«عید نیمه شعبان»:

در این روز اهالی در میدان « حاجی حیدر» هکماوار شیئی به شکل و هیبت اژدها می‌ساختند که از دهانش آتش می‌بارید. آنرا برای تماشای همگان بر بالای پشت‌بام خانه‌ای قرار می‌دادند تا از دور دست‌ها نیز قابل مشاهده باشد. همه گردش جمع شده تماشایش می‌کردند گاهی نذرها یی نیز می‌کردند. در مورد این روز و مراسم خاص آن در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» چنین آمده است:

«در شب پانزدهم شعبان که مصادف با شب تولد «محمد بن الحسن قائم آل محمد» (ع) است تبریزیان عید گیرند و غذای نیک پزند. واجب باشد که آتش بازی کنند. در همه شهر فشنگ و اسباب آتش نشانی خرند و کوزه‌های کوچک که آنرا «جن کوره سی» نامند از باروت پر کنند و چون پاسی از شب بگذرد از هر سرای فشنگها اندازند. رسم است که در آن

۱ - «تاریخ وجغرافیای دارالسلطنه تبریز»-نوشته مرحوم شاهزاده نادر میرزا- چاپ سوم-

شب به خانه نامزد آتشبازی فرستند.»^(۱)
«عیدفطر»:

در سپیده صبح ابتدا زکات فطره را جدا نموده در صورت امکان تا قبل از ظهر بدست مستحقش می‌رسانندن سپس برای نماز عید فطر راهی مساجد گشته نماز گذارده پس از آن مصافحه و رویوسی کرده به همدیگر تبریک می‌گفتند. مستحب بود که قبل از نماز چیزی نخورند اما پس از آن با خرما دهان را شیرین گردانند. سپس نوبت رفتن به خانه بزرگترها و تبریک گویی عید و آرزوی قبولی طاعاتشان می‌رسید. در این دید و بازدیدها تعارف خرما جزء واجبات بود.

«عیدربابان»:

در این روز حاجی‌هایی که به زیارت خانه خدا مشرف گشته بودند گوسفند یا گاوی (برحسب توان مالی) ذبح می‌نمودند و گوشتیش را بین همه اهالی محل تقسیم می‌کردند. مردم محل نیز گاهی در این روز گوسفندی به صورت اشتراکی خریده سر می‌بریدند به این سبب که در ثواب حاجی‌ها شریک شوند. رفتن به منازل حاجی‌ها و دیدار از آن‌ها از دیگر رسوم این روز به شمار می‌آمد.

«عیدغدیر خم»:

در این روز نیز برای دیدار و تبریک گویی به خانه سادات می‌رفتند. همچنین جوانان محل به منزل علماء رفته از آنان درخواست می‌نمودند که به یاد پیمان برادری بسته شده میان پیامبر اکرم(ص) و علی(ع) و تمام مسلمانان که بدین ترتیب برادر دینی هم گشتد، خطبه برادری بین آنها و

دستانشان بخوانند. بدین ترتیب «برادر صیفه‌ای» همدیگر می‌شدند.
(۱) عزاداری (در ماه محرم و روز عاشورا-در سوگ درگذشتگان)

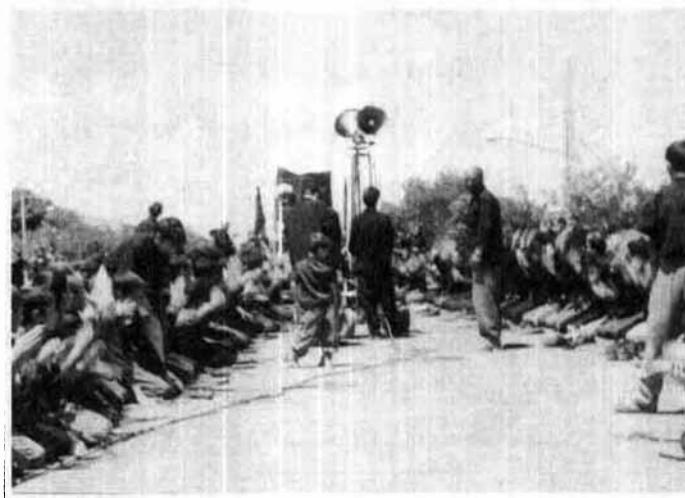
- محروم و عاشورا:

عزاداری در ایام سوگواری امام حسین (ع) در ماه محرم نزد اهالی از اعتبار و اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. از آغاز ماه محرم به مدت دوازده روز یعنی تا روز سوم پس از شهادت سرور شهیدان، همه روزه مراسم سینه زنی، زنجیرزنی و نوحه سرایی و ذکر مصیبت اهل بیت امام (ع) بر پا می‌گردید. هر شب در حدود دو ساعت دسته جات شاه حسین گو و سینه زن و زنجیرزن در کوچه‌ها و محلات به راه می‌افتدند. پس از طی مسافتی به مسجد هکماوار یا سایر مساجد رفته در آنجا نوحه خوانی نموده و مراسم را به انتها می‌رسانیدند. در این زمان مساجد به قدری مملو از جمعیت عزادار می‌گشت که به اصطلاح جا برای سوزن انداختن باقی نمی‌ماند. تا روز تاسوعاً به همین منوال ادامه می‌یافتد.

غروب تاسوعاً- مردم به تعداد افراد خانواده شمع‌های کوچک سفیدی از بازار تهیه نموده راهی مساجد یا امامزاده‌ها گشته در آنجا درون سینی‌های بزرگی که داخلشان خاک ریخته می‌شد فروشان برده روشنشان می‌ساختند. برخی از خانواده‌ها نیز نذر می‌کردند که مثلاً اگر فرزند بیمارشان بهبود یابد، تاسوعای هر سال شمعی به بزرگی قد وی تهیه نموده در مسجد روشن گردانند که در صورت قبولی حاجات این امر عملی می‌گشت. مراسم «شبیه خوانی» و «تعزیه» در حکم‌آباد تا حدود سالهای ۱۳۴۰ هش در محل اراضی «آیدین‌آباد» که امروزه به کوی صفا مشهور است برگزار می‌گردید تا اینکه روزی به دلیل ازدحام و انبوه

جمعیت تماشاگر عده زیادی به بالای شاخه‌های درختی برای تماشا می‌روند و در این هنگام شاخه درخت شکسته و عده‌ای آسیب می‌بینند از این تاریخ به بعد دیگر در حکم آباد شبیه‌خوانی برگزار نگردید ولی در ظهر عاشورا مراسم «شبیه خوانی» و «تعزیه» در محله قرامملک تبریز برگزار می‌شد که هکما و اریان برای تماشایش راهی قرامملک می‌شدند. شب هنگام نیز دستجات سینه زنی و زنجیرزنی و شاه حسین گو طبق روزهای گذشته تشکیل می‌گشتند.

صبح روز عاشورا - چند ساعت پس از آغاز روز دستجات به همان ترتیب یاد شده شروع به عزاداری در کوچه و خیابان می‌کردند اما این بار شور و حال و هوای خاص روز عاشورا.



عزاداری ایام محرم در محل

اغلب دستجات چه از تبریز و چه از محلات اطراف که بدون شک

هکماوار نیز در زمرة آنان می‌بود به طرف «بازار مظفریه» تبریز حرکت نموده عزاداری کنان از یک سوی بازار وارد و از سوی دیگر ش خارج می‌گشتند. (این عزاداری در بازار مظفریه تبریز در روز تاسوعاً نیز انجام می‌گرفت).



سینه زنی در ماه محرم

«قمه‌زنی» در روز عاشوراً- یکی از اعمال رایج در روز عاشورا که البته در محله هکماوار بسیار کم دیده می‌شود «قمه زنی» بود. افراد بنا به نذری که یا خود داشتند و یا اینکه در کودکی از سوی والدین به دنبال قبول حاجتی برگردنشان نهاده می‌شد، روز قبل از عاشورا قسمتی از سر را تراشیده قمه‌ها را تیز نموده و نزدیک اذان ظهر و حین عزاداری، زمانی که هیجانشان به اوج خود می‌رسید یا به عبارتی همین که به دلیل ذکر مصائب صحرای کربلا احوالشان منقلب می‌گشت قمه را چند برابر سر کوبیده خونش را جاری می‌ساختند. به این باور که ثواب خونهای ریخته شده شهدای کربلا را حاصل خواهند نمود. این عمل حتی در مورد کودکان خردسال نیز انجام می‌شد با این تفاوت که سر آنان با تیغ ریش

تراشی خراش داده می شد و چه بیماریهایی که بدنبال آن دامن گیر بزرگ و کوچک نمی گشت که دلیل آن ورود گرد و خاک و انواع میکروبها به محل زخم می بود. بزرگترها پس از قمه زنی پارچه ای به محل آن گذارده بلا فاصله راهی خزینه حمامها می شدند (خزینه ای با همان آب مملو از کثافات) به این باور که آب آن موجب بهبودی سریعتر زخم سرخواهد گردید! قمه زنی چند سال پس از انقلاب اسلامی کاملاً قدغن گشته برچیده شد و با انجام دهنگانش همچون افراد خاطی برخورد گردید.

«آویختن قفل - تیرهای چوبی و تکه های آهن از بدن» در روز عاشورا (جانی قئفیل لی) از دیگر اعمالی بود که در روز عاشورا صورت می گرفت. البته در محله هکماوار رایج نبوده اما به دلیل انجام آن در برخی از جاهای شهر تبریز ذکر چگونگی اش خالی از لطف نخواهد بود. قفل بندی بر بدن راکسانی انجام می دادند که به قول خودشان درجه ارادتشان به سالار شهیدان غیرقابل وصف بود. طرز انجامش بدین ترتیب بود که:

سوراخهای کوچکی به اندازه قطر زبانه قفل در بدن ایجاد می کردند زبانه قفل باز را وارد سوراخ کرده به فاصله سه چهار سانتی متر دوباره با ایجاد سوراخ دیگری از بدنش خارج می نمودند سپس زبانه را با فشار داخل سوراخ کرده و به اصطلاح قفلش می کردند و قفل مزبور به صورت آویزان از بدن، باقی می ماند. در تمام این مدت خون از محل سوراخها جاری می گشت و شخص مجبور به تحمل درد بسیار شدیدی می گشت که البته به قول خودش در راه امام حسین. به جان می خریدش. تعداد قفلها بعضاً به بالای هفت عدد می رسید که به هنگام گشودن از تن هر کدام را با کلید مربوطه اش باز می کردند. علاوه بر آن، تیرهای چوبی

کوچکی را که به انتهایشان سنجاق قفلی متصل بود بوسیله همان سنجاقها در بدن فرو برده نوکش را از فاصله سه چهار سانتی متری خارج کرده سنجاق را قفل می‌نمودند که درد حاصل از آن کمتر از آویختن قفل از بدن نبود. همچنین تکه‌های کوچک آهن را نیز به همین طریق یعنی با سنجاق قفلی از بدن می‌آویختند و به قول خودشان، تن و بدنشان را شبیه سپاهیان جان نثار و تیرخورده صحرای کربلا می‌ساختند. ناگفته نماند کلیه این اشیا از ناحیه دستها و بازوها و سینه آویخته می‌شدند. چنین اشخاصی پایین تن را بالنگ یا دامن سیاه پوشانده و بر سرنیزکاه و خاکستر و یا گل (به نشانه عزا) می‌کشیدند. قفل بندها که به «جانی قئفل لی» شهرت داشتند با همان سر و شکل رقت انگیز و خون آلود که بدليل درد شدید حاصل از تکان اشیاء آویخته شده از تن حتی کوچکترین حرکت نیز برایشان زجرآور بود در حالیکه زیر بغلشان را می‌گرفتند، در کوی و بزرن براه افتاده چه بسیار مردمانی که با دیدن آنها احساساتشان جریحه دارگشته حتی در دل نذرها یی نیز می‌نمودند. هنگام ظهر همگی اشیاء یاد شده از بدن گشوده می‌شدند که دردش کمتر از زمان اتصالشان بر تن نبود و چه بسیار امراض عفوی که بدليل چرک کردن محل زخمها گریبانگیر اشخاص مزبور می‌شد. کلیه اعمال از قبیل قمه زنی، قفل بندی، زنجیرزنی، سینه زنی و نوحه سرایی تا اذان ظهر دوام می‌یافت پس از اذان ظهر مردم برای اقامه نماز ظهر عاشورا در یکی از میدانهای محل به نماز نشسته، پس از نماز، پراکنده شده، برای صرف ناهار راهی خانه‌هایی که در آنها دیگ‌های نذری از چند ساعت قبل بارگذاشته شده بودند، می‌گشتند. البته ناگفته نماند پخش انواع نذریها و احسانها اغلب از روز تاسوعاً آغاز می‌گشت و تا روز سوم شهادت ادامه می‌یافت. لیکن در

روز عاشورا به اوج فراوانی می‌رسید. این نذورات عبارت بودند از: حلوا، شله زرد، شربت، شیر، آش و در موارد بسیار نادری برنج همراه با خورشت (که البته اختصاص به افراد بسیار توانگر داشت).

در میان این نذری‌ها پخش قرص نانهای کوچکی بنام «کوکه چه» رایج تر بوده اهالی هکماوار اطعام در این روز را ثوابی بس بزرگ دانسته خیر و برکت دنیا و آخرت را در آن می‌دیدند. در بعضی موارد مقدار نذریها به قدری زیاد می‌گشت که به محلات اطراف نیز پخش می‌شد.

عصر عاشورا- عصر عاشورا که شام غریبان شهدای کربلا می‌باشد، کودکانی شمع بدست به صورت دسته کوچکی در حالیکه نوحه سر می‌دادند در کوچه و خیابان حرکت می‌نمودند. عده‌ای کودک نیز ضمن حمل گهواره کوچکی که به گهواره «علی اصغر(ع)» موسوم بود نوحه‌سرایی می‌کردند. در این میان دستجات سینه و زنجیرزن و نوحه‌خوان بزرگسالان یا در مساجد و یا در بازار مظفريه تبریز عزاداری را به مناسبت شام غریبان شهدا تکرار می‌نمودند که این عمل تا شب ادامه می‌یافت و تا دو روز پس از عاشورا یعنی تاریخ سوم شهدا هر روز تکرار می‌شد. چنان مراسمی امروزه نیز در ایام عاشورا برپا می‌گردد.
همچنین همانگونه که قبلاً نیز گفته شد مراسم شبیه خوانی در محله «قراملک» علاوه بر عصر تاسوعا، در ظهر عاشورا را نیز بر پا می‌گشت اغلب هکماواریان از آن دیدن می‌کردند.



نماز ظهر عاشورا در محل

- عزاداری در سوگ درگذشتگان :

در چنین مواردی پس از کفن و دفن مرده، بلا فاصله حلوایی که قبلاً در خانه پخته شده بود بین افرادی که برای تشییع جنازه و مراسم تدفین به همراه کسان مرده به گورستان می‌رفتند پختن می‌گشت. پس از تدفین هنگام بازگشت همگی به خانه شخص متوفی رفته به بازماندگانش تسلیت می‌گفتند. عصر هنگام، مراسم «شام غریبان» بر پا می‌گشت و در آن خرما و حلوا به افراد تعارف می‌شد و پس از آن شامی به عنوان خیرات به اهل محل و فامیل داده می‌شد. این مراسم عزاداری برای مرده به مدت سه روز تکرار می‌گشت. در این مدت اشخاصی که از تمکن مالی برخوردار بودند هر شب گوسفندی ذبح کرده از گوشت آن شامی به عنوان خیرات برای مرده به دعوت شدگان می‌دادند. پس از پایان روز سوم، مراسم عزاداری تا روز چهلم فقط شباهی جمعه بر پا می‌گشت. تا روز چهلم کسان مرده همگی از زن و مرد سیاهپوش می‌شدند مردان به خاطر احترام به بازماندگان مرده ریش و سبیلشان را به مدت چهل روز اصلاح نمی‌کردند. (که البته در آن زمان تراشیدن ریش و سبیل از ته مرسوم نبود و تنها در حد کوتاه نمودن انجام می‌گشت). زنان نیز رنگ و

حنا بر سر نماید و می‌بینی از صورت وابرو نمی‌چیدند تا روز چهلم. در روز چهلم هنگام بربایی مراسم عزاداری کاسه‌ای حنا آماده می‌شود و از میهمانان درخواست می‌گردید که با آغشتن انگشت‌شان به حنا به سیاه پوشی پایان دهند. در این مراسم خرما و حلوا بین افراد پخش می‌گشت و نیز فامیل و آشنا بیان و در و همسایه برای صرف شام دعوت می‌گشتند. چند روز پس از چهلم، نزدیکان مرده به خانه فامیلهای نزدیک رفته با بردن خلعت و پارچه لباسی از آنان درخواست می‌کردند که لباسهای سیاه را از تن بدرکرده و ریش و سبیل‌شان را اصلاح نمایند. در مواردی نیز خود آنان را به نزد سلمانی محل برده هزینه اصلاح‌شان را تقبل می‌نمودند. این عمل در مورد زنان فامیل نیز انجام می‌گشت.

لباس سیاه نزدیکان مرده، از قبیل همسر و فرزندش نیز توسط بزرگان فامیل با هدیه نمودن خلعتی از تنشان بیرون آورده می‌شد.

۱۲) مراحل و مراسم ازدواج :

از جمله ضروریات زندگی هر شخص که خصوصاً پس از مرحله بلوغ در درجه نخست اهمیت قرار می‌گرفت و نیز جزو موکدات دینی محسوب می‌شود امر ازدواج بود. آن زمانها می‌گفتند: «هر کس با اختیار کردن همسر نصف ایمانش حفظ می‌شود و نصف دیگرش را هم می‌تواند با پرهیزگاری حفظ نماید»^(۱). هر کس نزد خدا روزی ای دارد و روزی زن با خودش به خانه شوهر می‌رود و چراغ که روشن شود زیرش یک نفر بنشیند یا دو نفر فرقی نمی‌کند...^(۲)

۱ - این مورد حدیث از معصوم است.

۲ - تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم - ج ۱ ص ۲۵۵

«سن ازدواج دختران» بسیار پایین بود چرا که اصولاً بر این باور بودند که:

«دختر تا ده دوازده سالگی کوچک یعنی قابل پسند (بوده) در پانزده سالگی جا افتاده (گشته) از هفده هیجده سالگی به بعد رو به ترشیدگی (نهاده) و در سنین دور و بربیست (به اصطلاح، مثل) زن که رسید به بیست، باید به حالت گریست، در موردش صادق میگردید.»^(۱)

«ازدواج پسران» نیز در بیشتر موارد در سنین پایین صورت می‌گرفته (البته نه به اندازه دختران) اما گاهی کاملاً عکس این قضیه روی می‌داد بدین معنی که مردان چهل سال به بالا هم می‌توانستند همسران بسیار کم سن و سال برای خود اختیار کنند افرادی که دخترانشان به عقد چنین مردانی در می‌آوردن اعتقاد به این داشتند که هرچه سن شوهر زیاد باشد همانقدر زن نگهدار و نان بده خواهد بود.

نخستین مرحله ازدواج، یافتن دختری مناسب و هم شأن با خانواده داماد بود. انتخاب دختر، از سوی مادر، خواهر و کسان پسر صورت می‌گرفت و خود پسر و دختر در این قضیه ابدأً دخالت نمی‌نمودند، وصلت با نزدیکان و دختران فامیل را مقدم تراز برگزیدن همسر از بین بیگانگان داشته، شناخت آنان و آشنایی با خصوصیات و خوب و بدشان را نیز دلیلی برای این امر می‌شمردند. حال اگر دختری در میان فامیل نمی‌بود یا اینکه عدم توافق مانع وصلتشان می‌گشت، خانواده پسر ناگزیر بر در خانه‌های دختردار میرفتند اگر دلخواهشان را نمی‌یافتند دست به دامان دلاکهای زن حمام و مشاطه‌ها و زنان در و همسایه شده یا اینکه در

مجالس چون عروسی و عزا و روضه و... بدنبال دختر مورد نظرشان می‌گشتند. البته جستجوی مداوم و طولانی زمانی اتفاق می‌افتد که شخص به دنبال دختری با خصوصیات چنین و چنان می‌گشت و گرنه معمولاً در همان خواستگاری دوم و سوم دو خانواده به توافق رسیده امر خبر شکل می‌گرفت و به طور عام، (دختر) چندان که نجیب بود و حرف پشتش نبود و پدر و مادرش نیز نجیب بودند کفایت می‌نمود.

پس از آنکه دختری را برای «خواستگاری» نشان می‌کردند دو سه نفر از خانواده پسر که اغلب عبارت بودند از: مادر و خواهر و خاله و عمه و... بدون اطلاع قبلی خانواده دختر و به طور سرزده روانه خانه‌اش می‌گشتند که گاهی دیده می‌شد صاحب خانه و یا دختر در خانه نمی‌بود و یا بعضاً از صاحب خانه می‌شنیدند که دختر در کودکی با کسی نامزد گشته که در چنین مواردی خواستگاران مأیوسانه بر می‌گشتند و اما اگر مانعی برای ورود به خانه دختر بر سر راه نمی‌بود، ایلچی‌ها (خواستگاران) با گفتن «میهمان خدا هستیم» وارد خانه گشته روی فرش یا گلیمی که تشکیلهایی بر رویش انداخته می‌شد می‌نشستند. از مادر دختر می‌خواستند تا به دخترش بگوید برایشان آب بیاورد و در این اثنا خود با نگریستن به اطراف و صحبت درباره مسائل گوناگون که همگی بهانه‌ای بودند برای محک زدن طرز رفتار و گفتار مادر دختر، به اصطلاح خودشان خانواده عروس را در نظر اول سبک سنگین می‌نمودند. ورود دختر نیز با تأخیر صورت می‌گرفت به گونه‌ای که گاهآ اعتراض ایلچی‌ها را سبب می‌گشت. در مورد دیر حاضر گشتن دختر در مراسم خواستگاری که ناشی از شرم و حیای بیش از حدش می‌بود شاعری چنین سروده:

اىلچى دىيلن هر ائوه كى اولدى روانە
 سوايىچماقى، قىزگورماقى اىللە بەھانە
 كم كم سۈز آچارلار او خانىم قىز ھانى گلىسىن
 ورسىن بىزە سو، خىرا يشىمىز وار او دوزلىسىن
 سىلرقىزآناسى قىزىينا: بىر جە يوبانما
 قىز گل اىچرى، سووى گتىر، دورما، دايامما
 بىر دن نە گوررا! قىزدا اثر يو خدى جوموبىدى
 بىلەم اوتانىب دور قىزى، گىزلىنىدە تو موبىدى
 واخسى يانا سان قىز، گل ائوه، بىرسۆزە باخ سن!

شانسىن او جالب، گون با تىرى، اىلچى يە باخ سن!
 بالاخىرە دخترى با پوشش بسيار سادە، گىسوانى با فته و رخسارى
 برافروختە از خجالت و شرمىساري، آهستە وارد مى گشت. سلام مى نمود
 و بنا به اشارە مادرش كە مى گفت: «اول بە آن باجى (يعنى مادرپىرس)
 تعارف كن» با دستهای لزان سينى آب را مقابل مادرشوهر مى گرفت و
 سېپس بە خانمهای دىگر تعارف مى نمود. ناگفته پيداست هيچكىدام
 توجھى بە آب نداشتند چرا كە غرض از برداشتن آب نظارە كردن چەرە
 دختر از نزديك مى بود. دختر همینكە سينى آب را جلوى يك يكشان
 مى گرفت بدون معطلى مى رفت كە از اتاق خارج گردد لىكىن خواستگاران
 خواهش مى نمودند كە مدتى بىشىند تا بىشتر وى را بىبىنند. صحبت در
 خصوص موضوعات بى رىبط ادامە مى يافت و راجع بە هر چىزى سخن
 بە ميان مى آمد الّا موضوع اصلى. در ديدار نخست حتى سن و سال
 دختر را نيز جويا نمى شىدند. اىلچى ها در اين اثنا كاملاً دختر را زير نظر
 مى گرفتند. پس از مدتى بى هېچ قرار و مدارى برخاسته خدا حافظى كرده

و می‌رفتند.

اگر دختر مورد پسند واقع می‌گشت از طرفی موقعیت خانوادگی اش با خانواده پسر همخوانی می‌داشت و نیز در صورتی که پس از پرس و جو از اهل محل و حمامی و... بدین نتیجه می‌رسیدند که خانواده دختر خوشنام و عفیف و آبرومندند (که این مورد نسبت به خصوصیات فردی از اهمیت بیشتری برخوردار بود) مسأله را تعقیب نموده پس از چند روز مجدداً به خانه اش می‌رفتند و این بار صحبتها صورت جدی به خود می‌گرفت. پس از دو سه بار آمد و رفت خواستگاران زمانیکه پسر و خانواده وی نیز از جانب خانواده دختر مورد تأیید قرار می‌گرفت قرار و مدارها به معنای واقعی گذارده می‌شدند.

در حین این رفت و آمد «اگر عروس جا سنگین و از خانواده (سردر آجری)^(۱) بود برای بقیه معاینات بدنی کسی را ناشناس به حمامش می‌فرستادند و اگر از خانواده متوسط و طبقه پایین بود، فی المجلس در اتاقی دیگر یا صندوقخانه به وارسی اش می‌پرداختند.

پس از پسند کردن کامل عروس از هر نظر، اولین مراسم رسمی که همان «بله برو» یا «شیرینی خوران» بود انجام می‌یافت. که البته در آذربایجان به این مراسم لفظ «سوز دانیشما» اطلاق می‌گردید. چند نفر از خانواده پسر که معمولاً شامل ریش سفیدان و افراد مسن فامیل (از زن و

۱ - سردر آجری یعنی اصیانی و ثروتمندی که باید با ملاحظه و حساب هم شائیشان وارد بشوند (و بر این باور بودند که) پسر و دختر باید همسنگ و بلکه دختر پایین تر از پسر بوده در غیر این صورت معامله شان نمی‌شود... (و نیز می‌گفتند) دختر بالاتر از پسر هر چه هم شوهر خرج و محبتیش کند خانه پدر را بالاتر از آن دیده (زحمات شوهرش) به نظر نمی‌آید.

مرد) می‌گشت با یک کله قند به خانه دختر می‌رفتند. در خانه دختر نیز بزرگان فامیل جمع می‌گشتند. در این روز مقدار مهریه، روز عقدکنان و زمان بردن دختر به خانه بخت با توافق طرفین تعیین می‌گردید.

قبل از مراسم عقد رسمي یا قبل از حنابندان پسر و دختر «خرید»‌ای بسیار جزئی صورت می‌گرفت. البته در اوائل امر یعنی دوران بسیار قدیم به هیچ عنوان طرفین برای خرید به مفهوم واقعی به بازار بردہ نمی‌شدند. تنها قبل از عقد لوازمی چون پارچه لباسی و چادری برای عروس، کفش، برخی زیورآلات (در حد بسیار ناچیز)، اسباب حمام، لوازم آرایشی معمول آن زمان همچون حنا و سرمه و سرمه و نیز خلعت برای خانواده عروس توسط زنان خانواده داماد تهیه گشته در تبقهایی به صورت «خوانچه» (خوانچه = خوان کوچک یا همان سفره کوچک) به خانه عروس فرستاده می‌شد تا در روز عقد از آنها استفاده نماید که البته در تهیه هیچ یک از آنها عروس کوچکترین دخالت و اظهار نظری نمی‌نمود و هیچیک بنا به سلیقه وی فراهم نمی‌گشت حتی کفتش نیز از روی کفشه که قبلاً برای امتحان به پایش می‌کردند خریده می‌شد. و به همین ترتیب بود خرید داماد. برای وی نیز از طرف مردان خانواده عروس لوازمی چون پارچه لباسی، کلاه، جانماز و تسبیح، شال کمر، حنا و نیز خلعت برای خانواده‌اش خریداری گشته فرستاده می‌شد و خود داماد همچون عروس در خرید آنها دخالتی نمی‌نمود. برای داماد کفش نمی‌خریدند زیرا معتقد بودند که خرید کفش باعث ایجاد مراری و تنگنا در زندگی اش محسوب می‌گردد.

با گذشت زمان و به دنبال ترقی سطح فرهنگی جامعه، شیوه خرید عروسی نیز متتحول گردید. بدین ترتیب که:

قبل از عقدکنان، دختر را به همراه تنی چند از اعضای فامیل خودش و فامیلهای پسرکه مردان نیز جزو شان بودند (به غیر از خود پسر) به بازار می‌بردند. ابتدا با خرید آینه و شمعدان و قرآن آغاز می‌نمودند. آینه را سمبیل روشنایی و قرآن را نشانگر استواری بنای زندگی بر پایه دین و شربعت می‌دانستند. سپس لوازمی از قبیل انواع پارچه‌های لباسی و چادری برای عروس، کیف و کفش عروس، زیورآلات (در حد توان مالی)، لوازم استحمام همچون حolle و لیف و لنگ و جام حمام و...، و نیز لوازم آرایشی ساده همچون وسمه و حنا و سرمه (و بعدها سرخاب و سفیداب و...) خریداری می‌نمودند. پس از آن داماد به همراه برادران و کسان عروس (فقط مردان) به بازار برده می‌شد. برای او نیز پارچه لباسی، لوازم اصلاح صورت، حنا، اسباب استحمام، چوپوق، کیسه توتون، تسبیح، جانماز، شال کمر و کلاه و... خریداری می‌کردند و همانگونه که گفته شد خرید کفش برای داماد به هیچ وجه معمول نبود.

کلیه لوازم خریداری شده برای دختر و پسر پیش از مراسم عقد به خانه‌هایشان روانه می‌شدند و خانواده هر کدام در خانه خود آنها را چیده در و همسایه و نزدیکان را جهت تماشایش دعوت می‌نمودند.

قبل از برپایی مراسم عقد دختر را به همراه کسان بسیار نزدیکش به «حمام»^(۱) می‌بردند. در این روز در صورت مساعد بودن امکانات مالی داماد، حمام کاملاً قرق گشته هیچکس به غیر از افراد یاد شده وزن اوستا و کارگران حمام حق ورود به آنجا را نمی‌یافتد. همراهان دختر با خود شیرینی و شربت خنک و دوغ به حمام می‌آورند که البته آوردن

۱ - در اصطلاح به حمام دختر قبل از روز عقد حمام بنداند ازان گفته می‌شود.

نوشیدنی خنک خاص فصل تابستان می‌بود. در زمستان نیز علاوه بر شیرینی که با خود می‌آوردند، چایی از طرف حمامی به صورت مداوم به غروس و همراهانش داده می‌شد. علاوه بر اقلام خوردنی، آینه و قرآن و چراگاهایی به شکل گل لاله به حمام می‌بردند. همگی افراد به خرج داماد استحمام نموده و حین آن بزن و بکوب و رقص و آواز به راه می‌انداختند. پس از خروج از حمام به اتفاق روانه خانه دخترگشته، «مشاطه‌ای» می‌آوردند تا زیر ابروان دختر را برداشته، صورتش را بند اندازد. سپس وی را با سرمه و وسمه و... آراسته آماده برای مراسم عقدش می‌ساختند.

هنگام برپایی «مراسم عقد» دو اتاق مجزا یکی برای زنان و دیگری برای مردان در نظر گرفته می‌شد که دختر در نزد زنان و پسر در نزد مردان می‌نشست. دعوت شدگان نیز غالباً بزرگان فامیل دو طرف می‌بودند و به دلیل سنگینی و رسمی بودن مراسم دعوت از جوانان معمول نبود. دختر و پسر تا به اینچای کار به هیچ عنوان حق دیدن هم دیگر را نداشتند. پس از اینکه خطبه عقد توسط روحانی محل خوانده می‌شد، دختر به عقد شرعی پسر در می‌آمد در حالی که هیچ یک واقف نبودند که چگونه همسری نصیبیشان شده است و وصف هم را تنها از بزرگترهایشان شنیده بودند که البته در بیشتر موارد همین نیز به دلیل شرم و حیای حاکم بر جوانان آنروز ممکن نمی‌گشت.

قبل از بردن دختر به خانه بخت مراسمی به نام «حناپندان» انجام می‌یافتد که صبح جشن حنا «حمام حناپندان» صورت می‌گرفت. صورت کلی حمام حناپندان تقریباً شبیه حمام قبل از عقد بود با این تفاوت که این بار هنگام «حمام حناپندان دختر» کلیه فامیلها و کسان دو طرف،

عروس را همراهی می نمودند. بردن شیرینی و شربت و دوغ (در تابستان) از جانب آیندگان به حمام و نوشیدن چای حمامی (در زمستان) نیز به قوت خود باقی بود. همچنین حمام در این روز نیز فرق می گشت همه همراهان رقص و پایکوبی نموده به تبعیت از عروس بر دست و پا حتا می بستند. در حمام حنابندان کلیه مخارج استحمام را داماد تقبل می کرد. به هنگام خروج از حمام، زن اوستا و همه کارگران و دلاکها را برای صرف نهار دعوت می کردند. عروس و همه همراهان نیز برای نهار به خانه داماد روانه می گشتند. پس از آن هر کس به خانه خویش می رفت تا عصر که مراسم رسمی حنابندان در خانه دختر (برای زنان) و در خانه پسر (برای مردان) بر پا می گشت. در مورد «حمام حنابندان پسر» نیز ذکر توضیحاتی هر چند کوتاه خالی از لطف نخواهد بود:

قبل از رفتن به حمام، پسر توسط برادران دختر و به خرج آنها به سلمانی برده می شد. هنگام استحمام نیز مردان فامیلهای هر دو طرف شرکت می جستند. بردن شیرینی و شربت و دوغ (در تابستان) و تقبل چای توسط حمامی (در زمستان) همچنان انجام می گرفت. فرق کردن حمام نیز جزو رسومات بود. حین استحمام داماد، آواز و پایکوبی صورت گرفته کلیه همراهان و نیز خود داماد بر دست و پا حنا می بستند. هزینه حمام حنابندان داماد را نیز ساغدوش بر عهده می گرفت.

«جشن حنابندان برای دختر» در خانه خودش برگزار می شد بدین ترتیب که زنان فامیلهای دو طرف برای صرف شام به خانه دختر دعوت گردیده پس از برچیدن بساط شام دختر را با جامه ها و زیورآلات فرستاده شده از خانه داماد (که در بخش خریدها ذکر گردید) آراسته منتظر ورود سایر میهمانان می نشستند از میهمانان با تخمه (که همان تخم خشک

شده خریزه و هندوانه بود) و چای و چوبوق و قلیان پذیرایی می شد. دو زن چراغ بدست یکی به عنوان «ساغدوش» و دیگری به عنوان «سولدوش» در سمت راست و چپ عروس می ایستادند و جایشان را به کسی نمی دادند مگر با دریافت پیشنهاد انعامی شایسته که در این صورت خود از کنار عروس برخاسته چراغ را بدست شخص انعام دهنده می دادند. تا صبح رقص و آواز صورت می گرفت و در این اثنا زنانی با بر تن نمودن لباس مردان، به اصطلاح مجلس آرایی و لودگی کرده سایرین را می خنداندند. کلیه مخارج مراسم حنابندان دختر را خانواده دختر تقبل می نمودند.



نمونه‌ای از جشن حنای پسر در هکماوار

و اما «جشن حنابندان برای پسر» نیز در خانه خودش صورت می گرفت. بدین ترتیب که: پس از مراسم شام مردان فامیلهای نزدیک دو طرف در آن حضور می بافتند، داماد توسط خواهرش لباس پوشانده شده (که از پارچه فرستاده شده که جزء اقلام خرید بوده تهیه می گشت) مابین

ساغدوش و سولدوشهای چراغ بدست می‌ایستاد. این ساغدوش و سولداشها نیز تنها با دریافت انعامهای سنگین یا وعده‌هایی که نفع عمومی داشتند جایشان را به کس دیگری می‌دادند. از میهمانان به همان شکل که در مراسم ویژه زنان ذکر گردید پذیرایی گشته تا صبح آوازخوانی توسط خواننده و نوازنده توسط نوازنده دعوت شده به مجلس صورت می‌گرفت. کلیه مخارج مراسم حنابندان پسر نیز به عهده خانواده خودش بود.

همانگونه که ملاحظه نمودید اجرای مراسم حنابندان چه برای پسر و چه برای دختر به شکل بسیار ساده‌ای انجام پذیرفت، شور و نشاط هیچ‌کدام کمتر از دیگری نمی‌بود و تعریف و توصیف آن تا مدت‌ها بر سر زبانها می‌گشت به عنوان مثال عروسی «بهیه» نامی از دختران محله قاضیار و شکوه و جلال آن بعد از مدت حدود پنجاه سال هنوز هم بر سر زبانهاست.

عصر روز بعد، زمان «بردن عروس به خانه بخت» فرامی‌رسید. داماد خود برای بردنش نمی‌آمد. آمدن پدر و مادرش نیز به اصطلاح خودشان برایشان سبکی به همراه می‌آورد. تنها کسان نزدیک داماد و خواهر و برادر و... بدنبال عروس می‌آمدند. فک و فامیل نزدیک دختر نیز حضور می‌یافتدند. پس از پذیرایی از میهمانان که اغلب بوسیله چای انجام می‌گرفت، پسر بچه‌ای صغیر از خانواده داماد با چارقد و یا شالی کمر دختر را بسته از پدر و مادر و یا خانواده عروس خلعتی به عنوان انعام دریافت می‌نمود. (این شال همچنان دور کمر دختر می‌ماند تا اینکه بدست داماد در حجله گشوده می‌شد) سپس انتهای شال یا چارقد را گرفته عروس را بدنبال خود می‌برد قبل از خروج از اتاق پدر دختر زیر

بغل فرزندش قرآن و تکه‌ای نان می‌گذاشت (قرآن را مظہر دینداری و حکومت دین و شریعت بر زندگی نویبا و نان را سمبول برکت می‌دانستند) پدر از زیر کلام الله عبورش داده دعای خیرش را بدرقه راهش می‌ساخت. دختر نیز اغلب با چشممانی اشک بار بر دست پدر و مادر بوسه زده از آنان و از اهل خانه خدا حافظی می‌نمود. مادر دختر قبلاً تکه سنگی را از باغچه خانه شان برداشته پنهانی، طوریکه کسی متوجه نگردد به دخترش می‌داد. دختر تکه نان، قرآن و قلوه سنگ خانه پدری را با خود به خانه داماد می‌برد و می‌گویند پس از جایگزین گشتن در خانه بخت می‌باشد قلوه سنگ را در جایی از خانه چال نموده احدی را از محل آن مطلع نمی‌ساخت چراکه معتقد بودند سنگ نشانگ و قار و سنگینی عروسی است و بردنش به خانه بخت و چال کردنش یعنی اینکه دختر سنگینی اش را با خود به خانه شوهر می‌برد و همانگونه که سنگ در جایی که می‌افتد باقی می‌ماند عروس نیز در خانه شوهر تا ابد پابرجا خواهد ماند. همچنین براین باور بودند که اگر شخص بدخواهی به صورت اتفاقی از محل چال شدن سنگ مطلع گشته از روی کینه و دشمنی درش آورد، زندگی نو عروس خود بخود از هم خواهد پاشید و همین دلیلی بود براینکه دختر محل آنرا همچون راز بزرگی در سینه نگهداشته به کسی حتی به نزدیکانش نیز نگوید.

پدر و مادر حق همراهی دخترشان را تا خانه بخت نداشتند حتی از درب اتاق نیز خارج نمی‌گشتند. زیرا این باور در بین اهالی حاکم بود که: اگر ستاره بخت دختر و پسر (که قطعاً جایگاهش را در آسمان می‌دانستند) چهره پدر و مادر عروس را ببیند بدليل شرم و حبا و خجلت از آنها جفت نگشته وصلتشان صورت نخواهد پذیرفت. بنابراین پدر و

مادر در خانه مانده به همان خداحافظی دم در اتاق اکتفا می‌نمودند و تنها عده‌ای از زنان فامیل دخترکه در اصطلاح «ینگه» نامیده می‌شدند به همراه کسان پسر، عروس را همراهی می‌نمودند. در صورت طولانی بودن فاصله خانه عروس تا منزل داماد، عروس را سوار فایتون یا دیگر مرکبها کرده با ساز و آواز تا خانه داماد می‌بردندش در غیر این صورت همین مسافت را پیاده طی می‌نمودند و بزن و بکوب‌کنان تا مقصد می‌رفتند پس از صرف شام در خانه داماد آن دو را دست بدست هم داده، همه به غیر از «ینگه‌ها» و «مشاطه‌ها» به خانه خود باز می‌گشتند و در این زمان بود که پسر و دختر برای اولین بار می‌توانستند هم‌دیگر را دیده و احیاناً از معایب هم آگاه گردند و چه بسیار بودند عروس و دامادهایی که هنگام رویت هم‌دیگر در این شب، زمانیکه شخصی مغایر با خصوصیات دلخواهشان را پیش رو می‌دیدند، سرخورده گشته از همان ساعات اولیه، بنای ناسازگاری می‌گذاشتند و به اصطلاح آبشان در یک جو نمی‌رفت.

هنگام صبح اهل خانه و میهمانان همگی به خاطر انجام وصلت شرعی شکرگزاری به جای آورده و در حالیکه اظهار رضایت و خشنودی می‌نمودند، صبحانه را در خانه داماد صرف کرده «ینگه‌ها» هر یک به خانه خود می‌رفتند. می‌ماند زن «مشاطه» که شبی را به همراه «ینگه‌ها» در آنجا گذرانده بود. وی پس از دریافت انعام خوبی از مادر داماد، راهی خانه پدری عروس می‌گشت و در آنجا نیز از مادر عروس انعام دوم را گرفته با آرزوی نیکبختی برای تازه عروس و داماد، خداحافظی نموده پی کارش می‌رفت.

عصر آنروز جشن مفصلی به نام «پاتختی» که در آذربایجان به

«بانو تخت» مشهور می‌باشد در منزل جدید عروس و داماد برگزار می‌گردید. کلیه زنان فامیل دو طرف هر یک با هدیه‌ای در حد توان مالی خویش در مراسم حاضر گشته وصلت شان را تبریک گفته برایشان آرزوی سلامتی و خوشبختی می‌نمودند. در این روز بساط ساز و آواز و رقص و پایکوبی به قوت خود باقی می‌بود.

پس از دو سه روز، «عروس و داماد برای نخستین بار به خانه پدر دختر می‌رفتند» که وی در صورت دارا بودن هدیه‌ای به دامادش می‌داد. همچنین بعد از گذشت ده پانزده روز شبی از طرف پدر داماد و شبی نیز از طرف پدر عروس «شام عمومی مفصلی بنام «پاگشا» که همان «ایاق آشما» در زبان ترکیست» به فک و فامیل دو طرف داده می‌شد و این به جهت رواج رفت و آمد مابین زوج جدید و افراد فامیل بود.

و بالاخره پس از مدتی عروس به همراه مادرشوهر و افراد فامیل هر روز به خانه یکی از اقوام رفته، بساط شادمانی به راه می‌انداختند. بدین ترتیب باب آشنایی بیشتر را با افراد فامیل همدیگر گشوده، رفت و آمد ساده و بی غل و غش را رونق می‌دادند.

در اینجا اشاره به دو مطلب ضروری به نظر می‌رسد:

نخست آنکه:- آن زمانها «ماندن دختر پس از عقد به صورت نامزد در خانه پدری باب نبود». پس از خوانده شدن خطبه عقد و انجام رسوماتش چون حنابندان و... بلا فاصله دختر را روانه خانه بخت می‌نمودند.

دوم آنکه:- دادن «جهبیه» به دختر تنها در حد دادن لوازم بسیار ضروری زندگی صورت می‌گرفت. اقلام جهبیه دختری از طبقه متوسط عبارت بودند از: رختخواب، چراغ، سماور ذغالی، قوری، استکان و

نعلبکی، چند تکه ظروف مسی، قابلمه و کاسه و بشقاب و سایر لوازم بسیار جزئی و... با این همه خانواده‌های نداری نیز بودند که توان دادن همین‌ها را هم برای جهیزیه فرزندشان نداشته از روی ناچاری دخترشان را دست خالی به خانه بخت می‌فرستادند. اما اشخاص توانگری نیز وجود داشتند که علاوه بر دادن لوازم فوق (از نوع اعلا) چیزهای ارزشمندی چون ظروف نقره و پارچه‌های ترمه و در صورت داشتن ثروت بسیار، قالیچه نیز در جهیزیه فرزندانشان قرار می‌دادند. جهیزیه، قبل از رفتن دختر به خانه بخت، در خانه پدری اش برای تماشای نزدیکان چیده شده سپس در تبقها روانه خانه داماد می‌گردید. و همین عمل در خانه داماد نیز جهت تماشای اقوام وی تکرار می‌گشت.

کلیه مراحل ازدواج از خواستگاری تا میهمانی‌های پایانی بسیار ساده و به دور از هرگونه تجمل و در عین حال در نهایت صمیمیت صورت می‌گرفت طوریکه تا مدت‌های مديدة وصفش نقل مجالس می‌گشت. و بدین ترتیب زوجی در کمال سادگی پا به عرصه زندگی مشترک می‌نہادند. سهولت امر ازدواج سبب می‌گشت که مرد مجرد کمتر وجود داشته باشد اما در این میان بودند مردانیکه یا بدلیل بیماریهای جسمی و یا به علت انحرافات اخلاقی موفق به اختیار همسر نمی‌شدند. اینان اگر خانه‌ای مستقل و یا خانه پدری برای زندگی نداشتند، شب هنگامان یا در قهوه خانه‌ها و یا اگر صاحب دکانی می‌بودند در همانجا بیتوهه می‌کردند چراکه به هیچ عنوان اثاق و نشیمنگاهی در خانه‌ها به شکل اجاره‌ای در اختیار مرد مجرد گذارده نمی‌شد اما اکثر مردان بالغ، متأهل و در صد بسیار کمی از آنها مجرد و یا بیوه می‌بودند.

۱۳) لوطیان محل در قدیم:

در دوران گذشته هر محله را لوطیانی بود که به اصطلاح همه کاره محل به شمار می‌رفتند. آنان دو دسته بودند،

- دسته نخست: متین و موقر، مردم دوست، حامی ضعفا و مستمندان و تکیه گاهی برای حاجمندان محسوب می‌گشتند طوریکه اهالی محل به هنگام مواجهه با مسئله‌ای که خود دیگر قادر به حل آن نمی‌بودند ناگزیر دست به دامان لوطی محل می‌شدند. از جمله مسائلی که معمولاً بدست چنین افرادی رفع و رجوع می‌شد عبارت بودند از: گرفتن حق و حقوق مردم از اربابان و دارو دسته‌شان، دفاع از حیثیت اهل محل در برابر مسایر محلات، برداشتن مزاحمین از سر راه زن و فرزند مردم، جمع آوری کمک مالی برای نیازمندان و اعمال خیر دیگری از این دست. آنان چند «نوچه» نیز داشتند که به عبارتی شاگردشان محسوب گردیده همواره گوش به فرمان سر دسته شان که همان لوطی باشد، بودند و در انجام کلیه امور یاد شده یار و یاور وی به حساب می‌آمدند.

- دسته دوم لوطیان: زورگو، شرور، مزاحم زن و فرزند اهالی، مال مردم خور، شر به پاکن و خلاصه جزو اویا شیوه بی کار و بی عار محل بودند. اینان به گونه‌ای بودند که حتی ریش گرو گذاردن معتمد محله و یا شکایت مردم به «داروغه خانه» یا «کمیسری» نیز برایشان کارگر نگشته، همواره در پی رذالت و اعمال ناشایست خویش بودند. سلاح معمولشان نیز «قمه» یا «چاقو» بود که با هر مشاجره جزئی بیرون کشیده طرف مقابل را با آن لت و پار می‌کردند. مردم آنقدر مجبور به مدارا با آنان بودند که یا سالمند و پیر گشته دست از دله دزدی بردارند یا اینکه در حین نزاعی کشته شوند. این لوطیان را نیز همچون دسته نخست «نوچه» هایی بودند

که همواره در پی سردسته شان روان بوده، پلاس کوچه و خیابان می‌گشتند تا بلکه از صدقه سری اربابشان و درگیری‌های روزانه‌اش چیزی عایدشان گردد.

- طرز لباس پوشیدن لوطیان هر دودسته نیز(همانگونه که در بخش «جامه‌ها و چگونگی تهیه آنها» ذکر نمودیم) بدین شکل بود که آنان موهایشان را به صورت «پیچک» از زیر کلاه ببرون می‌گذاشتند طوریکه بعضاً گوشهاشان را هم می‌پوشاند، پشت کفشهای «تک گون»^(۱) شان را می‌خواباندند، همواره تسبیحی در دست می‌چرخانیدند و سبیلهایشان نیز کلفت و از بنا گوش در رفته می‌بود، همچنین برخلاف عرف معمول آن زمان ریششان را از ته می‌تراشیدند بعدها به هنگام حکومت رضاشاه زمانیکه استفاده از کت و شلوار و کلاه لبه دار رواج یافت، استفاده از لباسهای قدیمی بین لوطیان منسوخ گشته جایش را به کت و شلوار و کلاه لبه دار داد این لوطیان مثلاً خوش تیپ تر پیراهن سفید یقه داری پوشیده، دگمه‌هایش را تا میان سینه باز می‌گذارند و کت را بر شانه انداخته کفش چرمی پاشنه بلند مردانه می‌پوشیدند و به جای تسبیح، دستمال یزدی بلندی را به دور دست پیچانده همواره با آن بازی می‌کردند. گذاردن پیچک از زیر کلاه لبه دار و داشتن سبیل کلفت و تراشیدن ریش همچنان باب بود.

(رواج دهنده پوشش به طریق دوم، لوطیان مناطق فارس زبان کشور خصوصاً تهران بودند)
و اما شهر تبریز و به تبع آن « محله هکماوار» نیز هر دو دسته این

لوطیان را داشت. در این خصوص در کتاب «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» چنین آمده است:^(۱)

«تبریز را نیز مانند بیشتر شهرهای قدیم ایران لوطیانی بوده است که از اشرار آن شهر به شمار می‌رفتند و در عین حال بعضی از ایشان از صفات جوانمردی چون دستگیری از فقرا و حمایت از مظلومان و وفای به عهد و گذشت برخوردار بودند که در حقیقت می‌توان آنان را از باب فتوت محسوب دانست. لوطیان را در عرف محل پهلوان می‌گفتند»

- لوطیان هکماوار: محله هکماوار بدلیل اینکه یکی از محلات تبریز بوده لوطیانش نیز در زمرة لوطیان تبریز به شمار می‌رفتند از لوطیان نیکخواه هکماوار که خصوصیاتی چون دسته نخست داشتند، «جعفر درداری» (از محله هکماوار) و «حاجی اللهیار» (از محله ویجویه که محله‌ای پیوسته به هکماوار از سمت شرق می‌باشد) را می‌توان نام برد. در وصف او در کتاب تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری چنین می‌خوانیم:^(۲)

«سال ۱۲۶۳ از هجرت (حاجی اللهیار) (یکی از لوطیان تبریز) با بیست و هفت تن به بازار آمده، علی گویان، «حاجی رجیلی داروغه» را به حجره «کریم نیل فروش» بکشت. بدین بهانه که او گفته تبریزیان بی غیرت باشند. در این واقعه «محمد امین خیابانی، ملک الشعرای تبریز» شعرها گفته که مطلع یک چکامه این است :

۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری - ص ۱۸۴

۲ - همان کتاب ص ۱۸۶ و ۱۸۷

گل سنه کیم سن دییم، ال «جعفر دردار» دن
ال نهنگ بیشه غیرت «حاج الهايار» دن
(یعنی تو بیا تا به تو بگویم، از آن «جعفر درداری»، از آن نهنگ بیشه
غیرت که «حاج الهايار» باشد) گویند که «حاج الهايار» از منطقه ویجویه و
«جعفر درداری» از محله حکما باز بوده است.

لوطیان در زمان انقلاب مشروطه نیز به دو دسته تقسیم شدند
تعدادی به عنوان مجاهدین در راه آزادی کوشیدند و عده‌ای هم به
سواران شاه و طرفداران استبداد پیوستند چنانچه در محله هکماوار در
زمان مشروطیت دو لوطی بنامهای نائب یوسف هکماواری که ذکر شد
خواهد رفت و نائب عباس هکماواری بودند که تا انقلاب مشروطیت با
یکدیگر رفیق بودند اما در حین انقلاب «نائب عباس» به قرامدک رفته و با
مستبدان هم سفره شد و همین امر کینه بسیار عمیقی را ما بین دو لوطی
ایجاد کرد که ذکر این جریانها را موكول به فصل «انقلاب مشروطه در
هکماوار» می‌کنیم.

همچنین از این لوطیان فردی به نام «نائب حسین» نیز در محله
فوچداشی بود که ذکر اختلافات آن شخص با نائب یوسف رانیز که منجر
به درگیری و زد و خورد شده بود موكول به فصل «انقلاب مشروطه»
می‌نماییم.

فصل سوم:

جایگاه هکماوار در اقتصاد آذربایجان

بررسی مزیت‌های کشاورزی و سبزیکاری منطقه

نگاهی به تاریخچه قنات‌های حفر شده

شهر تبریز از همان دوران قدیم به عنوان یکی از قطب‌های مهم اقتصادی کشور محسوب می‌گشته و بنا به نوشته‌های کتب قدیمی «در ثروت و صنعت شهره آفاق بوده»^(۱) عالیترین هر صنعت در این شهر وجود داشت.^(۲)

از جمله صنایع پرآوازه آن زرگری، نقاشی، خیاطی، پارچه بافی و نساجی، سیاه قلم روی نقره و بخصوص قالیچه‌های نقش اسلیمی بود که شهرت جهانی داشته و به مناسبت نزدیکی آذربایجان به اروپا (از شمال به روسیه و از غرب به ترکیه) به بلاد فرنگ صادر می‌شدند و امروزه بسیاری از آنها در موزه‌های دولتی و شخصی اروپا مشاهده می‌شوند.

گذشته از این تبریز به دلیل دارا بودن مناطقی با خاک بسیار غنی و حاصلخیز در زمرة شهرهای مطرح در امر کشاورزی بوده و امروزه نیز کم و بیش این ویژگی را حفظ نموده است مهمترین و حساسترین بخش شهر که از قدیم الایام دارای اهمیت فوق العاده‌ای از نظر تأمین

محصولات کشاورزی مورد نیاز بوده، منطقه «هکماوار» است. به گونه‌ای که امروزه به جرأت می‌توان سبزیکاری این منطقه را از لحاظ تکافوی نیاز مردم حداقل در سطح استان در درجه نخست اهمیت قرار داد چرا که علاوه بر شهر تبریز، شهرهای اطراف را نیز تحت پوشش قرار می‌دهد. محصولات مهم زمینهای هکماوار عبارتند از: انواع سبزیجات، کلم، گوجه فرنگی، باقلاء، برخی صیفی‌جات و گیاهان مورد استفاده در عطاریها و در گذشته گندم، جو و ذرت. از زمان آغاز کشت و زرع در این منطقه در طی سالیان متمادی آب لازم، از قنات‌های حفر شده توسط خود اهالی تأمین می‌گشت تا اینکه در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی شخصی بنام « حاجی سلیم » اولین موتور آب را به محل آورده، بوسیله آب آن چندین هکتار زمین را سیراب نمود این موتور آب، در حال حاضر نیز پا بر جاست.

مساحت کلی باغها و مزارع در هکماوار صد سال قبل، قریب به هزار و دویست هکتار بوده که امروزه به دلیل بناسازی توسط دولت از این رقم تنها حدود دویست، سیصد هکتار باقی مانده است. مالکین این زمینها بیش از هزار نفرند که البته اینان تنها مالک‌اند شمار کشاورزانی که بر زمین زمینها به زراعت مشغولند بسیار بیشتر از این رقم‌هاست. آب مصرفی نیز از سفره‌های زیرزمینی تأمین می‌گردد که توسط دینامها و موتورهای آب به سطح آورده شده زمینها را سیراب می‌گرداند. تعداد این پمپهای آب در گذشته حدود پنجاه دستگاه بود لیکن امروزه (به دلیل کمتر شدن اراضی کشاورزی در منطقه) به سی دستگاه کاهش یافته است. خاک منطقه بسیار مرغوب و غنیمت به نقل از اهالی، یک مهندس هلندی که از سوی کارشناسان دانشگاه تبریز جهت بازدید به منطقه

آورده شده بود، کیفیت خاک آنرا از بهترین نوع، جهت کشاورزی تشخیص داد که تا مدت‌های مدبیدی میتواند قابل بهره برداری باشد. چنین بررسیهای کارشناسانه از سوی مهندسین برخی نهادها همچون «دانشکده کشاورزی دانشگاه تبریز» و «وزارت کشاورزی» نیز بر روی منطقه صورت گرفته است. باغات هکماوار، از نظر زیبایی فضای، جهت گردش و تفریح، نه تنها کمتر از سایر نقاط شهر نیست بلکه بیشترین میهمانان را در شش ماه نخست سال خصوصاً در روز سیزدهم فروردین هر سال پذیراست. وصف این باغها و زیبایی‌ایشان را در بخش مربوط به گذراندن روز سیزدهم فروردین در دامان طبیعت، از زیان «مرحوم شاهزاده نادر میرزا» به تفصیل بیان نمودیم. آقای «علی عطائیه» (متخلص به نجار اوغلو) شاعر شیرین سخن منطقه نیز در توصیف طبیعت زیبای این باغها که آثاریست باقیمانده از نیاکانمان چنین سروده‌اند:

«هکماواریم، باغلارون گؤل آچاندا
آغا جلاردا سئرچه لرین اوچاندا
چپیش، قوزی اویسا خلایب قاچاندا
مسنده گلیب، باغ باغاتی گزیدیم
اوچوغوما «سو ساخیسی»^(۱) ازیدیم

۱ - در قدیم آب مصرفی مردم از چشمه‌ها تأمین می‌گشت و سیله جابجا بی و نیز نگهداری آب نیز کوزه‌های سفالی بود حين پرکردن کوزه‌ها از آب چشمی بسیار دیده می‌شد که بدليل بخورد با شیخی شکسته شده، تکه‌ایش داخل آب چشمی می‌ریخت زمانیکه بر روی لبان کسی «تب خال» سبز می‌شده در اولین فرصت بر سرچشمه‌ها رفته تکه سفال آب دیده‌ای را که

تبریز اهـلی هـکـماـوارـا گـلـرـدـی
بـاـغـلـارـینـدا اوـخـوـیـارـدـی، گـوـلـرـدـی
اورـکـ لـرـدـنـ غـصـهـ نـیـ سـیـلـرـدـی
خـیرـدـاـقـیـزـلـارـ بـادـمـ گـوـلـ قـیـرـادـی
قوـرـیـ بـوـدـاقـ آـغـ الـرـیـ جـیـرـادـیـ^(۱)

هم اکنون اگر چه شیوه کاربر روی زمینها همچون روش‌های متداول در جهان، کاملاً مکانیزه نگشته اما در مقایسه با گذشته، تفاوت‌هایی یافته است. کشاورزان هکماوار با وجود کمبود امکانات مدرن و نیز عدم تحصیلات آکادمیک از چنان تبحر خاصی در امر «کرت سازی» برخوردارند که حتی تحسین مهندسین خارجی را نیز برمی‌انگیزند. این کرتها به طول بیست و پنج متر و پنج متراً عرض چهار متر و بدون دخالت هرگونه محاسبه‌ای آنچنان دقیق و یکنواخت ساخته می‌شوند که آب در هیچ نقطه از آن نمی‌ایستد و ناگفته پیداست که کسب چنین مهارت‌هایی جز در سایه تجربه و تلاش میسر نگردیده است. از کشاورزان ممتاز منطقه می‌توان آقایان: « حاج فیروز رنجبر، محمد باقر کشتگر و آقای زارع منش و... را نام برد. «جناپ آقای حاج فیروز رنجبر» فرزند مرحوم « حاج عباس رنجبر» همان بانی اولین مدرسه دولتی در حکم آباد، در سالهای گذشته بدلیل ارائه محصولات باکیفیت بهتر از جانب دولت جهت اعزام برای بازدید از مزارع خارج برگزیده شدند.

سوساخیسی نامیده می‌شد برداشته آن را در پشت کاسه‌ای سانیده، له نموده به شکل خمیر در می‌آورد. خمیر قهوه‌ای رنگ حاصل را روى تپ خال می‌مالید که بلا فاصله خشکش نموده

ماجرای کرت سازی اعجاب انگیز ایشان در کشور «امریکا» جالب توجه است. در این خصوص خود چنین نقل می‌کند: «من و چند تن دیگر برای بازدید به کشورهای فلسطین اشغالی (اسراییل) و امریکا اعزام گشتم. در سفر «امریکا» منطقه «ویرجینیا» برایمان در نظر گرفته شده بود. با اینکه کشاورزی آنجا بسیار پیشرفته و پرآوازه بود لیکن من آن را به خوبی هکماوار نیافتم. در آنجا یک کرت به شیوه سنتی خودمان ساختم، مهندسین حاضر از دیدن آن و ویژگیهای منحصر به فردش چنان حیرت زده و متعجب گشتند که جهت تشویق ما میهمانی ای از طرف کشاورزان «ویرجینیا» برایمان ترتیب داده شده و جوایزی اهداء گردید».

در تأیید تجربه کشاورزان هکماواری ضرب المثلی در آذربایجان متداول است به این مضمون که: «هکماواریان در کرت سازی و تخم‌گیری زیانزد خاص و عامند.»



نموفه‌ای از باغهای سبزیکاری هکماوار

با وجود اهمیت استراتژیکی منطقه از لحاظ تأمین نیاز مردم و قدمت چندین صد ساله کشتزارهای آن و داشتن وجهه تاریخی، متأسفانه از

سوى شهرداری، سالهاست که زمینهای زیرکشت سبزی هکماوار جهت ساخت پروژه «پارک بزرگ تبریز» انتخاب گردیده‌اند. و تا جاییکه ما مطلعیم برخی از باغات، تا جاده سنتو خریداری شده‌اند. این امر سبب گشته مالکینی که کارکشاورزی را می‌کردند شغلشان را رها نموده به شغل دیگری مشغول شده‌اند زمینهایشان را به دولت بفروشند. در حال حاضر نیز از میان آنها بی کارکشاورزی اشتغال داشتند تنها کمتر از پنج درصدشان به فروش زمینهایشان رضایت داده‌اند. لیکن بقیه اراضی فعلًا تحت تملک صاحبانشان هستند.



باغ سبزیکاری

خارج نمودن هکماوار از چرخه کاربری کشاورزی و تبدیلش به «پارک ملی» دو زیان عمده را در پی خواهد داشت که یکی بر اهالی و دیگری بر پیکره اقتصاد استان وارد خواهد آمد. پی آمد نخست آن بیکاری و درماندگی بیش از دو هزار خانوار خواهد بود که جمعیتی معادل ده هزار نفر را شامل خواهد شد که همگی از راه سبزیکاری و

تلash بر روی زمینها تأمین معاش می نمایند و این خود، معضل بیکاری را تشدید نموده آمارش را در سطح استان به مراتب بالاتر خواهد برد. پی آمد دوم نیز ناگفته پیداست چرا که نتایج سلب توان سودآوری از منطقه‌ای که قادر است علاوه بر سطح شهر، چندین شهر اطراف را نیز با تولیداتش تحت پوشش قرار دهد، بر هر شخصی واضح و آشکار است اما اگر پارکی طراحی گردد که ساختار سنتی کشاورزی و سبزیکاری هم به عنوان مصداقی بر میراث فرهنگی حفظ شود بسیار تماشایی و زیبا خواهد شد.

چندی پیش نویسنده محترمی در این خصوص نوشته بود:
 «با اجرای طرح بجا و مورد نیاز «پارک بزرگ تبریز» از نابودی کشاورزی (هکماوار) جلوگیری خواهد شد!»^(۱)

باید از این عزیز پرسید که آیا در «پارک بزرگ تبریز» اجازه کاشت تره و جعفری و سبزی و گشنیز و نعنا و تریچه به بیکار مانده‌های قطع امید نموده، داده خواهد شد، تا باعیادی آن هم، بتوانند شکم نان خورها یشان را سیر کنند و هم به قول خودتان کشاورزی نابود نشود؟ اگر چنین اجازه‌ای داده خواهد شد که فبهای، ما نیز صد چندان به زیبایی شهرمان علاقه‌مندیم در غیر این صورت آیا نهاد ذیصلاحی تأمین مخارج آنان را چندان که محتاج دیگران نباشند و ناگزیر فرزندانشان را وادر به کارهای کاذب ننمایند، بر عهده خواهد گرفت؟ دیگر اینکه، چگونه ممکن است با برچیدن زمین کشاورزی و تبدیلش به پارک بتوان از نابودی کشاورزی جلوگیری نمود؟ و بالاخره آیا به نظر این نویسنده عزیز، خاک غنی و

مرغوبی که تحسین کارشناسان را بر می‌انگیرد به غیر از رویاندن چند صد متر چمن و احتمالاً چند صد اصله نهال، صرف امر بهتر و ارزشمندتری چون کاشت درختان انبوه همانند پارکهای جنگلی خواهد گردید؟

آقای «محمد باقر کشتگر» یکی از کشاورزان شهر و صاحب نام هکماوار خود از زبان مهندسین اعزامی به منطقه نقل می‌کند که می‌گفته‌اند:

«برای اینکه خاک متوسطی را با شرایط عادی بتوان به سطح خاک غنی کشتزارهای هکماوار رسانید بیش از دویست، سیصد سال تلاش مداوم و مراقبت علمی می‌طلبد.» پس اگر امروز قدر این نعمت خداوندی را که بدون صرف هیچ‌گونه زحمت و هزینه گزافی در این گوشه از سرزمین عزیzman در دسترس ما قرار گرفته، نشناسیم، بدون شک در آینده‌ای نه چندان دور در برابر فرزندانمان احساس شرمداری خواهیم نمود چراکه آنان جهت ایجاد چنین خاکی که به حقیقت ثروت عظیمی محسوب می‌گردد، مجبور به سیصد سال انتظار گشته و به همان میزان نیز دچار عقب‌ماندگی‌های دهشتناکی در عرصه‌های گوناگون خواهند شد.

البته واضح و مبرهن است که اجرای این طرح به صورت کارشناسی شده، بر زیبایی منطقه بسیار تاثیرگذار خواهد بود.

تاریخ حکمآباد (هکماوار) / ۱۴۰



مردی نفت فروش در هکماوار(یکی از مشاغل منسوخ امروزی)



ماست فروشی با فرغون دستی در محل

-قناتها و چشمه‌های هکماوار:

کشاورزی به شیوه‌های سنتی در ایران زمین دارای پیشینه تاریخی طولانیست که این فرایند از مرحله آماده سازی زمین برای کاشت، تا مرحله برداشت محصول را شامل می‌گشت. امروزه نیز علیرغم مدرنیزه شدن کشاورزی استفاده از این شیوه‌ها کماکان در جای جای سرزمین ما دیده می‌شود. یکی از مهمترین مسایل در امر زراعت، تأمین آب جهت آبیاری محصول است. در قدیم، سیراب نمودن زمینها به سه طریق صورت می‌گرفت. یکی «دیمی» بود که آبش از بارش باران تأمین می‌شد که البته استفاده از این شیوه در کشتزارهای محله هکماوار رایج نبود. دیگری استفاده از آب رودهای جاری حاصل از ذوب گشتن برف و بخ کوهها بود. این رودها از ابتدای فصل بهار کم کم سرازیر گشته مورد بهره برداری کشاورزان و مردم عادی قرار می‌گرفت. برای کشاورزان هکماوار نیز تنها تا یک ماه پس از آغاز تابستان امکان استفاده از چنین آسایی فراهم می‌گشت چراکه پس از آن خشک و کاملاً قطع می‌گردید. و نهایتاً آخرین راه تأمین آب، حفر قنات و استفاده از آب آن بود که عمدترين منابع آبیاری زمینهای هکماوار را تشکیل می‌داد. در این مقال بدلیل اهمیت ویژه این قناتها و چشمه‌های آن در محله هکماوار، در خصوص چگونگی حفر و تاریخچه هر کدام مطالبی هر چند کوتاه ارائه می‌نماییم.

قناتهای تبریز را بواقع می‌توان از عجایب این شهر برشمرد چراکه هر یک با صرف رنج و زحمتی غیرقابل وصف و نیز در مدت زمانی بسیار طولانی بدون بهره گیری از کوچکترین وسیله مکانیکی و تنها با بیل و کلنگ به ثمر رسیده‌اند. برای احداث قنات که در تبریز از سمت غرب به

شرق زده می شدند، از سر زمین شروع به کندن کanal می نمودند. پس از پیشروی حدود پانصد متر یا بیشتر، اطرافش را سنگ چینی نموده رویش را با تخته سنگهای پهنه که در زبان ترکی «بنائین» نامیده می شوند، پوشانده و به اصطلاح «بن گذاری» می کردند. سپس نوبت به کاوش خاک می رسید. خاکی که یا رسی می بود یا اینکه به مرور زمان سخت گشته کنند و پیشروی در آن بسیار دشوار می شد. اما علیرغم آن، همچنان کنده به جلو می رفتد.



چشمۀ معروف گذران اثر استاد پتکر

تقریباً در هر صد یا صد و پنجاه متر چاهی در داخل کanal حفر می نمودند که هم هوакشی جهت تهويه محسوب گشته و هم راهی می شد برای چشمۀ قنات. تا انتهای قنات شمار این چاهها به صد تا دویست حلقه می رسید. نهایتاً مسیر کanal (که به سمت شرق بود) به شهر یازیرکوهی منتهی گشته در اینجا بود که به آب برمی خورد، آبی که از دل زمین جوشیده سرازیر کanal حفر شده می گردید. به نقطه انتهایی قنات که محل برخوردش با آب بود «منبع» می گفتند. طول این کanal‌ها تا

زمان رسیدنشان به آب غالباً به پنج و حتی در برخی موارد به ده کیلومتر نیز می‌رسید. پس از رسیدن کanal اصلی به آب، چند کanal فرعی دیگر به کanal اصلی زده می‌شد که هر کدام همانند جویی، آب را به کanal مادر هدایت نموده یک چشممه بزرگ پدید می‌آوردند. این محل را «اصلاپ» می‌گفتند.

«اصلاپ» را می‌بایست همانند اوایل کار، سنگ چینی می‌نمودند زیرا در غیر این صورت خاکی که به دلیل جریان آب شسته شده از دیوارها فرو می‌ریخت جمع گشته موجب گرفتگی راه کanal و بند آمدن آب می‌شد. آب در مسیر خود چاهه‌ای حفر شده داخل کanal را نیز پر کرده در انتهای از محل ابتدایی شروع کار که همان نقطه آغازین حفاری باشد، جوشیده بیرون می‌ریزد.

محله هکماوار، دارای تعداد زیادی از این قناتها بود که اصول کلی حفرشان به شکل یاد شده می‌بود. که با رنج و تلاش بی وقه خود اهالی به انجام رسیده بودند و تنها زمان برخوردهش با آب بود که خستگی از تنشان زدوده می‌شد. هکماوار را شش قنات عمده می‌بود لیکن با در نظر گرفتن قنات‌های فرعی و کوچک که در محل بانام «چشممه» ساخته شده‌اند تعدادشان به یازده می‌رسید. بر روی هم این قناتها عبارت بودند از:

- «قنات میرزا علی»:

معروف‌ترین قنات هکماوار بوده آبی بسیار گوارا برای نوشیدن داشت چرا که در منبع آن، آب بدلیل عبور از لابلای شن و ماسه تصفیه می‌گردید. منبع اصلی این قنات در میدان دیزج آفتابی می‌شد راه کمتری را تا سرزمینها طی می‌کرد. آب آن به زمینهای «میرزا علی

باسار^(۱) سازیر می‌گشت.

همچنین در حدود هشتاد و چهار چشمه چهل پا و هشتاد حلقه چاه داشت که با «تنقیه» می‌شد آنها را قابل بهره داری ساخت. اهالی بیشتر از آب این قنات جهت نوشیدن و دم کردن چای استفاده می‌نمودند. گفته می‌شود مالک این قنات سه تن از تجار پودند. «شاهزاده نادرمیرزا» در معرفی این قنات می‌نویسد:

«این قنات از آن محله کوچکی بنام «میرزا علی» است و آنرا «دیزه» گویند و متصل به حکم آباد است و این عین (چشم) به آنجا جاریست. متنزهان در آنجا پساطین با نزهت دارند. گردش آن بر مدار شبانه روز است.»^(۲) همچنین در حکم آباد قنات دیگری بنام «میرزا علی» بود که زمینهای پائین تراز نهرهای فتح آباد و شام غازات را سیراب می‌کرد به این قنات در اصطلاح «دارچنیلی میرزا علی سی» می‌گفتند.

علت معروفیت این قنات به تاریخچه و ماجراهی حفر آن باز می‌گردد و وجه تسمیه آن نیز (بنام «میرزا علی») مرتبط با همین قضیه می‌باشد. در مصاحبه‌هایی که با افراد مسن محل انجام دادیم چنین تعریف کردند: «از آغاز امر شخصی بنام «حاج زین العابدین» اقدام به کندن قنات یاد شده می‌نماید. پدر وی «آتاکیشی» نام داشت که «یزدی» و بر مذهب «زرتشتی» بوده. در زمان حکومت «فتحعلی شاه قاجار» چون این طایفه بسیار قدرتمند گشته به ایل بزرگی مبدل شده بودند به فرمان شخص شاه

۱ - در هکماوار قدیم اراضی که از قناتی سیراب می‌شدند با نام آن قنات به صورت نام قنات به همراه پسوند «باسار» نامیده می‌شدند افزوده می‌گشت.

۲ - تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز - ص ۴۶

و با زور و اجبار پس از تقسیم به چند گروه از شهریزد بیرون رانده شده هر کدام را وادار به کوچ به منطقه‌ای نمودند. گروهی را به «ترکمان» (گنبد)، گروهی را به «شیروان» که در آن زمان جزو ایران زمین بود، دسته‌ای را به «نخجوان و ایروان» و گروه دیگری را به «مغان» کوچاندند که هر چهار گروه پس از مدتی به دین اسلام گرویدند. اما گروه چهارم یا همان مهاجران به سرزمین «مغان» ایل «آتابالی» نام داشت که پس از استقرار در «مغان» مسلمان گشته بعد از گذران چند سال در این ناحیه، به اطراف «مرند» و در منطقه‌ای که هم اکنون «کوشک سرای» نام دارد ساکن شدند. آنان به دلیل پیشرفت در امر کشاورزی، محصولات خوبی را برداشت می‌کردند لیکن چون در «کوشک سرای» خربدار چندانی نداشت، بزرگ ایل که همان «آتابکیشی» باشد به «تبریز» مهاجرت نموده در محله هکماوار سکنی گزید. محلی که وی برای کشاورزی انتخاب کرده بود به محله «یازی‌ها» یعنی «یزدیها» مشهور شد. (بدلیل یزدی بودن آتابکیشی). در نزدیکی همین زمینها دونهر بنامهای «فتح آباد» و «شام غازان» جاری بودند که هردو آبشان را از رودخانه «آجی چای» (تلخه رود) می‌گرفتند اما آب هر دو در اواسط تابستان خشک می‌گردید. از طرفی شور و نامناسب برای کشاورزی بود پس ناگزیر مردم ایل که از لحاظ مالی نیز غنی بودند به فکر حضر قنات و چشمه زنی و آوردن آب شیرین به منطقه خود افتادند. بدنبال این ایده، کار را شروع کرده (گفته می‌شود) شب و روز نشناختند. پس از پنج سال زحمت و تلاش مداوم بالاخره به آب رسیدند. چون خواستند «اصلاح» را سنج چینی نمایند، «میرزا علی خان» نامی که کاتب و دبیر ولیعهد وقت بوده در محل حاضر گشته مانع ادامه کار می‌شود. توقف کار قریب به دو سال

به طول انجامیده و در اواخر نزدیک بود آب چشمه خشک گردد. دلیل ممانعت «میرزا علی خان» نیز این بود که می‌گفتند «آتاکیشی» زرتشتی تازه مسلمانست و مردم ازوی گریزانند. در همین اثنا «آتاکیشی» فوت کرده فرزندش «حاج زین العابدین» وارث شده جانشین پدر می‌گردد. بدنبال آن با اصرار و پی‌گیری بسیار اهل ایل و شکوه بر «بیگلربیگی» و شکایت به شاه وقت نهایتاً قرار بر این گذارده شده بود که اجازه چشمه به «حاج زین العابدین» داده شود لیکن نامش بنام «میرزا علی خان» باشد. اهالی موافقت نموده بلافضله ادامه کار دو سال قبل را تعقیب کردند و باکنندن چند چاه، حفر قنات را به پایان رسانندند. چشمه حاصله از پایین همان نهرهای «فتح آباد» و «شام غازان» عبور می‌کرد. پس از سپری گشتن بیش از هفت سال بالاخره آب، سرازیر و مورد استفاده واقع می‌شود. این آب زمینهای «یازی‌ها» (یزدیها) و «میرزا علی باسار» (همان میرزا علی خان) را سیراب می‌کرد.

این بود دلیل وجه تسمیه قنات «میرزا علی» و نیز علت معروفیت آن به نقل از جناب آقای فیروز رنجبر.
- «قنات حکم آباد»:

منبع آن در «میدان دانشسرایی» فعلی بوده پس از طی هفت کیلومتر به اول هکماوار می‌رسید که حمامها و خانه‌های محل را سیراب می‌نمود. در حدود هفده چشمه و صد و هشتاد و دو حلقه چاه داشت. به هنگام لزوم (که معمولاً سالی یکبار بود) این چاهها را «تنقیه» نموده با آب کشی، توسط چرخ چاه و دلو نیاز خانه‌ها را تأمین می‌کردند. گفته می‌شود «قنات حکم آباد» دوازده تن مالک داشته است. «شاهزاده نادر میرزا» در مورد این قنات می‌نویسد:

«این ینبوع را نفعی عظیم است مجرای آن از مشرق به مغرب است رشته‌های آن با پیچ و خمها، تا دهنۀ آن بیش از فرسنگی است، مدار آن بر ساعت‌ها و دقایق است و هیچ از مرآب رود بهره‌ای ندارد و همه آن از اصل آب است که حکم آبادیان با مخارج بسیار برای کشت خود به سالیان دراز حفر کرده‌اند. در همه سال نقايان و چاخويان زبردست در دل زمين با قوت بازو مشغول اصلاح و ازدياد آب اين كهريزنند. تمامي سبزيه‌های بستانی تبريز حاصل اين آب است و قيمت آن بسيار ثمين و غالبيست. مشترى آن به هر دقيقه موجود است. هر که را در حکم آباد يك زرع زمين است ناچار از اين عين سهمي خواهد داشت.»^(۱)

- «قنات کوشک (قصر)»:

کهن‌ترین قنات هکماوار است. منبع آن در «ميدان ارك تبريز» بود که از آنجا سرازир و در آخر «اره گر» از « محله کوشک » بپرون می‌زد. مردم به طرز استادانه‌ای سنگ گرد بسیار بزرگی را که وزنی معادل یک تن داشته سنگ زنی نموده و در وسطش سوراخی ایجاد کرده بودند که به آن «دلیگلی داش» (سنگ سوراخ دار) می‌گفتند و سنگ یاد شده را روی محل جوشش چشمه در « محله کوشک » قرار داده بودند که آب از سوراخ وسط آن بپرون می‌زد. اين چشمه تا چندی قبل نيز باقی بود و می‌گويند بيست و چهار تن مالک داشته است. کوشک در لغت به معنى «قصر» است و چون آب چشمه در مسیر خود مزارع قصر «غازان خان» را سيراب می‌نمود، نام «قصر» یا «کوشک» برایش انتخاب گردیده. در مورد قنات کوشک نادر ميرزا چنین می‌نويسد: «قنات قصر(که از مزارع)

جاریست از مشرق. کهربایی و سط و بسیار کهنه است. این مزرعه منزه را به دفتر، «قصر» نویسنده و بومیان «کوشک» نامند.»^(۱)
 - «قنات عزیزالله یا عجول آباد»:

منبع آن در اطراف محله «اهراب» بود و به باگات شخصی بنام «عزیزالله» سرازیر می‌گشت. وسعت مجرای این قنات بیش از سایر چشمها و آبش نیز دو برابر آنها بود طوریکه گفته می‌شود می‌توانست کودک سه یا چهارساله‌ای را با خود ببرد. قنات فوق چهل و چهار مالک داشته است. نادرمیرزا در توضیح این قنات نیز چنین می‌نویسد: «عزیزالله نام مزرعه معروفی است و از متعلقات حکم آباد. این عین (چشم)، بنام مالک آن مزرعه نامیده شده این کهربای چون نام خود، عزیز و گرانبهاست. مزرعه عزیزالله که همه سبزیکاریست با این آب مشروب است. ملاک این عین نیز جمعی کثیر، از زراع حکم آبادند. مجرای آن از شرق به غرب است.»^(۲)

- «قنات ایلانلو(ماردار)»:

این قنات زمینهای منطقه «امیر زین الدین» را سیراب می‌کرده و نادرمیرزا در خصوصیش می‌نویسد: «ایلانلو کهربایی است باستانی و به کوی حکم آباد رود از جانب مشرق»^(۳)
 - «قنات منطقه»:

در تعریف این قنات نیز چنین آورده: «کهربایی است قوی و باستانی، از مشرق به غرب جاری، و به

۱ - تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز - ص ۴۷

۲ - همان - نسخه خطی، ص ۴۲

۳ - همان - چاپ سوم ص ۴۶ - اقبال - ۱۳۶۰

مزرعه عزیزالله که از مزارع حکم آباد است رود^(۱) شش قنات یاد شده که عبارت بودند از: «میرزا علی، حکم آباد، کوشک (قصر)، عزیزالله (عجول آباد)، ایلاتلو و منطقه» قناتهای عمده و اصلی هکماوار می‌بودند. چند قنات دیگر نیز در محل وجود داشته که نام و نشان هریک را ذکر می‌نماییم. (همانگونه که قبلاً نیز اشاره کردیم قناتهای فرعی در محل تحت عنوان «چشمه» نام برده می‌شود)

- «قنات اسماعیل خان»:

منبع آن در «گورستان گجیل» یا همان «باغ گلستان» فعلی قرار داشت که از آنجا سرازیر گشته در اول باگات هکماوار بیرون زده، بخشی از « محله کوشک» و نیز قسمتی از زمینهای «اسماعیل خان باسار» را سیراب می‌نمود. در محل منبع دو کanal وجود داشت که در یکی آب سرد معمولی و در دیگری آب گرم جاری بود. این آبها گرچه به دلیل دara بودن مقدار زیادی ید و آهک مناسب برای نوشیدن نبودند، اما جهت آبیاری محصولات کشاورزی بسیار مفید واقع گشته خصوصاً روند رشد سبزیجات را سرعت می‌بخشیدند همچنین دمای مناسبی برای استحمام و تن شویی داشتند.

- «قنات امیراصلان»:

نادرمیرزا در توصیف این قنات می‌نویسد:

«چشمه‌ای وسط است از مشرق به مغرب جاری و به روستای «لاله» و «دیزج» (حکم آباد) که اکنون یکی از محلات تبریز است رود. این کوی را (حکم آباد) کدخدای « حاجی میرزا نصیرخان طباطبائی» است.»^(۲)

- «قنات میرقاسم»:

زمینهای منطقه «جمشید آباد» (گاو میشاون) را سیراب می نموده.

- «قنات غازی»:

این قنات پس از چندین سال آبیاری زمینها، در اثر سیل مهیبی ویران گشته از بین رفت.

امروزه اثری از هیچ کدام از این قناتها باقی نمی باشد.

فصل چهارم:

تاریخ سیاسی منطقه هکماوار

بخش اول: انقلاب مشروطیت از تهران تا هکماوار

بخش دوم: هکماوار در زمان استیلای فرقه دموکرات آذربایجان

بخش سوم: رویکردهای اجمالی به زمینه‌های انقلاب اسلامی و جنگ تحملی

۱) انقلاب مشروطیت از تهران تا هکماوار:

همانگونه که تاریخ سیاسی ایران زمین نشان می دهد پدیدآورندگان جنبش مشروطه مردم و علمای تهران بودند که در رأس آنان می توان به نامهای آیات عظام «بهبهانی» و «طباطبایی» اشاره نمود.

در آنزمان ایران تحت حکومت «مصطفی‌الدین شاه» بود. وی همچون نیاکانش نه تنها به ترقی جامعه ایران وقوع نمی نهاد بلکه با واگذاری امتیازات بدون حساب و کتاب به ممالک بیگانه امکانات و ثروتهای این سرزمین را پایمال نموده خود نیز همواره در سفرهای اروپا به سر می برد و از طرفی پای آنان را به ایران باز کرده موقعیت انجام هر عمل درست و نادرستی را برایشان فراهم می کرد.

ملت ایران نیز با اینکه از دیرباز به گردن فرود آوردن در برابر سیاه کاری های شاهان عادت داشتند لیکن عواملی چند از زمان حکومت «ناصر الدین شاه قاجار» موجب شد تا کم کم مردم بیدار گشته وضعیت آنزمان کشور را با دیگر ممالک مقایسه نمایند و پی به اختلاف فاحش موجود در میان آن دو برند از جمله این عوامل :

نخست: سفر ایرانیان به کشورهای قدرتمندی چون روسیه و انگلیس

و عثمانی، و مشاهده ترقی آنان در زمینه‌های گوناگونی چون فنون جنگی و افزارهای نوین صنعتی بود.

دوم: افزایش روزافزاری تعداد دبستانها به سبک نوین و رواج آموزش بدین شیوه بین مردم و بدبانی آن بالا رفتن سطح سواد عمومی و علاقه به مطالعه روزنامه‌ها و جراید چاپ داخل و خارج کشور بود. بنابراین در صورتیکه امکان سفر به خارج برای کسی فراهم نمی‌گشت، از طریق مطالعه روزنامه‌هایی که آنزمان به طبع می‌رسید^(۱) می‌توانست از

۱ - لازم به ذکر است اوایل یعنی قبیل از تأسیس مدارس نوین در ایران فقط تعداد بسیار کمی روزنامه غیر دولتی به زبان فارسی آنهم در خارج از کشور (توسط ایرانیان) چاپ می‌گشت که ما تنها روزنامه «آخر» نوشته غنیزاده - چاپ استانبول، روزنامه «حکمت» نوشته میرزا مهدی خان تبریزی - چاپ مصر و روزنامه «قانون» به نویسنده میرزا ملک خان - چاپ لندن، را می‌شناسیم. اما بدبانی رواج آموزش در دبستانهای نوین (که بانی آن مرحوم رشدیه بود) و افزایش علاقه به مطالعه درین توده ایرانیان، تعداد چرازین افزایش یافت که از جمله آنها می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره نمود:

روزنامه «حبل المتنی» به نویسنده سید جلال الدین کاشانی (مویدالاسلام) - چاپ کلکته هندوستان

روزنامه «تریت» به نویسنده یک شاعر درباری - چاپ تهران
 روزنامه «ثريا» نخست به نویسنده میرزا علی محمد خان کاشانی - چاپ مصر و سپس به نویسنده سید فرج الدین کاشانی - چاپ تهران
 روزنامه «پرورش» به نویسنده میرزا محمد خان کاشانی - چاپ مصر
 روزنامه «الحدیدیادالت» به نویسنده سید حسین خان عدالت - چاپ تبریز
 (مأخذ: تاریخ مشروطه ایران - احمد کسری - چاپ هجدهم - انتشارات امیرکبیر تهران)

و ضعیت پارلمانها و قانونمند بودن جامعه اروپا و از همه مهمتر حضور و دخالت مردم در وضع و حتی اجرای قوانین آگاه گردد. این عوامل و علل دیگری چون نارضایتی مردم از عدم حاکمیت قانونی ثابت بر جامعه (برخلاف کشورهای اروپایی) و نیز تام الاختیار بودن شاه قاجار و ولیعهدش و درباریان در تعیین سرنوشت مردم، به همراه نفوذ خارجیان به داخل و گرفتن امتیازات متعدد از پادشاه، همگی دست بدست هم داده انگیزه نیرومندی را جهت جنبش مشروطه پدید آورند. بدنبال آن مردم تهران به رهبری دو روحانی عالیقدر یاد شده (آیت الله طباطبائی و بهبهانی) و نیز به مساعدت «صدرالعلماء» درخواستهای خود را مبنی بر پذیرش مشروطه توسط شخص مظفرالدین شاه (که عبارت بود از تأسیس مجلس ملی و انتخاب نمایندگان مردم و نیز نوشته شدن قانون اساسی برای کشور) طی پیامهایی مکرراً به دربار روانه ساختند اما نه تنها پاسخی داده نشد بلکه روزیروز بر فشارهای واردہ بر مردم افزوده گشت. اهم این فشارها عبارت بودند از: کشتن تنی چند از سادات و مردم عادی پس از جلسه مسجد آدینه تهران - توهین از سوی « حاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه » به سادات مشروطه خواه یعنی « سید جمال واعظ » و « طباطبائی » و « بهبهانی » و بابی خواندن آنان در « مسجدشاه » به طرفداری از شاه وقت، بیرون کردن مرحوم « رشدیه » به همراه تنی چند از تهران و سایر قضايا.

تا اینکه بدنبال سفر عده‌ای از علمای تهران به « قم » که آقایان طباطبائی و بهبهانی و صدرالعلماء نیز در رأس آنان بودند و بست نشینی شان در آن شهر و نیز اتحاد علمای شهرهای « اصفهان » و « شیراز » و « نجف اشرف » با مشروطه خواهان و نهایتاً تحت فشار قرار دادن

«مظفرالدین شاه» از هر سو خصوصاً تلگرافهای مکرر و لیعهدش مبنی بر موافقت با برقراری مشروطه، بالاخره در تاریخ سیزدهم مردادماه سال ۱۲۸۵ هش مصادف با چهارده جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۴ هق با وجود کارشنکنی‌های فراوان درباریان بویژه «عین الدوله» فرمان مشروطه از جانب شاه وقت صادر گردید. در این فرمان «مظفرالدین شاه» با تشکیل مجلس شورای ملی متشکل از منتخبین شاهزادگان قاجار، علماء، اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف موافقت نمود. بدین ترتیب با برگزیدن نمایندگان شخصت گانه، دولت ایران نیز در شمار دولتهای مشروطه اعلام گردید.

کوتاه سخن: در سایه تلاشهای خردمندانه، مشروطه در ایران پدید آمد لیکن نیاز به تکان دیگری بود تا روند آنرا سریعتر گرداند در دیگر شهرها نیز رواج دهد و این مهم را «تبریز» قهرمان به گردان گرفت.

تبریز شهر حمامه‌ها بیش از آنکه با موقعیت خاص جغرافیایی، سیاسی خود شناخته نشود در پرتو حمامه‌های تاریخی که مردمانش طی ادوار مختلف آفریده‌اند به شهری با پیشینه تاریخی درخشان معروف گشته است. درخشانترین بخش در شناسنامه تاریخی تبریز قیامهای تبریزیان در دوره مشروطیت می‌باشد. شهر تبریز آمادگی بیشتری در پذیرش مشروطه داشته چراکه بزرگترین شهر بعد از پایتخت شمرده شده، و لیعهد نشین نیز بود. دلیل دیگر مستعد بودن تبریز جهت پذیرش مشروطیت، نزدیکیش به خاک قفقاز و عثمانی بود و این امر موجب سفرهای مکرر بازرگانان و سوداگران آذربایجان به آنجاها گشته زمینه رشد فکری و دلبلستگی‌شان به ترقی ایران زمین را فراهم می‌آورد. بازرگانان آذربایجانی خود یک گروه ارزشمند و کارآمد بودند طوریکه در

طبع قیامهای مشروطه از هیچگونه کمک، چه مالی چه حضور شخصی در متن مبارزات دریغ نورزیدند. سومین دلیل آمادگی تبریز بالا رفتن سطح فرهنگ عمومی بدنیال تأسیس دستانهای نوین (که نخستین شان در تبریز بدست مرحوم رشیدیه پایه گذاری گشت) و نیز طبع چند روزنامه در این شهر و یا توسط کسانی از تبریز در خارج بود.^(۱)

-
- ۱- روزنامه هائیکه قبل از آغاز جنبش مشروطه در خود تبریز به طبع میرسیدند عبارت بودند از:
روزنامه دولتی «ناصری» - به مدیریت «محمدندیم باشی» - چاپ تبریز
روزنامه «ملتی» یا «تبریز» - که پس از تغییر نامش به «تبریز» مدیریتش را شخصی بنام «کمال آقا» بر عهده گرفت - چاپ تبریز
روزنامه های غیردولتی یا خصوصی:
«الحدید» یا «عدالت» - نوشته «سید حسین خان عدالت» - چاپ تبریز
«احتیاج یا اقبال» - نوشته «علی قلی صراف» - چاپ تبریز
«ادب» - به مدیریت «میرزا صادق خان امیری» - چاپ تبریز
«معرفت» - به مدیریت «عبدالله خان جهانشاهی» - چاپ تبریز
«گنجینه فنون» - که نخستین نشریه علمی ایران بود به مدیریت «محمدعلی تربیت» و به یاری «سید حسن تقی زاده» و «میرزا حسین خان عدالت» و «میرزا یوسف خان اعتضاد الملک» -
چاپ تبریز
«کورتر» یا «کار» - بیان ارمنی - چاپ تبریز
«مدنیت» - غیردولتی صرف‌آمدگرانی - از طرف آزانس ارامنه ملقب به «صدر» - چاپ تبریز
(ماخذ: کتاب تاریخچه روزنامه های تبریز در صدر مشروطیت - عبدالحسین ناهیدی آذر -
انتشارات تلاش تبریز - چاپ اول)

این عوامل و حوالاتی از قبیل: درگیریهای مذهبی میان «شیخیان»^(۱) و

۱- در زمان فتحعلی شاه قاجار «شیخ احمد احسایی» یکی از مجتهدان عراق می‌بود که در ایران ایران و سایر جاها شاگردان بسیار داشت. (او در رجب ۱۱۶۶ در یکی از قراء نزدیک حسائے در کشور بحرین متولد گشته در طول عمر ۷۵ ساله اش آثار ارزشمندی به جای گذاشت است که عبارتنداز: ۱۱۵ کتاب و رساله - ۵ خطبه - ۳۵ فائنه - یک مراسله که در ۱۳۱ جلد ضبط شده بیان دارد. جلد آن در دسترس نیست). (ماخذ: مجله یغما - ۱۳۵۶ - شماره نهم - سال سی ام ۵۳۳). شیخ احمد احسایی به یک رشته سخنان توینی برخاست که دیگر مجتهدان باوی دشمنی نموده اور ای این خواندن دو تیجه آن گردید که در میان ایرانیان دو تیرگی به وجود آمدیک دسته‌ای پیروی از شیخ نموده و «شیخی» نامیده شدند و دسته دیگر در برابر آنان قرار گرفته خود را «مترشح» خوانندند. در تبریز در میان دو تیره جنگ و خونریزی پیش می‌آمد و تا دیرگاهی مردم ایمنی نداشتند هنوز مسجدی در تبریز «قائلی مسجد» یا «مسجد خونین» وجود دارد که می‌گویند در آنجابنام شیخی و مترشعی خونریزی رخ داده است. لازم به ذکر است پس از شیخ «احمد احسایی» جانشینش «سید کاظم رشتی» بود. اما پس از وی باز کشاکش پیدا شد و « حاجی محمد کریم‌خان» در کرمان کرمان به دعوی جانشینی برخاسته و خود چیزهای دیگر به گفته‌های شیخ افزود. در تبریز نیز « حاجی میرزا شفیع» او را نپذیرفته و به همان گفته‌های قبلی «شیخ احمد حسایی» ایستادگی نشان داد و نتیجه آن گردید که در تبریز تبریز و شهرهای دیگر از سایر ایان مردم به سه تیره تقسیم شدند: شیخیان یا پیروان حاجی میرزا شفیع - کریم‌خانیان یا پیروان حاجی محمد کریم‌خان و مترشعان یادشمنان دو دسته قبل که پیرو سایر علماء بودند (ماخذ: تاریخ مشروطه ایران - احمد کسری - چاپ هیجدهم - صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳ - انتشارات امیرکبیر تهران تهران) در دوران قبل از مشروطیت به دلیل علاقه نشان دادن محمد علی‌میرزا به گروه مترشعان و سرکردگانشان، این گروه نزدیکی بسیاری با دستگاه حاکم داشتند و این امر

«متشرعان» در آذربایجان، کشته شدن «میرزا آقاخان کرمانی» و یارانش در تبریز بدستور مظفرالدین شاه، گران شدن و نایاب گشتن نان، دخالت افراد صاحب نام شهر حتی و لیعهد (محمدعلی میرزا) در دامن زدن به این آتش، و نیز بدیها و ستمهای شخص «محمدعلی میرزا» در حق مردم تبریز بیشترین عوامل آماده گردیدن این مردم بود.

از سردمداران نخستین گامهای مشروطه خواهی در تبریز افراد زیر را می‌توان نام برد:

«میرزا خداداد حکاکباشی - برادرش میرزامحمد - سید حسن تقی زاده - میرزا سیدحسین خان عدالت - سیدمحمد شبستری (ابوالضیاء) - سیدحسن شریفزاده - میرزامحمد علی خان تربیت - حاج علی دوافروش - میرزامحموغنی زاده - حاجی میرزا آقا فرش فروش - کربلاجی علی میسیو - حاجی رسول صدقیانی - میرزا علی قلی خان صراف - آقامحمد سلاماسی - جعفر آقا گنجه‌ای - میرزا علی اصغرخوبی - میرزامحمد داسکویی - مشهدی حبیب صبری و روانشاد ثقه الاسلام»^(۱)

افراد یاد شده با اینکه هر کدام از محلات جداگانه‌ای از تبریز بودند اما بدلیل یکسان بودن هدفشنان که همانا از میان برداشت خود کامگی شاهان و کوشش جهت پیشبرد جامعه ایران بود، هم‌دیگر را یافته به تدریج گروه

سبب افزایش آتش دشمنی میان این گروه باشیخیان و کریمخانیان گردیده و دو گروه را برد دلت شواند).

۱ - تاریخ مشروطه ایران - احمد کسری - چاپ هیجدهم - صص ۱۵۰ و ۱۵۱ - انتشارات

منسجمی تشکیل دادند. نتیجه تلاش‌های مداوم این بزرگمردان، پیوند دادن تبریز به جرگه مشروطه خواهان تهران و برگزیدن نمایندگانی از شهر و فرستادنشان به مجلس ملی بود. بدین‌سان تبریز آزادی گرفت و به دنبالش مشروطه خواهی که تا آن‌زمان مردم در خفا نامش را باد می‌کردند، در همه جا آشکار گردیده به همه شهرها و نیز جای جای آذربایجان آگاهی رسید و از تهران نیز «نظام‌نامه انتخابات» و دستور برگزیدن نمایندگان به همه جا فرستاده شد.

با آنکه در برخی شهرها حکمرانان گردنکشی کرده به مردم میدان نمی‌دادند اما در تبریز (و رشت) مردم، آزادی یافته، خواستشان را آشکارا بیان داشتند. هنوز دشمنی برای آزادی پیدا نشده بود و محمدعلی میرزا و اطرافیانش به کاری بر نمی‌خواستند. بدنبال پیوستن تبریز به مشروطه خواهان تهرانی و برخاستن نسبی اختناق از شهر، در دلهای تبریزیان گرایش سختی به نیک‌گشتن و نیکی نمودن پدیدار گردید و چون از پیشگامان قیام، علما بودند (و هنوز جدایی میان آنها پدید نیامده بود)، کوشش بسیاری به دینداری رفت، انبوه نمازنگزاران در مساجد پس از هر اذان به چشم می‌خورد. هرکس به هر طریقی که ممکن بود به دستگیری بیشتر از بینوایان می‌کوشید.

از سویی کینه‌های شیعی و متشرعی از میان برخاسته، در کنار ماند. دبستانهای نوین که از پیش دایر می‌بود در این زمان گرایش مردم به آنها بیشتر گشته در هر کویی بدست توانگران، دبستان جدیدی برپا می‌گشت. حتی کسانی نیز به فکر بنیان نهادن کارخانه می‌افتدند. مهمتر از همه اینکه افرادی از سران مشروطه خواه (تبریز) یک حزب مخفی بنام «مرکز غیبی» بر پا نموده به عمل ارزشمندی که همان تشکیل دسته‌ای

بنام «مجاهد» باشد اقدام نمودند.^(۱)

در سال ۱۳۲۵ هق در حالیکه تنها سه ماه از مرگ مظفرالدین شاه و جانشینی محمدعلی میرزا می‌گذشت، نخستین بهار پس از اعلام مشروطیت و به واقع اولین بهار آزادی ایرانیان بود و از خوشنترین زمانها برای تبریزیان محسوب می‌گشت. «در این زمان ارزشمندترین کار که در تبریز صورت گرفت مشق سپاهیگری و تیراندازی (در روزهای جمعه) بود اگر چه این امر از زمستان سال قبل آغازگشته بود اما پیشافت آن در بهار رخ داد پیرو جوان، تو انگر و کم‌چیز، به رده ایستاده به آواز «یک، دو» پا بر زمین می‌کوفتند (حتی علماء و سادات نیز) با دستار و رختهای بلند تفنگ به دوش انداخته همپای دیگران (به آموزگاری یکی از سرکردگان سرباز) مشق می‌کردند. گذشته از بزرگان برای کودکان نیز تفنگ چوبین ساخته بودند آنان هم در گوشه‌ای گرد آمدند، به زعم خود مشق تیراندازی می‌کردند. بدین سان در هر کویی سربازخانه‌ای پدید آورده، موزیک و دیگر افزارها فراهم آورده‌اند. سور و شوقشان به حدی بود که به روزهای جمعه اکتفا نکرده هر روز هنگام عصر راهی میادین مشق می‌گشتد. به هنگام عبورشان از کوچه‌ها این شعر از زبان کودکان شنیده می‌شد:

-
- ۱ - باتیان «مرکز غبیی» دوازده تن بودند که عبارتند از شادروانان: کربلایی علی میسیو - حاجی رسول صدقیانی - حاجی علی دا فروش - سید حسن شریف زاده - میرزا محمدعلی خان تریست - جعفر آفغانچه‌ای - آقامیریا قر - میرزا علی اصفرخوبی - آقاتقی شجاعی - آقا محمدصادق خامنه و سید رضا. مأخذ: تاریخ مشروطه ایران - احمد کسری - چاپ هیجدهم - ص ۱۶۷ - انتشارات امیرکبیر تهران)

یاشاسئن دولت مشروطه میزه ران یا شاسئن

یاشاسئن مشق ایلین ملت ایران یاشاسئن^(۱)

بدین ترتیب شهر تبریز دگرگون گشته و در هر کوی و بزرن سخن از تفنگ خریدن، مشق سربازی کردن، آماده جنگ و جانفشانی گردیدن و نیز پیشرفت و ترقی کشور بود. چنین اقدامات شورانگیزی علاوه بر تبریز بدون شک در جای جای ایران نیز برپا بوده است.

کوشش‌های بی وقه مردم ایران و به تبع آن آذربایجان، اگرچه منجر به تشکیل مجلس ملی گردید لیکن هنوز مشروطه در ایران به طور واقعی استوار نگشته بود و هر لحظه بیم فروپاشیش می‌رفت چراکه پس از فوت مظفرالدین شاه در دیماه ۱۳۲۴ هـ (۱۲۸۵ هـ) ۵ ماه پس از صدور فرمان مشروطیت) و تاجگذاری محمدعلی میرزا و رفتنش به تهران، آهنگ مخالفت وی با مجلس و مشروطه خواهان کم کم آغاز گردید. بدین ترتیب که پاره‌ای بدخواهیها از وی نمودار می‌شد و ناامنی‌هایی در گوش و کنار مملکت پدیدار می‌آمد که دولت برخلاف وظیفه‌اش از آنان جلوگیری نمی‌کرد. شاه جدید در حالیکه به ظاهر نسبت به عملکرد مجلس ملی و مجاهدان روی خوش نشان داده و حتی در اولین دیدارش از مجلس پس از تاجگذاری، سوگند دلبستگی به مشروطه خورده قسم یاد کرده بود که «تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده... قانون اساسی و مشروطیت ایران را نگهبانی و بر طبق آن قوانین مقرره سلطنت کند.»^(۲) اما به واقع این پیمان و سوگند جز برای فریب عموم

۱ - تاریخ مشروطه ایران - خلاصه‌ای از مطالب صفحه ۲۳۶

۲ - همان کتاب ص ۴۸۸

نمی بود چرا که علیرغم مدارای مجلس و نمایندگان و نیز مجاهدان مشروطه خواه با وی، گاه و بیگاه هر مسئله کوچکی را دستاویز قرار داده، به مخالفت آشکار با آنان بر می خاست، که از این اعمالش بروی پیمان شکنی به مشام می رسید.

او ضابع به همین منوال ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۲۶ هق با به توب بسته شدن مجلس ملی به خواست محمدعلی شاه قاجار و به دست «لیاخوف» روسی، مشروطه و مجلس پس از دو سال ایستادگی از پای افتاد. و این بود پایان دوره نخست مشروطیت. (از سال ۱۳۲۴ هق تا سال ۱۳۲۶ هق). از این پس، دوره دوم قیام مشروطه و جنگهای خونین آذربایجان مابین دولتیان ضدمشروطه به سرکردگی «عین الدوله» به رهبری «ستارخان (سردار ملی)» و «باقرخان (سالار ملی)» آغاز گردید.

۲) جلت حضور هکماوار در متن جنگهای دوره دوم مشروطیت:

پس از انهدام مجلس، تبریز برای نجات نظام نوپای مشروطه به پا خاست. سپاه محمدعلی شاه برای شکست اراده تبریزیان به سوی این شهر اعزام گردیده (تحت عنوان سپاه دولتیان) یازده ماه تبریز قهرمان را در محاصره نگهداشت. در این میان محله هکماوار به عنوان طرفدار مشروطه، نقش بسزایی در نزاعهای بین مجاهدان و دولتیان ایفا می نمود که دقیق به موقعیت جغرافیایی منطقه در آن زمان از نظر استقرارش در بین گروههای موافق و مخالف مشروطیت این ادعای ما را به اثبات می رسانید. اگر به نقشه تبریز نگاه کنیم «مهرانرود» یا «میدان چای» که از میان شهر می گذشت محله های شمالی آن یعنی «دوه چی» و «سرخاب» و «ششگلان» و «باغمیشه» همگی مخالف مشروطه و هادار خودکامگی

بوده جزو دولتیان به شمار می‌رفتند. از بین این محلات شمالی رودخانه، تنها محله «امیر خیز» که یکی از مناطق مشهور «دوه چی» بود هواخواه مشروطه بوده، مرکز تجمع مجاهدین مشروطه خواه تبریز محسوب می‌گشت بنابراین از حساسیت فوق العاده‌ای برخوردار بود. اما از محلات جنوب مهران رود و تقریباً همگی پشتیبان مجاهدین بودند - به غیر از محله «قراملک» - بنابراین بستر رودخانه خط مرزی میان مخالفین و آزادیخواهان به شمار می‌رفت.

در این میان تفنگداران «مرند» به سرکردگی شجاع نظام مرندی و «قراملک» و کردان «ماکو» نیز جزو مخالفین به حساب می‌آمدند. دولتیان هنگام جنگ، مناره‌های «سید حمزه» و «صاحب الامر» و دیگر جاهای بلند را در کنار مهران رود سنگر گرفته گلوله می‌باراندند. از این سوی نیز مجاهدان، مغازه‌های «مجید الملک» و دیگر جاهای استوار را به عنوان سنگر برگزیده ایستادگی می‌نمودند. نگهداری این بخش را «باقرخان» (سالار ملی) و مجاهدان محله «خیابان» و «نوبر» برگردان گرفته، در «امیر خیز» و پیرامونش نیز «ستارخان» (سردار ملی) با گروهش دفاع می‌نمودند.

علاوه بر محلات «دوه چی»، «سرخاب»، «ششگلان» و «باغمیشه» که در دست دولتیان و هوادار آنان بودند در سه نقطه دیگر تبریز نیز لشکرگاه دولتیان برپا بود. یکی «باغ صاحب‌دیوان» و «دشت شاطرانلو» (یا محله «شاطر علی» واقع در نزدیکی دروازه تهران فعلی) در شرق که اردوگاه سپاه «عین‌الدوله» و «سپه‌دار» می‌بود، دیگری میان «ساوالان» و «پل آجی» در شمال غرب که قرارگاه سپاه «ماکو» بود. سومی نیز «قراملک» در غرب شهر تبریز بود که اردوگاه «سالار ارفع» و دسته‌اش بود. هدف

لشکرگاه «عین الدوّله» و «سپهدار» تاختن به محله «خیابان» بود. سپاه «ماکو» به سوی محله «امیرخیز» حمله ور می‌گشت. دسته دوم «دوچی» و «سرخاب» و «ششگلان» و «باغمیشه» نیز به هر دو محل یعنی «خیابان» و «امیرخیز» هجوم می‌آورد و اما دسته مستقر در «قراملک» به رهبری «سالارارفع» به هنگام فرستت می‌توانست از راه «گاو میشاوان» و یا «هکماوار» خود را به «امیرخیز» برساند. بنابراین همانگونه که آشکار می‌گردد هکماوار به سان دروازه‌ای برای ورود به شهر تبریز به شمار می‌رفت جنگهای کلیدی بسیار مهمی در این محل (هکماوار) روی داد، که خواه ناخواه اهالی را در متن مبارزات مشروطه قرار داده و ادار به دفاع از مال و ناموسشان در برابر تاراج گروههای مهاجم نموده است. با وجود دلیری‌های اهالی منطقه خونهای بسیاری ریخته شد و طی حملات مکرر مخالفان، خانه‌های فراوانی به یغما رفت چرا که هجوم آورندگان علاوه بر کشتار مجاهدین هکماواری و یا هر شخص دیگری که به عنوان مشروطه خواه در برابر شان قرار می‌گرفت، از غارت و چپاول منازل سر راه نیز دریغ نمی‌ورزیدند. در این میان اشخاص گمنام بسیاری در محله بودند که شاید کمتر نامی از آنان در کتب تاریخی برده شده باشد. در حالیکه مبارزات را این دسته‌های گمنام و بی‌ادعا به پیش بردۀ یار و یاور حقیقی «ستارخان» و «باقرخان» به شمار می‌رفتند. پس تاریخ هکماوار نیز باید بنام همان دلیر مردان نوشته شود. هم اکنون کسانی از نوادگان آن مبارزان غیور در همین محله زندگی می‌کنند در حالیکه تاکنون به روشنی و وضوح در نیافته‌اند که اجدادشان طرفدار که و چه بوده‌اند و برای چه نام مشروطه خواه بر خویش نهاده شجاعانه جنگیده و کشته شده‌اند. در مجال اندک مبحث بعدی به پاس خونهای

ارزشمند آن بزرگمردان فقید، به معرفی و ارائه شرحی مختصر از مبارزات سه تن از برترینشان می‌پردازیم.

۳) دلاور مردان هکماوار در جنبش مشروطه:

- «نائب یوسف هکماواری» (دلاور مشروطه خواه هکماوار):

مشروطه دن «نایب یوسف» یاد اولسون

شـقه لنـیـب آـسـیـلـانـدان آـدـ اـولـسـوـن

او ایـنسـانـین اوـلو روـحـی شـادـ اـولـسـوـن

هـکـماـوارـا گـلـمـبـیدـی بـئـله اـصـلـان

مشروطیه ایلدی جانین قوریان^(۱)

عـلـاقـهـ منـدانـ تـارـیـخـ دـورـانـ مشـرـوـطـیـتـ بـدـونـ شـکـ باـنـامـ «نـائـبـ یـوسـفـ» آـشـناـ هـسـتـنـدـ وـ فـدـاـکـارـیـاـیـ اـینـ وـالـاـ مـرـدـ رـاـ مـطـالـعـهـ نـمـودـهـاـنـدـ. باـ اـینـ حـالـ قـصـدـ دـارـیـمـ شـخـصـیـتـ وـ زـنـدـگـیـ اـینـ سـرـدارـبـزـرـگـ رـاـکـهـ سـالـهـایـ مـتـمـادـیـ بـهـ هـمـراـهـ سـتـارـخـانـ وـ باـقـرـخـانـ فـعـالـیـتـ نـمـودـهـ وـ آـخـرـ سـرـنـیـزـ درـ اـینـ رـاهـ خـوـبـیـشـتـنـ رـاـ بـرـ سـرـدارـ دـیدـهـ، بـیـشـترـ بـشـنـاسـانـیـمـ.

زنگی یوسف خان:

ادوار حیات یوسف خان که بیش از سی سال به طول نیانجامید به سه دوره تقسیم بندی می‌شد: دوران طفولیت و کودکی، دوران جوانی، و دوران فعالیت در جنبش مشروطیت.



نائب یوسف هکماواری

عنایون کریمخانی و مبشرعی و شیخی، «حاج محمود» نیز سرکرده همین شیخیان بوده است.^(۱)

نائب یوسف دوران کودکی را نزد «حاج محمود» به تحصیل علوم اسلامی می‌پردازد و از محضر او کسب فیض می‌نماید. در دوران جوانی میان وی و یکی از متشرعان بر سر دختری نزاع بوجود می‌آید. احمد کسری در این مورد آورده است:

«چگونگی آنکه در هکماوار سردسته شیخیان حاج محمود نام

از دوران کودکی وی اطلاعات چندانی در دست نداریم و فقط به چند نکته که از قدمای محله حکم‌آباد شنیده‌ایم قناعت می‌کنیم. دایی نائب یوسف، «حاج محمود» نام داشت که پیرمردی دانا و سردسته «شیخیان» محله حکم‌آباد بود. همانگونه که قبل‌اً نیز به صورت پاورقی مفصل‌اً اشاره نموده‌ایم، در دوران قاجار میان مردم، سه شعبه مذهبی ایجاد گشته بود تحت

پیرمرد ریش سفیدی بود و او را خواهرزادگانی بنام جلیل و عباس و یوسف می‌بودند. این یوسف همان است که در تاریخ مشروطه دیده می‌شود و صمدخان او را دوشقه گردانیده، داستانش را براون و دیگران نوشته‌اند یوسف در آن روزها تازه سر بر آورده لوطی گری آغاز کرده و چون جوان بی‌باک و دلبری می‌بود در اندک زمانی نام یافته بود. پدرم با حاجی محمود و این خواهرزادگانش نیز مهربانی کردی در آن روزها این یوسف در سر راه هکماوار که به بازار می‌رود جلوی زنی را گرفته بود متشرعنان این را بهانه گرفته به دسته بندی پرداخته و شامگاهان که پدرم همراه حاجی میرمحسن آقا از بازار باز می‌گشت، جلوی او را گرفته به دادخواهی پرداختند و فردا به خانه ما ریخته با زور پدرم را جلو انداخته با خود به عالی قاپو بردنده که از ولی عهد محمدعلی میرزا دادخواهند از آن سر شیخیان دسته دسته به خانه ثقہ‌الاسلام رفتند و چون ثقہ‌الاسلام پا به میان گذاشت از این سو نیز حاج میرزا حسن مجتبه به هم چشمی او هواداری از متشرعنان کرد. این داستان به درازی افتاد و از تهران تلگراف‌ها رسید و سرانجام این دو سه ماه کشاکش یوسف را که در زندان می‌بود، به اردبیل فرستاده در نارین قلعه که جایگاه گناهکاران سخت می‌بود بند کردند^(۱)

در آن‌زمان همین قضیه را در مورد ستارخان نیز اعمال کرده وی را هم به «نارین قلعه» می‌فرستند، این دو در آنجا با فرد دیگری بنام «نائب عباس هکماواری» که او نیز به جرم دست درازی به زنی زندانی شده بود، آشنا می‌شوند که هر دو در کسوت مرید، شاگردی ستارخان را

می‌پذیرند. هر چند که نائب یوسف، شیخی و عباس از متشرعان بود اما به خوبی طرح دوستی با یکدیگر می‌ریزنند، و اینجاست نقطه آغازین فعالیت این سه تن. نائب یوسف در نارین قلعه با ستارخان بیشتر آشنا می‌گردد و چون هر دو بی‌جهت و دلیل روانه زندان شده بودند از همان ابتدای امر جرقه‌های تفکر آزادی در وجودشان پدیدار می‌شود و نظام استبدادی وقت را دارای خلاء‌های ژرفی می‌یابند. تفکرات فوق سبب می‌شود که هر سه تن یعنی ستار و یوسف و عباس شبانه از قلعه اردبیل فرار کرده عازم «مشهد» گردند. پس از این ستار به کار خرید و فروش اسب پرداخته، عباس نیز به عنوان سرکارگر بر سر دیه‌های یکی از توانگران می‌رود. خلاصه هریک به کاری مشغول گشتند تا اینکه با آغاز جنبش مشروطه خواهی، ستارخان، عباس و یوسف را برای فعالیت‌های آزادی‌خواهانه نزد خود فرا می‌خواند. لیکن در همین زمان عباس چهره واقعی خویش را می‌نمایاند. احمد کسری در این خصوص چنین نوشته است:

«یک روز (عباس) نزد « حاجی میرمحسن آقا » آمد و چنین گفت: از ستارخان توب و تفنج و پول گرفته مانیز در اینجا (هکماوار) سنگربسته و تفنج‌چی گرد آورده‌ایم ولی چون کار را استوار کردیم دهن توب را به سمت شهر بر گردانیم.»^(۱)

پس از آن عباس به قرامملک رفته و به دشمنان مشروطه می‌پیوندد و از این رو چون یوسف پی به خیانت وی می‌برد سعی در از بین بردنش نموده چندین نزاع مابین شان رخ می‌دهد.

«یک روز عباس همراه یک سوار قره داغی به هکماوار آمده بی با کانه گردش می کرد که ناگهان در میدان به یوسف و دسته او برخورد کرد. اینان بی درنگ مسجد را سنگر کردند و عباس و آن قره داغی خود را به پشت درخت نارونی کشیدند که بر یک چشم زدن از آن سو یکی از تفنگچیان یوسف و از این سو یک عطار بی گناه گلوله خورده به خون غلطیدند.»^(۱) نائب عباس به خاطر گرفتن باج و لوطیگری هر از چندگاهی به هکماوار می آمد و تنها کسی که در مقابل زورگویی های او می ایستاد یوسف و تفنگدارانش بودند. نائب یوسف دو برادر به نامهای «عباس خان» و «جلیل» نیز داشت که در بسیاری از درگیریها برادرشان را همراهی می کردند. عباس خان از نائب یوسف بزرگتر بود که در انقلاب مشروطه تبریز سال ۱۳۲۷ هق شهید گشت.

نائب یوسف در دوران مشروطیت:

نائب یوسف در بیشتر جنگهایی که مرتبط با مشروطیت و هکماوار بود شرکت داشت. از جمله آنها جنگ روز جمعه بیست شهریورماه (صادف با ۱۴ شعبان) سال ۱۳۲۶ هق (۱۲۸۷ ه.ش) است.

این روز، یک روز بسیار سخت برای تبریز محسوب می گشت.^(۲) چرا که لشکریان دولتی می خواستند به هر طریق که ممکن بود تبریز را تحت تصرف خود در آورند. آنروز سپاه ماکو نیز جزو دولتیان مهاجم بوده توبهای شلیکیشان که جلوی محله «گاو میشاوان» می ترکید چنان غرشی می نمود که اهالی چنین می پنداشتند که کردان بزودی فرا می رستند.

۱ - همان ص ۷۶۲

۲ - در مورد این جنگ در بخش آینده مفصل‌آبیث خواهد شد.

بنابراین وحشت همه جای هکماوار را فراگرفته بود تا جاییکه عده‌ای از مردم بی دفاع محله قصد بیرون رفتن از منطقه (از طریق باگها) و امان خواهی از فرمانده سپاه ماکو را داشتند در این حین به یکباره نائب یوسف با تفنگدارانش شلیک کنان از پشت سر ماکوئیان سررسیده، دلiranه آنان را از هم پراکنده می‌سازد. بدین ترتیب یوسف خان در این روز به یاد ماندنی از ذلت و خواری مردمان محله‌اش جلوگیری نموده مانع ویرانی هکماوار و تسلیم شدن اهالی می‌گردد.

نائب یوسف در محک اندیشه‌ها:

(الف) نائب یوسف به قلم «احمدکسری»: کسری، نائب یوسف را در کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان صفحه ۴۵ فردی سیاهکار معرفی نموده وی را شایسته هرگونه کیفری می‌داند. که البته به عقیده ما این نظر ناشی از عللی می‌تواند باشد. کسری سیاهکاری نائب یوسف را به علت قتل مادر نائب عباس ذکر می‌کند. ضمن در نظر گرفتن این مسأله که مادر نائب عباس دختر عمومی پدر کسری بوده است. (صفحه ۷۶۲ تاریخ مشروطه ایران). پس با در نظر گرفتن این نسبت می‌توان به علت سیاهکار خطاب شدن نائب یوسف از جانب کسری پی برد.

(ب) نائب یوسف در اندیشه «سید حسن تقی زاده»: وی در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» صفحه ۲۲۲ در مورد نائب یوسف چنین نوشت: «نائب یوسف از مجاهدین رشید و بانفوذ بود و در حمله‌ای که در ماه صفر سال ۱۳۲۷ هجری قمری (همان جنگ دوازدهم صفر) صمدخان از طرف قراملک و حکم آباد برای تصرف شهر کرد و نزدیک به موفقیت شد وقتی محله حکم آباد را چند ساعتی متصرف شد نائب

یوسف دفاع شدید نموده و در بیرون کردن او از شهر و محله حکم آباد به ستارخان معاونت کرد.» همچنین «براون» در کتاب «انقلاب مشروطیت ایران» صفحه ۲۶۷ نائب یوسف را به عنوان ستوان پلیس شهر می‌نامد که این نام معادل لقب «نائب» در زبان ترکی آن روزگار است.

ج) نائب یوسف در اندیشه و قلم «حاج محمد باقر ویجویه‌ای»: وی در کتاب «بلوای تبریز» صفحه ۱۳۴ در بخش مربوط به نام روسای مشروطه تبریز و قلمرو آنها چنین می‌نویسد: «عالیجاه نائب یوسف در حکم آباد و گاو میشاوان و در نوکه دیزج (لاکه دیزج) و امیر زین الدین (فعالیت می‌کرد).»

سرانجام یوسف خان :

پس از مقاومت شدید نائب یوسف در جنگ دوازدهم ماه صفر سال ۱۳۲۷ هـ (۱۲۸۷) که منجر به گریز «حاج صمدخان شجاع الدوله» از هکماوار می‌شود، صمدخان همواره کینه این ننگ را در دل پنهان می‌دارد. تا اینکه به والیگری آذربایجان منصوب می‌گردد. همزمان با آن چهل تن از روسای مجاهدین شبانه تبریز را ترک می‌گویند لیکن مشخص نمی‌باشد که یوسف خان از بهر چه با آنها نرفته و در محله هکماوار باقی می‌ماند. کسر روی می‌نویسد:

«(هنگام درآمدن صمدخان به هکماوار) تنها از سوی دیزج و آن سوی گورستان اندک ایستادگی شده آنرا نیز مجاهدانی می‌کردند که ننگ گریز را به خود روانشمرده و از آنجاها نگذشته بودند.»^(۱)

با توجه به مطالبی که در قسمت اندیشه «محمد باقر ویجویه‌ای» اورده‌ایم و کسری نیز در چند جا آنرا تصریح می‌کند و ما هم یقین داریم، دیزج محل سکونت و سنگرهای نائب یوسف بوده که تصدی و فرماندهی آنها را بر عهده داشت. شاید طبق نوشته کسری نائب یوسف از جمله کسانی بود که ننگ گریز را بر خود روانی شمرده. شگفت اینکه به این هم راضی نشده، خود را به خانه «عباسعلی» که مسئول سرکشی چشمه‌های «حاج نظام الدوله» بود و صمدخان هم در خانه «حاج نظام الدوله» فرود آمده بود می‌رساند به این قصد که وی خبر فرار نکردن یوسف را به صمدخان اطلاع دهد. پس از آگاهی یافتن صمدخان وی دستور می‌دهد نائب یوسف را یکسره به زندان روانه سازند. «احمدکسری» در مورد فردای آنروز چنین آورده است:

(روز سه شنبه هیجدهم دی ماه با دستور صمدخان، نائب یوسف هکماواری را در میدان ویجویه سر بریدند. این نخستین آدمکشی صمدخان و از دلخراشتیرین داستانهای تاریخ مشروطه می‌باشد...) (بعد از دستگیری نائب یوسف) فردا پگاه او را بیرون آوردن و «کاظم» برادر کوچک «عباس» (همانکه جنازه مادرش توسط جلیل به چاه انداخته شده بود) که به جای برادرانش در دستگاه صمدخان می‌بود، یوسف را به او سپردن که برده به خون مادرش بکشد و دژخیمی به نام «محمد» همراه او گردانیدند. صمدخان دستور داده بود او را دو تکه کنند و هر تکه اش را از (جایی) آویزنند. بدینسان او را تا میدان ویجویه آوردن و در آنجا که چندین راه به هم می‌رسیدند و گذرگاه هکماواریان بود، نگاه داشتند. دژخیم، نخست سر او را برید و هنوز جانش در نرفته، از جلو دکان نانوایی (که هم اکنون نیز در همین میدان موجود می‌باشد) سرنگون

آویخته یک پایش را با یک نیم تنش تاکمر جداگردانید و آنرا از جلو دکان دیگری در رو برو آویزان نمود. یوسف پیراهن و زیرشلواری سفید و بلندی به تن داشت که با همانها کشته و دو تکه اش کرده بودند.»^(۱) احمد کسری که پس از شقه شدن نائب یوسف در محل حضور یافته بوده در ادامه می‌نویسد:

«...در آن میان آواز «کاظم» را شنیدم (که رو به من داشته می‌گفت) عمواوغلى! خون مادرم را گرفتم...، هنوز پس از گذشت بیست و هشت سال، آن حادثه دلخراش را فراموش نکرده‌ام. (تاریخ تحریر این مطالب احتمالاً به سال ۱۳۵۸ هـق بوده است).»^(۲)

بعد از چند روز اهالی هکماوار جنازه شقه شده را جمع کرده دو تکه را با گچ به هم چسبانده در گورستان هکماوار که هم‌اکنون در بیرستان محدثه خیابان بهار می‌باشد، به خاک سپرده‌اند. «روحش شادباد».

۱ - تاریخ هیجده ساله آذربایجان - احمد کسری - صص ۳۳۸ و ۳۴۹

۲ - همان



بدن شقه شده نائب یوسف هکماواری



شقة دیگر بدن نائب یوسف هکماواری

بازماندگان وی:

نائب یوسف هنگام مرگ قریب به سی سال داشته و تنها فرزندش دختری بود به نام «فاطمه» که آن زمان یک سال بیشتر نداشت. همسر نائب یوسف که «دری باجی» نام داشت، فاطمه را در لابلای ملافه‌های خانه پنهان کرد تا از دشمنان گزندی به وی نرسد. بعدها همین «فاطمه» بزرگ‌گشته با فردی به نام «کربلایی علی میمنت نژاد» از اهالی هکماوار ازدواج می‌کند که این حقیر(نویسنده) نیز از نواده‌های آن دو می‌باشد. هکماوار و پس‌کوچه‌هایش هرگز نام نائب یوسف و خاطره دلاوری‌هایش را از یاد نخواهد برد.

- « حاجی علی عمو هکماواری »: یکی دیگر از مجاهدان هکماواری بود



که جانفشاری‌هایش در راه پیشبرد نهضت مشروطه و مبارزه با دولتیان کمتر از نائب یوسف نمی‌بود. این پیرمرد غیرتمند از بازگانان و توانگران هکماوار به شمار می‌رفت که متأسفانه از دوران جوانیش اطلاع چندانی در دست نیست اما به هنگام سالخوردگی از زمانیکه به هواداری از مشروطه خواهان برخاسته بود، تفنگ بدست

حاج علی عمو هکماواری گرفته در جنگها شرکت می‌نمود از جمله کارهای شگفتی که از این مجاهد غیور سرزد، در جنگ روز جمعه دوازدهم صفر سال ۱۳۲۷ هق بود (که در آینده به تفصیل شرح داده خواهد شد). همانگونه که بیان

خواهد شد حاجی علی عمو در آنروز برای جلوگیری از فرار برخی از مبارزین وحشت زده از صحنه جنگ هکماوار، فریادها کشیده تلاشها نموده، اما چون نتیجه‌ای بدست نیاورد، بلاfacله راهی سنگرهای دیزج گشته همراه سایر مجاهدین کوشید. در آن حین با ورود ستارخان به محل، وی نیز روحیه‌ای مضاعف یافته علیرغم سالخوردگیش ، به چالاکی جوانی، زیریاران گلوله از باغها گذشته خود را بر سر توب مجاهدان در سنگ هکماوار رسانید و به پشت دیواری آوردش. سپس به باری مجاهدان و توبچی، به گلوله باران سنگرهای دولتیان پرداختند. عمل وی نیروی غیرقابل وصفی به مجاهدینی که به دلیل فرار برخی از تفنگدارانشان فاصله چندانی با شکست و واگذاری هکماوار به دولتیان نداشتند، بخشید. بدین ترتیب لرزه بر اندام سپاه دولتیان افکنده مبارزه بی امان مجاهدان ادامه یافت. تا جاییکه «صمدخان شجاع الدوّلہ» را که در خونریزی نظیری نداشت وادرار به فرار از محل نمود. سبب آن پیروزی غروآفرین کسی نبود جز «حاجی علی عمو» فهرمان سالخوردۀ هکماوار.

از شجاعت او در آنروز، «روزنامه مساوات»^(۱) نیز یاد نموده با نوشتمن

۱ - روزنامه مساوات: از روزنامه‌های صدرمشروطیت که پیشتاً آزادی در ایران بود و قبل از به توب بسته شدن مجلس به سال ۱۳۲۶ ه.ق. در تهران منتشرمی شد و مدیر موسس آن «سید محمد رضای شیرازی» از مخالفان سرسخت حکومت استبدادی بود. این روزنامه بیش از دیگر روزنامه‌های آزاد پایتخت باشه و استبداد جسوسرانه ابراز داشتند می‌کرد و به قول کسری، «شاخ بر شاخ محمد علیشاه می‌انداخت» به همین جهت شاه از «محمد رضای شیرازی» کینه‌ای سرسخت بر دل داشت. پس از به توب بسته شدن مجلس و دستگیری

جمله «رخنه به کار صمدخان پیش از همه از گلوله‌های این توب افتاد» وی را ستد. «روزنامه ناله ملت»^(۱) نیز در شماره ۴۳ خود به تاریخ

وکتار عده‌ای از روزنامه نگاران آزادیخواه «سید محمد رضای مساوات (شیرازی)» که جان سالم به دربرده، خود را به شهر «تفیلیس» رسانیده بود با مناسب یافتن فضای بازودموکراتیک تبریز که به همت مردان سرافراز و بهای خون جوانانش بدست آمده بود. روزنامه مساوات را به سوی تبریز کشانده همچون یک قهرمان فاتح مورداستقبال انجمن ایالتی تبریز قرار می‌گیرد. اولین شماره این روزنامه (که به واقع بیست و پنجمین شماره‌اش می‌بود) بیست و چهار شماره قبلی در تهران به طبع رسیده بود. در تبریز در اوائل ماه محرم سال ۱۳۲۷ ه.ق. از زیر چاپ بیرون آمد. «ادوار دبراون» تیراژ این روزنامه را سه هزار نسخه در هر نوبت نوشته است. (مأخذ: کتاب تاریخچه روزنامه‌های تبریز در عصر مشروطیت - عبدالحسین ناهیدی آذر - چاپ اول - انتشارات تلاش تبریز)

۱ - روزنامه ناله ملت: چون از این روزنامه در آینده چندین بار یاد خواهیم نمود، از طرفی مهمترین روزنامه سیاسی است، ارائه اطلاعات جامعی در خصوصیش ضروری می‌نماید. روزنامه ناله ملت چون ستاره‌ای در خشان در میان مطبوعات سال ۱۳۲۶ ه.ق. می‌درخشید و نخستین روزنامه آزاد و فارغ از سانسور بود که پس از به توب بسته شدن مجلس و کشtar روزنامه نگاران و تعطیلی همه روزنامه‌ها به همت آزادمردان زیر چاپ رفت.

شناسنامه آن را ورق می‌زنیم:

نام - «ناله ملت» به جز شماره اول که باتابم «نوای ملی» انتشار یافته است.
 محل انتشار و دفتر مرکزی - انجمن ایالتی (دم در ارمنستان، سر بازارچه صفی، خانه حاجی محمد حسین خان سرتیپ)
 تاریخ نشر - شماره اول در ۱۶ ربیع ۱۳۲۶ ه.ق و شماره آخرش در روز شنبه ۲۸ ربیع الاول ۱۳۲۷ ه.ق طبع و توزیع گردید و جمعاً شماره از آن انتشار رفت.

۱۷ صفر سال ۱۳۲۷ هق این جسارت « حاجی علی عمو » را تحسین

صاحب امتیاز و سردبیر - ناله ملت را انجمن ایالتی بنیاد نهاد و سردبیری آنرا به عهده «میرزا آقا» معروف به «ناله ملت» گذاشت. «مشهدی میرزا آقا ناله ملت» از ژورنالیست‌های معروف و پرتجربه و از آزادی خواهان مشروطه طلب. وی به سال ۱۳۳۰ هق پس از آزادی از زندان «مخبرالسلطنه» (که به دلیل مخالفت با خودرأی‌های وی دریند گشته بود). با آغاز جنگ جهانی اول و ورود روسها به تبریز و قتلگاه ساختن آن برای آزادی‌خواهان، به همراه عده‌ای راهی کشور ترکیه شد. در استانبول مدتی به تجارت پرداخت در این شهر بود که به بیماری سل مبتلا گشته و روز بروز نحیفتر گردید. بالاخره در سال ۱۳۳۳ هق راه وطن در پیش گرفت تا بار دیگر وظایف ملی اش را انجام دهد که متأسفانه در راه ندای حق را لبیک گفت. نویسنده‌گان - نوشتہ‌ها اغلب فاقد اضما می‌بودند ولی مسلم است که اکثر مقاله‌ها به قلم «میرزا آقا ناله ملت» بود.

فاصله انتشار - گاهی پشت سر هم، زمانی یک روز در میان و گاهی هم به فاصله سه چهار روز و بعضًا پنج شش روز یکبار انتشار می‌یافت.

محل پخش و فروش - ایران، اروپا به ویژه کشورهای هم‌جوار یعنی عثمانی و روسیه آرم - فاقد آرم بود فقط نام «روزنامه ناله ملت» با حروف بزرگ در سرلوحة آن چاپ می‌شد در آخرین شماره‌اش (۴۴) این بیت به عنوان ناله ملت اضافه شد:

ناله را هر چند می‌خواهم که پنهان برکشم سینه می‌گوید که من تنگ آدم فریاد کن
علت قطع انتشار - پس از شکست استبداد و پیروزی مبارزان تبریز، متأسفانه سربازان روسی به بهانه رسانیدن آذوقه به شهر وارد تبریز. با اشغال آذربایجان توسط بیگانگان، آزادی خواهان تحت تعقیب قرار گرفته همین امر سبب تعطیلی «روزنامه ناله ملت» گشت. (روزنامه‌های تبریز در صدر مشروطیت به انضمام مجموعه روزنامه ملت - عبدالحسین ناهیدی آذر - چاپ اول - صص ۶۳ الی ۶۸ - انتشارات تلاش تبریز)

نمود. در این روزنامه آمده بود:

«جمعی دیگر از مجاهدین که در آن میان بود (حاجی علی)
حکم آبادی پیرمرد غیور، یک عزاده توب را که در بالای قبرستان دیزج
بود از آن فضای دهشتناک که گلوله مثل تگرگ می‌بارید بی ملاحظه و
بدون بیم جان و بدون اندیشه خطر، حرکت داده و تا پشت دیوار باعثی
رسانده و برای گلوله توب محاذی سنگر مخالفین، مخرجی آماده
نمودند». (۱)

محله هکماوار یاد و خاطره آن شیرمرد را همواره در سینه حفظ
خواهد نمود.

- «کربلایی علی هکماواری» (دیزی قیم علی):



مبارز دیگر هکماوار مردی دلیر و
آبرومند در میان تفنگچیان بود که همپای
سایر مجاهدان جنگیده دلاوریها
می‌نمود. چنانکه از قرایین بر می‌آید،
کربلایی علی در تیراندازی تبحر خاصی
داشته است بطوریکه در موقع لزوم
سریعاً زانوزده تفنگش را به طرف دشمن
نشانه می‌رفته. این خصوصیت موجب
گردید که ستارخان به شخصه از او

ستایش نموده لقب «دیزی قیم علی» (علی استوار زانو) را به وی بدهد.
از سایر ادوار حیات این مبارز غیور اطلاع چندانی در دست نمی‌باشد.

هکماوار و مردمانش نام «کریلایی علی دیزی قبیم» را در شناسنامه مبارزاتی محله چون برگ زرینی محافظت خواهند نمود.

۴) وقایع انقلاب مشروطه در محله هکماوار (جنگهای خونین):

در این مبحث جان نثاریهای اهالی هکماوار در دوران مشروطیت (دوره دوم) را که از لابلای کتابهای تاریخی بیرون کشیده‌ام پشت سر هم خواهم نگاشت تا پاسخی باشد بر نویسنندگانی که این منطقه را طرفدار استبداد شمرده‌اند و تقدیمی باشد بر مردمی که در آن دوران از همه چیز خود گذشتند لیکن تن به استبداد شاهی ندادند و امید بر این دارم که در این مجال اندک وقایع را آنگونه که بوده، نوشته، از تملق گویی دوری گزینم.

با استناد بر گفته ستارخان (سردارملی) هکماوار یکی از مناطق مؤثر در پیروزی و به ثمر رسیدن مشروطیت بوده است. اما ذاستان مبارزات این منطقه جز نوشته‌های احمدکسروی، در سایر کتب تاریخی به دشواری به چشم می‌خورد. بنابراین در شرح وقایع از کتب کسروی یاری فراوان گرفته‌ام.

همانگونه که قبلاً نیز اشاره نمودم هکماوار مانند پلی بود برای سپاهیان دولتی تا توسط دست نشانده‌های قرامملکی شان بتوانند با عبور از آن منطقه وارد شهر و محله «امیرخیز» که مقر مشروطه خواهان تبریز بود گردند. پس ناگزیر(هکماوار) به عنوان محله‌ای مشروطه خواه در برابر آنان ایستادگی نموده به هیچ عنوان اجازه نفوذ نمی‌داد. بنابراین به دفعات متتحمل جنگهای خونینی می‌گشت که تاراج و غارت اموال و دارایی مردم را (از جانب مهاجمان دولتی) در پی داشت. اما هرگز از پای

نشسته خم به ابرو نمی آورد و همچنان در متن مبارزات حضور

می یافت، که به شرح این نبردها به نقل از برخی کتب می پردازیم:

- جمعه بیستم شهریور ماه ۱۲۸۷ هش مصادف با چهارده شعبان سال ۱۳۲۶ هق: (حمله اول اردوی ماکو) در خصوص این روز دو روایت موجود می باشد یکی به نقل از «احمدکسروی» دیگر از «اسماعیل امیرخیزی» که ما هر دو را به طور خلاصه ذکر می نمائیم.

همکاوان در یک روز سخت برای تبریز: (بروایت احمدکسروی)

«روز آدینه» جمعه نوزدهم (بیستم صحیحتر است) شهریور برای تبریز یک روز بسیار سخت و پرهیاهویی بود. در آنروز افراد دولت و مستبدان به زورآزمایی بزرگی برخاسته و می خواستند به هر بھایی به شهر دست یابند در این روز جنگ سختی آغاز شد و توپهای زیادی به غریدن برخاستند. سپاه ماکو از جلو «گامیشاوان» تا سر «پل آجی» سراسر دشت را گرفته و توپها را به کار گذارده پیاپی، گلوله‌های توب در بالای سر «لاکه دیزج» و «گامیشاوان» و «امیرزین الدین» ترکیده و همچون تندر آواش سراسر آن جاها را فرامی گیرد. سواران و سربازان «مرند» و «قره داغ» و «شاهسون» و دیگران که از «دوچی» هستند همگی به جنگ برخاسته (به عنوان حامیان دولتیان) از همه سنگرهای گلوله می بارانند. از آنسو دسته‌های انبوهی از ایشان همراه «ضرغام»^(۱) و « حاجی موسی خان» و دیگر سرکردگان با چند نقب زن از چندین راه هجوم به «امیرخیز» آورده دیوارهای خانه‌ها را شکافت و به سنگرهای «ستارخان» نزدیک می شوند. تا زور دارند می کوشند که ستارخان را کشته

۱ - از سرکردگان سپاه مهاجم به تبریز

یا از جای خوبیش بیرون رانند. در این گیرودار توپها نیز از دامنه «کوه سرخاب» به خوش برخاسته گلوله می‌بارد. از آن سوی لشکر «عين الدلوه» و «سپهدار» از «مارالان» و سر «خیابان» و راه «قوری چای» به پیشرفت پرداخته جنگ سختی می‌کنند.

توپها نیز بالای تپه‌ها غرش کرده و بیانی گلوله می‌ریزند. تا امروز جنگی به این سختی رو نداده است. سراسر شهر تکان خورده، دسته دسته مردم از خانه‌های خود بیرون ریخته نمی‌دانند باید چه باید کرد. بسیاری از ایشان شهر را از دست رفته می‌دانند و در جستجوی چاره‌ای می‌باشند که باری خود و خاندانشان را رها گردانند و آنانکه از مشروطه دل خوشی نمی‌دارند، فرصت جسته آشکارا بدگویی می‌کنند و از دشنام و آزار به آزادیخواهان دریغ نمی‌کنند. بویژه در بخش غربی شهر که توپهای «سپاه ماکو» تکان سختی به مردم داده و چنین پیداست که اندکی نخواهد گذشت و آن سپاه خود را به شهر خواهد رسانید.

(کسری چنین ادامه می‌دهد): خوب به یاد دارم که در این هنگام در «میدان هکماوار» ایستاده و حال سراسیمگی مردم را تماشا می‌کردم. در این کوی هنوز سنگر بسته نشده بود و امروز جنگی در میان نمی‌بود و توپهای «سپاه ماکو» که بالای سر «گاو میشاوان» می‌ترکید، آواش چنان در همه جا می‌پیچید که مردم می‌پنداشتند کردن نزدیک شده‌اند و اینک فرامی‌رسند و این بود [که] دسته انبوی از ایشان می‌خواستند از راه باعها به بیرون شهر شتابند و از فرمانده سپاه زینهار (امان) از برای خود خواهند، که در آن هنگام «نائب یوسف هکماواری» با تفنگداران شلیک

کنان از پشت سر رسیدند و آنانرا از هم پراکنند.^(۱)

جنگ به سختی پیش می‌رفت. «سپاه ماکو» دو دسته شده دسته‌ای از راه «گاو‌میشاوان» پیش آمده و دسته دیگری رو به سوی «پل آجی» می‌داشتند که از آن راه به شهر در آیند. آندسته چون به نزدیکی رسیدند، توب از سنگر «گاو‌میشاوان» گلوه باران کرده نگذاشت جلو بیايند. گروهی به خاک افتاده، دیگران بازگشتند به دسته دوم پیوسته و همگی یکی گردیده و به سنگر «سرپل آجی» فشار آوردند. مجاهدان در سر پل ایستادگی نتوانستند و سنگرها را گزارده و پس نشستند. کردن از سر پل گذشته، کاروانسرا و خانه‌های آنجا را سنگر گرفتند و قورخانه (توپخانه) خود را آورده در کاروانسرا جای دادند. این شکست، بس بیمناک بود و اگر کردن به یک تاخت بی‌باکانه دیگری بر می‌خاستند به نزدیکی «امیرخیز» می‌رسیدند و آن هنگام بود که «ستارخان» میان دو آتش افتاده، جز گریز چاره‌ای نمی‌یافتد. در این هنگام بسیار سخت است که از «ملا اباذر» که یکی از روحانیون مشروطه خواه می‌بود یک دلیری پهلوانانه رو داد بدینسان که، مجاهدان که سنگرها رها کرده تا باعها خود را پس کشیده بودند، این مرد جایی را سنگر گرفته به تنها یی ایستادگی کرد تا زمانیکه دسته‌هایی از شهر بیاری رسیدند و چنین می‌گویند که اگر این دلیری «ملا اباذر» نمی‌بود جلوی کردن را چیزی نمی‌گرفت. در این میان پیکار بس خونینی در خود «امیرخیز» پیش می‌رفت. «ستارخان» با همراهان خود میانه آتش دست و پازده با دشمن که از هر سو پیش آمده بود جنگ بس سختی می‌کردند. در این هنگام گرفتاری «ستارخان» «سپاه

۱ - دریغش «دلار مردان هکماوار در جنبش مشروطه» به این قضیه اشاره نمودیم.

ماکو» را فراموش نکرده پرورای آنان را نیز می داشت و چون می دانست که مجاهدان پس ننشسته و کردن از پل به این سو گذشته اند دسته هایی را از شهر، پی هم به آنجا فرستاد. در آن هنگام که مجاهدان، رشته را از دست داده و نومیدانه به باعها کشیده بودند و تنها «ملا ابازد» در برابر کردن ایستادگی می کرد، ناگهان «مشهدی محمد علیخان» و «کربلایی حسین خان با غبان» و دیگران هر یکی با دسته ای از سواره و پیاده پی هم رسیدند و به مجاهدان که دل خود را باخته بودند، دل داده و با خود به رزمگاه باز گردانیدند و باعها را سنگر گرفته از هر سو گلو له بر سر کردن بارانیدند و دوباره بازار ستیز گرم گردید.



کشته شدگان سپاه ماکو

مجاهدان می خواستند کردان را از آنجا بلند نموده تا آن ور پل برسانند کردان پا فشارده ایستادگی می کردند در این میان «ستارخان» در «امیرخیز» دشمن را شکست و باز گرداند و از آن گرفتاری بیرون آمد. در این میان دستور داد توب را از سنگر «امیرخیز» به «پل آجی» برسانند و خویشتن با چند تن سوار اسب شده خود را به آن رزمگاه رسانیدند. توپچی، لشکرگاه کردان را در آنسوی پل نشانه گرفت. پیاپی هم چهار تیر انداخت. در این هنگام آفتاب به افق نزدیک شده و جنگ به سخت ترین جای خود رسیده بود. مجاهدان از رسیدن «ستارخان» جان دیگر گرفته و خود او به جنگ درآمده و دلیری بی مانندی کرد. کردان که کسانی از آنها به خاک افتاده و دیگران از هر سو خود را میانه آتش می دیدند، ایستادگی نتوانسته و روی بر تافتند (بازگشتند). مجاهدان از دنبالشان شتافته بسیاری را در همان حال به خاک انداختند. «عزوخان»^(۱) که این شکست را از پیش دانسته و توپها و بنه^(۲) را راه انداخته بود او نیز با سرکردگان رو به گریز آوردند.

قورخانه (توپخانه) را که در این ور پل آورده بودند بدست مجاهدان افتاد که توپچی مجاهدان، توب پنجم را با گلوله خود ایشان از کار انداخت. «حسین خان» و دیگران از دنبال کردن تاخته و چون شب فرا رسید چندان دور نرفته بازگشتند. این بود داستان «ماکو» که سپاهیان

۱ - «عزوخان» یا «عزت الله خان» از استگان «اقبال السلطنه ماکویی» و جزو مخالفان مشروطه بود که در حمله ماکو به تبریز حضور یافته، پس از شکست از مجاهدان گریخت.

۲ - بنه در لغت به معنای «مکان» و « محل» می باشد که در اینجا به مفهوم «مکان توپخانه» آمده است.

«ماکو» با آن چاپکی خود را به شهر رسانیدند و بدین چاپکی، مجاهدان بیرونشان انداختند.



تصویری دیگر از کشته شدگان سپاه ماکو

این خود شگفت است که چنان انبوهی به این آسانی رو به گریز رو آوردن و به یکباره ده فرسنگ بیشتر، پس نشینند. باید گفت کردان که تبریزیان را به هیچی نمی شمردند چون ناگهان آن زبردستی را دیدند و به یکباره خویش را در برابر چندین صد تن مردان از جان گذشته یافتدند، چنان ترسیدند که ایستادگی نتوانستند. سالها کردن یاد این جنگ خونین را کرده و از بی باکی مجاهدان (تبریز) شگفتی می نمودند.»^(۱)

چنین بود روایت این جنگ از زبان «احمد کسری». حال می پردازیم به توصیف همان نبرد به نقل از «اسماعیل امیر خیزی»:

جنگ چهاردهم شعبان یا جنگ اول اردوی ماکو
روز جمعه ۱۴ شعبان یک روز پر آشوب و بیمناک برای تبریزیان بود.

پس از آنکه روز پنج شنبه، «شجاع نظام» در ده «سهلان» با «عز و خان» ملاقات کرد، آنچه بایست بگوید، گفت و بازگشت و نقشه‌ای طرح کردند که «ستارخان» فردا باید از هر جهت محصور باشد و در تمام نقاط شهر جنگ آغاز گردد. بنابراین «سالار ارفع» (سرکرده سپاه دولتیان، مهاجم از سمت راست قرامملک) را که در «سردرود» به امر «عین الدوله» مأمور گرد آوردن سوار و سرباز بود، امر شد که با سواره و پیاده موجودی خویش عازم «قره ملک» (قراهملک) شده و در جنگ روز جمعه شرکت کند و او نیز پنج شنبه حسب الامر به «قراهملک» وارد شد و «عيوضعلی اسکوئی» که یکی از الواط معروف «اسکو» بود با دسته خود و «صیف الله خان» و «امان الله خان» با عده‌ای سوار در تحت قیادت (رهبری) «سالار ارفع» در «قره ملک» جای گزیدند. سواران «اردوی ماکو» چون به کنار «رود آجی» رسیدند دو دسته شدند. یک دسته از طرف «پل آجی» و دسته دیگر از طرف «گاو میشاوان» مأمور حمله گردیدند.

«ضرغام» و «موسى خان» و تفنگچیان «دوچی» و «سرخاب» با استعداد کامل از طرف «دریند ایران چیلر»^(۱) (یعنی دوغ فروشان) و جمعی از طرف «میدان کاه فروشان» (سامان میدانی) برای ویران کردن «انجمن حقیقت»^(۲) و دسته توپچیان از دامنه «کوه سرخاب» و اردوی جدید الورود و اردوی «شاطرنلو»^(۳) مأمور «مارالان» و «خیابان» بودند.

۱ - یکی از کویهای محله امیر خیز که روی روی انجمن حقیقت (مقر ستارخان) قرار داشت.

۲ - واقع در محله امیر خیز که به عنوان ستاد مبارزاتی ستارخان و مشروطه خواهان مجاهد تبریز بوده است.

۳ - همانگونه که قبلاً نیز اشاره نمودیم، این محل که به نام شاطر علی نیز شهرت داشت

بدین ترتیب می خواستند شهر و مخصوصاً محله «امیرخیز» را از هر طرف محصور کنند. در جنگ‌های سابق از طرف «پل آجی» و از طرف «گاوミشاوان» و «لاکه دیزج»، «امیرخیز» حمله نمی‌کردند. آنروز از آن جهت نیز نقشه‌ای درست کردند که به هر نحوی باشد «ستارخان» را از میان بردارند. یکساعت از طلوع آفتاب گذشته استبدادیان از هر طرف به حمله پرداختند. گلوله‌های توب از هر سو بر سر مردم شهر فرو می‌ریختند. اهالی «گاوミشاان» و «لاکه دیزج» که تا آنروز چندان مورد حمله واقع نشده بودند، آنروز در میان آتش توب و تفنگ می‌زیستند. ولی بزودی مقابله مجاهدین از صولت ایشان کاست و سواران و پیادگان «قره داغ» و «اسکو» و «سردرود» به اتفاق «قراملکیان» به جانب «حکم آباد» و «شام غازان» هجوم آورdenد و جنگ سختی امروز از «دریند ایرانچیلر» آغاز شد. از اطراف دیوارها را سوراخ کرده به «انجمان حقیقت» نزدیک می‌شدند و ساعت به ساعت بر عده ایشان افزوده می‌گشت. سواران ماکو که دسته‌ای از آنها از طرف محله «گاوミشاوان» مشغول خونریزی بودند، دسته دیگرshan که هم از حیث عده و هم از جهت جنگاوری امتیاز داشتند از «پل آجی» حمله‌ور شدند. مجاهدین که در آنجا سنگر داشتند پس از مختصر زد خوردن، تاب مقاومت نیاورده عقب نشستند. این پیشامد بر جسارت ماکوئیان افزود طوریکه تا «کاروانسرا امیر» به پیش رفتند و آنجا شروع به بمباران محله «امیرخیز» (با گلوله‌های توب) کردند و در آن گیرودار، «ملا ابازر» با چند نفر شجاعت فوق العاده‌ای به خرج داد این شخص که آخوندی بود تقریباً

چهل و پنج ساله و همان لباس آخوندی را هم در برداشت و به جای عمامه کلاه بلندی بر سر گذاشته بود واقعاً به اندازه‌ای ابراز لیاقت و هنرمندی کرد که موجب تعصّب و حیرت جنگجویان گردید. در این موقع مرحوم «مشهدی محمدصادق‌خان» و «حسین خان بابغان» و «مشهدی محمدعلی‌خان» و دسته ایشان نیز سر رسیدند و جلو تهاجم کردن را گرفتند. «ستارخان» آنروز از دو ساعت از آفتاب رفته تا چهار ساعت از ظهر گذشته با مهاجمین دست و پنجه نرم می‌کرد. در این موقع هم در حین [توب] انداختن گلوله توب به دیوار خورد و ترکید. توپچی که «چلیتو» نام داشت و از مجاهدین ارمنی بود مجروح گردیده با همان زخم پس از چند روز درگذشت. از دامنه «کوه سرخاب» هم توب پیاپی به «امیرخیز» انداخته می‌شد. با وجود این «ستارخان» مهاجمین را شکست داده و از اطراف «انجمن حقیقت» دور کرد. چون از طرف «پل آجی» و محله اکراد (کردان) نگران بود، سوار اسب شده و گفت توب بزرگ را هر چه زودتر از سنگر «امیرخیز» حرکت داده به طرف میدان جنگ بیرند. چند نفر از مجاهدین و سایر مردم به زودی امر «سردار» را اطاعت نمودند «سردار» امر کرد که توب را آتش کنند چهار تیر توب پشت سر هم انداختند و توب پنجم که انداخته شد گویی از قورخانه ماکوئیان بود که جا گذاشته شده بودند. بالجمله حوالی غروب نه از اردوی ماکو در این سوی پل «رودخانه آجی» خبری بود و نه از سپاهیان «سالار ارفع» اثربی و دولتیان که از طرف «خیابان» و «مارالان» هجوم آورده بودند. در مقابل حملات مقابل «باقرخان» و « حاجی حسین خان مارالانی» تاب مقاومت نیاورده به محل اول خود بازگشتند. «ستارخان» به سرdestگان مجاهدین از قبیل «حسین خان بابغان» و

«مشهدی محمد علیخان» و «مشهدی محمد صادقخان» و «ملا ابازر»
و دیگران بسیار نوازش کرد. مقاومت و دلیری ایشان را تقدیر نمود.^(۱)
- جنگ مشروطه خواهان تبریز با «قراملک»:

الف) سه شنبه بیست و چهارم شهریور ماه ۱۲۸۷ هش مصادف با
هجرده شعبان سال ۱۳۲۶ هـ
*) (به روایت کسری)

«روز سه شنبه بیست و چهارم شهریور (۱۸ شعبان) هنگام پسین
(عصر) دسته‌هایی از مجاهدان [تبریز و هکماوار] ناگهان آهنگ «قراملک»
کردند. در این جنگ قراملکیان ایستادگی دلیرانه‌ای کردند و جنگ سختی
در دو جناح درگرفت. جناح اولی «هکماوار» و «گاو میشاوان» که
مجاهدان می‌بودند و جناح دیگر قراملکیان که در «قراملک» بودند و
با غها و کشتزارها که به ازای نیم فرسخ کم و بیش میانه شهر و آن آبادی
نهاده، پر از آتش گردیده از هر سوی گلوله آمد و شد می‌کرد. هنگام
غروب جنگ فرو نشسته و مجاهدان باز گردیدند.^(۲)

*) (به روایت امیر خیزی)

«هر چند «قراملک» یکی از محلات قدیمی شهر تبریز به شمار است
ولی کثرت مزارع و با غها آنرا از شهر جدا ساخته است و به مثابه (مانند)
دهکده‌ای است که در غرب شمالی (شمال غربی) شهر واقع شده است و
مردم آنجا اشخاص زارع و فلاخ به شمار می‌روند و از رشادت و
شجاعت نیز بهره‌مند می‌باشند. در دوستی و دشمنی ثابت قدم بوده و

۱ - قیام آذربایجان و ستارخان - اسماعیل امیر خیزی - ص ۱۷۲

۲ - تاریخ مشروطه ایران - ص ۷۶۴

وظایف دینی را سخت محترم می‌شمارند و نسبت به مرحوم «سیده‌هاشم»^(۱) و « حاجی میرزا حسن»^(۲) ارادت کامل داشته و پیروی از ایشان را از فرائض می‌شمردند. چنانکه در موقع ورود « حاجی میرزا حسن» در مراجعت از تهران، تخت روان او را بر دوش گرفته به منزلش بروند. و «ملانصرالدین»^(۳) در روزنامه خود این قضیه را مطرح کرده است. بالجمله اغلب مردم «قراملک» به پیروی علمای «انجمان اسلامیه»^(۴) مشروطه را به منزله کفر و مشروطه خواهان را در حکم کافر دانسته و جنگ با ایشان را به مثابه جهاد در راه حق تصور می‌کردند.

در حقیقت «قراملک» علاوه بر این که یک دشمن بی‌امان مشروطه خواهان بود، دولتیان نیز به آسانی هم می‌توانستند از موقعیت قراملک به نفع خود استفاده کنند و هم از طرف «سردرود» به آنجا سوار و سرباز فرستاده مجاهدین را از پشت سر تهدید نمایند. «ستارخان» بدین معنی پی‌برده مخصوصاً در این جنگ اخیر با اردوی ماکو (که همان جنگ جمعه بیستم شهریور، ۱۴ شعبان باشد) متوجه شد که در واقع «قراملک» یکی از قلعه‌های مصون از تعرض دولتیان است و اگر روزی از طرف دشمنان، قوای مهمی به «قراملک» فرستاده شود ممکن است با کمک

- ۱ - ازو حانیون بنام و مخالف مشروطیت بود
- ۲ - حاجی میرزا حسن مجتهد از سرداران انجمان اسلامیه و از مخالفین مشروطه بود.
- ۳ - ملانصرالدین نام یکی از روزنامه‌های به طبع رسیده در صدرمشروطیت بود که از آزادیخواهان حمایت نموده، مخالفین راهمواره مورد تمسخر و نکوهش قرار می‌داد
- ۴ - نات انجمنی بود که از جانب علمای ضد مشروطه تأسیس گشته و به عبارتی مرکز مخالفین مشروطه به شمارمی رفته است.

قراملکیان، «حکم آباد» و «لاکه دیزج» و «امیر زین الدین» را متصرف شوند. آنوقت بدون تردید محله «امیر خیز» مواجه با خطر عظیمی خواهد بود. نظر به مراتب فوق «ستارخان» مصمم شد که به هر قیمت باشد به دفع این خطر پردازد. نخست چند نفر از ریش سفیدان «قراملک» را خواست واز آنچه که لازمه پند و اندرز بود فروگذاری نکرد ولی سودی نبخشید زیرا آنچه [قراملکیان] به زبان می‌گفتند و به اظهار ارادت می‌پرداختند، قلباً برخلاف آن عمل می‌کردند. عاقبة الامر «ستارخان» به یقین دانست که فیصله این امر جز به زیان شمشیر نخواهد بود و پند و اندرز را در مغزهای ایشان اثری نیست، لذا «کربلایی حسین خان با غبان» را احضار کرد و فرمود که به هر نحوی است باید این مانع بزرگ را از پیش برداشت. «حسین خان» نیز کمر همت بر میان بست و روز «سه شنبه ۱۸ شعبان» با عده کافی از مجاهدین عازم «قراملک» شد و چهار ساعت به غروب مانده جنگ در نهایت شدت از طرفین آغاز شد و تا حوالی غروب ادامه داشت.^(۱)

ب) چهارشنبه بیست و پنجم شهریورماه ۱۲۸۷ هش مصادف با نوزدهم شعبان سال ۱۳۲۶ هق:

«بیست و پنجم شهریور (۱۹ شعبان)، از نیمروز دوباره مجاهدان رو به «قراملک» آوردند سرکرده این جنگها «حسین خان با غبان» و چهارصد، پانصد تن از مجاهدین با او بودند. بار دیگر جنگ سختی آغاز شده مجاهدان به جوی گودی که آب «آجی چای» را به «قراملک» می‌رساند و در این هنگام خشک می‌بود، در آمده به پیشرفت پرداختند. از آنسو

قراملکیان به جلوگیری برخاستند. گلوله به فراوانی می‌ریخت و غرش توبها پیاپی شنیده می‌شد. پیداست که به زنان و بچگان روز سختی می‌گذشت. مجاهدان دلیرانه پیش می‌رفتند تا خود را به نزدیکی آبادی رسانند و چون روز به آخر می‌رسید «حسین خان» دسته‌هایی را به پاسبانی گذارد و بازگشت امروز از «عباس» (همان نائب عباس هکماواری، دشمن سرسرخت «نائب یوسف») دلیریهای شگفتی رخ داد. قراملکیان داستانها از او می‌گفتند او امروز بامدادان سوار اسب شده از بیراهه آهنگ «باسمنج» (محل استقرار «عین الدوّله») را می‌کند که از «عین الدوّله» توب و سپاه بخواهد ولی در بین راه آواز شلیک توب را شنیده و باز می‌گردد و به جنگ می‌پردازد.

در روزهای جنگ با «قراملک»، چون بیشتر مجاهدان از «هکماوار» می‌گذشتند من (کسروی) به تماشا می‌ایستادم. به یاد می‌دارم [دراینروز] بر سر کوچه ایستاده بودم که «حسین خان با غبان» با دسته‌ای پیاده رسیده از رخسار مردانه آن جوان و از سنگینی و استواری او شادمان گردیدم و افسوس که همان یکبار بود که او را دیدم. وی بیش از نه فشنگ در کمر بند خود نمی‌داشت، یکی از یارانش گفت: «خان! با نه فشنگ به جنگ می‌روی؟!» پاسخ داد: «مگر من بیش از نه تن خواهم کشت!»^(۱) (۱) ج) پنجشنبه بیست و ششم شهریور ماه ۱۲۸۷ هش مصادف با بیستم شعبان سال ۱۳۲۶ هق:

«روز پنجشنبه باز مجاهدان به جنگ «قراملک» شتافتند ولی چون از آنجا برای گفتگو نزد «ستارخان» آمده بودند و از آن سوی از یک ساعت

به نیمروز، در خود شهر، جنگ و تاخت و تاز آغاز شد، این است که جنگ قراملک را ناتجام گذارده بازگشتند.»^(۱)

اولتیماتوم «عین الدوّله» مبنی بر تسليم شهر تبریز قبل از جنگ سوم مهر (۲۸ شعبان):

داستان دیگر هکماوار در دوران مشروطه ماجراهی صدور اولتیماتوم از جانب «عین الدوّله» بود. بدنبال فشارها و پرخاشهای بسیار «محمد علیمیرزا» به «عین الدوّله» مبنی بر تصرف نمودن تبریز، یکبار دیگر «عین الدوّله» خود را ناچار دید که زورآزمایی دیگری کند و با شهر بجنگد لیکن بهتر آن دید که این کار خود را به رویه دیگر انجام دهد و به مردم اولتیماتومی فرستد و چنین وانمود کند که تاکنون دست نگه داشته و آنچه تواند نکرده است ولی اگر شهربان پشمیمانی ننمایند و گردن به فرمان او نگذارند (و دست از مبارزه نکشند) آنچه تواند خواهد کرد. این بود که روز دوشنبه سی ام شهریور ۱۲۸۷ هش (۲۴ شعبان ۱۳۲۶ هق) اولتیماتومی بدین مضمون صادر کرد که: از فردا که بیست و پنجم شعبان و سه شنبه است تا چهل و هشت ساعت تفنگ و فشنگ را به کنار نهاده و «ارک دولتی» را به «عین الدوّله» بسپرند و گرنه لشکرهای دولتی به شهر آمده آنچه می‌باید درباره گردنه کشان خواهد کرد. کسانیکه بی‌طرف هستند بالای خانه‌های خود بیرق سفید افزارند و یا در «باغشمال» و یا در مسجدها گرد آیند که لشکریان ایشان را شناخته و گزند نزنند اما هر کسی که با تفنگ و افزار جنگ در برابر لشکریان ایستادگی نماید هرگز آمرزیده

نشده و کشته خواهد گردید.

زمانیکه این آگاهی در شهر پراکنده گردید، آزادیخواهان و مجاهدان پروایی ننمودند بلکه زیان به ریشخند باز کردند و گویا «ستارخان» نیز گفته بود: مگر تا امروز شوخی می‌کردند که اکنون می‌خواهند جنگ کنند؟!

در این سو بدخواهان آزادی که در همه کوبیها می‌بودند و به تکان آمدند، برخی اولتیماتوم را دستاویز ساخته و به آن حرفهایی از خود افزوده مردم را به ترس می‌انداختند و برخی نیز ترسیله نمی‌دانستند چه کنند.

در هکماوار، خانواده ما (کسروی) که بدخواه مشروطه می‌بودند به تکان آمدند و بر آن شدند که زنان و بچگان خود را به «قراملک» بفرستند تا روز آمدن سواران دولتی در شهر نباشند. ما (احمدکسروی) که در آنزمان بیش از پانزده شانزده سال نداشتیم مأمور کردند تا زنان را با بچه گانشان به «قراملک» برسانیم. من نیز از میان باعثها عبورشان داده به «قراملک» رسانیدم. در آنجا سرستگان (احترام بسیار کرده) مهریانی نمودند.

پس از اینکه چهل و هشت ساعت مهلت «عین الدوله» سپری شد چون

از مقاد اولتیماتوم خبری نشد بار دیگر (با هکماواریان به محله) بازگشیم.^(۱)

- جمعه سوم مهرماه ۱۲۸۷ هش مصادف با بیست و هشتم شعبان سال ۱۳۲۶ هق: (حمله اردوی ماکو) مهلت داده شده توسط «عین الدوله» در پایان روز چهارشنبه اول مهرماه ۱۲۸۷ هش (۲۶ شعبان ۱۳۲۶ هق) به پایان رسید لیکن فردای آنروز از حمله به شهر تبریز خبری نشد. اما روز بعدش یعنی جمعه سوم مهر (۲۸ شعبان) به هنگام طلوع آفتاب غرش توپها به هوا برخاست. توصیف این جنگ نیز به نقل از «کسری» و «امیر خیزی» می‌باشد که به هر دوی آنها می‌پردازیم.

*(روایت کسری)

«روز آدینه (جمعه) به هنگامیکه آفتاب تازه سر از کوه‌هار بیرون می‌آورد و هنوز بیشتر مردم در خواب می‌بودند ناگهان غرش نخستین گلوله از دهانه توپ «دوچی» آرامش شهر را به هم زده آوایش در سراسر شهر پیچید. پیاپی آن تیر دوم و سوم نیز غوشش را به گوشها رسانید. اندکی نکشید که توپهای «دشت شاطرانلو» به کار پرداخته گلوله‌های پیاپی بر سر «مارالان» و «خیابان» بارانید. نیز از جانب «سپاه ماکو» توپها به غرش برخاست. هرکسی دانست داستان چیست، گلوله بارانی که دیروز (۵ شنبه) بایستی آغاز می‌گردید امروز آغاز گردیده بود. چهارده توپ از سه جایگاه (دشت شاطرانلو، دامنه کوه سرخاب و آن وریل آجی) گلوله می‌بارند. از این سو نیز توپهای شهر و مشروطه خواهان به پاسخ پرداختند. «شجاع نظام مرندی» که همیشه در این جنگها پیش آهنگ می‌شد با پانصد سواره و سرباز از مرندی و شاهسون با طبل و شبپور به سنجگرهای بازار که بیش از چهل پنجاه تن پاسبان نمی‌داشت تاخته و از هر سو آتش بارانیدند. جنگ بسیار شدت گرفته بود. در قسمت شمال. «انجمان حقیقت» مجاهدان، دیگر ایستادگی نتوانسته به گرجی

بمب اندازی (توبچی) که همراهشان بود گفتند که بمب (گلوله توب) بیندازند و گرجی که زبان نمی‌فهمید خواست ایشان را درنیافت. مجاهدان جای ایستادگی ندیده به سنگر دیگری کشیدند. «ستارخان» دستور داد که برای بار دوم بمب انداز و تفنگچی به آن رزمگاه خونین بروند. رفتند و با هر کوششی بود سواران را از کوچه‌ها و خانه‌های اطراف بیرون کردند. در این هنگام گلوله به پای «محمد خان» برادرزاده «ستارخان» خورد و آن جوان دلیر را از پای انداخت. در گرمگرم این کشاکش «سالار ارفع» با دسته‌های خود از سواره و سرباز همراه تفنگداران «قراملک» و «اسکو» از راه «هکماوار» و «آخونی» پیش آمدند و چون در هکماوار جز در چند جا سنگر بسته نشده بود و جز مجاهدان کمی در اینجا نمی‌بودند، کسی جلوگیری نکرده و آنان خود را به درون کوی هکماوار رسانیدند و به پیشرفت پرداختند.

قراملکیان و تفنگداران خود هکماوار (که به دولتیان پیوسته بودند) و لوطیان «اسکو» پیشرو می‌بودند و شلیک کنان تاراج می‌کردند و بی‌باکانه به پیش می‌رفتند و چنین می‌خواستند که اگر «سپاه ماکو» به شهر درآمد، اینان خود را به آنان رسانند. جنگ همچنان به پیش می‌رفت و چون دولتیان تاخت را آغاز کرده بودند، نخست پیروزی در سوی ایشان بود ولی کم کم مجاهدان در همه جا به آنان چیرگی نموده بازگشت دادند بدین ترتیب هنگامیکه روز ازنیم گذشته بود نشانه‌های پیروزی در سوی مجاهدان نمایان گردید نخستین مژده از رزمگاه بازار، نیم ساعت پس از نیمروز رسید: «حسین خان باستان» با مجاهدان دولتیان را شکسته و باز پس رانده شببورهایی را که می‌نواختند به نشانه پیروزی از دشمنان گرفته بودند. مژده بعدی از چیرگی «خیابانیان» می‌بود. و اما در هکماوار که

فراملکیان و دسته‌های «سالار ارفع» تا درون کوی پیش آمده بودند در نزدیکی میدان بزرگ هکماوار از سنگر، گلوله‌ای به «عیوضعلی اسکویی» که یکی از لوطیان بنام لاسکو/ و در این جنگ یکی از پیشگامان بود، رسیده او را سخت زخمی کرد. چون وی را بازگردانیدند دیگران هم بازگشتند. اینان همانگونه که گفتیم در هکماوار به تاراج می‌پرداختند و تاراج گران تا به نزدیکی خانه ما (کسری) رسیده و در خانه‌ها را می‌زدند و می‌شکستند که در این هنگام گلوله خوردن «عیوضعلی خان» رخ داد و تفنگچیان و تاراج گران بازگردیدند از دین ترتیب/ خانه ما از تاراج در امان ماند. بدنبال آن چون از شهر نیز آگاهی از پیشرفت دولتیان نمی‌رسید، اینان ایستادگی نتوانسته و به «فراملک» بازگشتند. در این روز کمابیش سیصد تن از دولتیان کشته شدند و تقریباً پانصد و چهل گلوله، انداخته گردید.^(۱)

* (روایت امیرخیزی)

«جنگ روز ۲۸ شعبان هم درگیر بوده است. هرچند که [قبل از آن نیز] جنگهای سختی بین دولت و ملت روی داده بود و مردم به جنگ خو گرفته بودند لیکن جنگ آن روز موحشتر و هول انگیزتر از کلیه جنگها بود آن روز بنا به روایاتی از پنج تاسی هزار قشون دولتی که روسای آن همه از جنگجویان و نامداران معروف بودند، به استعداد کامل و لوازم جنگی علاوه بر تفنگچیان «دوچی» و «سرخاب» با حرص و ولع شدید مهیای جنگ بوده و یقین داشتند که در عرض چند ساعتی خواهند توانست ملیون (مشروطه خواهان) را از پای درانداخته و هست و نیست ایشان را

به غارت خواهند برد. هنوز آفتاب سر از دامن افق بیرون نیاورده بود که غرش توب از محله «دوچی» برخاست و آغاز جنگ را اعلام کرد تا دو ساعت به ظهر مانده از سه طرف گلوله‌های توب به مواضع مشروطه خواهان باریدن گرفت.

(۱) از طرف باع «صاحب‌دیوان» (طرفهای زندان فعلی) که عده توپهای آن صحیحاً معلوم نبود.

(۲) از طرف «دوچیان» از دامنه «سرخاب» که هدف ایشان محله «امیرخیز» بود.

(۳) از طرف «رودخانه آجی» با دست توپچیان «اردوی ماکو». (در این سه طرف جنگ بریا بود که ما فقط به قسمتهای مربوط به هکماوار می‌پردازیم)

در چنین موقعی که عفریت جنگ از چهره عبوس خود پرده برانداخته بود و نبرد در نهایت شدت پیش می‌رفت، «سالار ارفع» هم با دستجات خود و تفنگ‌چیان «قراملک» و «عیوضعلی اسکویی» که از الواط مشهور بود از طرف غرب به شهر حمله ور شده وارد محله «حکم آباد» گردیدند. سواران و سربازانی که با اوی بودند دست به غارت باز کرده به نهب (چپاول) و کشتار پرداختند و گویا با «عزت الله خان» ماکویی (یکی از سرکردنگان سپاه ماکو) قرار گذاشته بودند که سواران ماکو اگر توانستند به شهر وارد شوند به دستیاری یکدیگر «امیرخیز» را محاصره کنند. وقتیکه «عیوضعلی» که پیشاهمگ ایشان بود، تیر خورد، دیگر دست از جنگ و پیشروی برداشتند. عده کشتگان آنروز از طرفین، نسبت به روزهای سابق بیشتر بوده حتی تلفات دولتیان را تا سیصد نفر می‌گفتند. به هر صورت جنگ رفته بر شدت خود می‌افزود و صدای تفنگ و

هیاهوی جنگیان، قرار و آرام از خلق می‌ربود که از هر طرف نوید فتح و بشارت ظفر به مشروطه خواهان و خبر شکست و پریشانی به دولتیان رسید. دولتیان در آن روز در هیچ یک از نقاط جنگ پیروز نشدند.

قبل از آغاز شرح نبرد بعدی توضیح در خصوص شخصی به نام « حاج صمدخان شجاع الدوله » که نامش را در جنگهای آینده به دفعات خواهیم برد، محض اطلاع خوانندگان گرامی بسیار ضروری می‌نماید.
« حاج صمدخان شجاع الدوله » که بود؟^(۱)

« صمدخان » را خوانندگان تاریخ نیک می‌شناسند. وی حکمران شهر مراغه بوده در ابتدا به « صمدخان مراغه‌ای » شهرت داشت و در اوایل جنبش مشروطه دوره‌ی نیز نشان داده، دغلبازانه خویشتن را طرفدار مشروطه خواهان معرفی نمود. حال آنکه در باطن یکی از مخالفان جدی مشروطه خواهان به شمار می‌آمد و در آنزمان به یاری « آقای هدایت » که والی آذربایجان بود، برخاسته جهت دفع سپاه « سالارالدوله » که از سرحد آذربایجان قصد تجاوز داشت، مامور گردید و بدنبال آن برای انجام امر فوق در « میاندوآب » لشکرگاهی ساخت. در این حین « سالارالدوله » بدون جنگ و دخالت « صمدخان » در آذربایجان نمانده به « کردستان » رفت. پس از آن وی راهی « سراب » گشت. در همین زمان بود که « آقای هدایت » رفته، رشته امور آذربایجان بدست « شاهزاده امان الله میرزا » سپرده شد. چون جانشین جدید، خود مشروطه خواه بوده به خیانت « صمدخان » هرگز گمان نمی‌برد به همه سرکردگان « قره داغ » و « سراب » و

۱ - مطالعات شخصی بعلاوه چکیده‌ای از مطالب صص ۲۰۳ الی ۲۰۰ کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان - احمدکسری - جلد ۱

«چهار اویماق» دستور پیوستن به صمدخان را داد. از تبریز نیز یک عربه توپ با بیست تن فرماق و دسته‌ای سواره قره داغی به یاری صمدخان فرستاد. همچنین تفنگ و فشنگ و دیگر افزارهای فراوانی روانه ساخت. و نیز «ابراهیم آقای فارصی» را با دویست تن مجاهد به نزدش راهی نمود.



حاج صمد خان شجاع الدوله به همراه روسیان

خلاصه از هر طریق ممکن، به استواری سپاه «صمدخان» کوشیده شد طوریکه بیش از چهارهزار سپاهی بر سر او در «سراب» گرد آمد. به این امید که اگر روزی تبریز توسط دولتیان ضد مشروطه تحت تعید قرار گرفت، سپاهیان قدرتمند «صمدخان» آنها را بدون معطلی درهم کوبند. غافل از اینکه ماجرای مجاهدین با «صمدخان» همان قضیه «مار در آستین پروراندن» بود. در همین زمانها بود که پاره‌ای رفتارهای او مایه بدگمانی گردید چراکه اطلاعات رسیده به تبریز پیوستگی پنهانی وی را با «محمد علیمیرزا» می‌رسانید. همچنین «ابراهیم آقای فارصی» که با

دویست تن مجاهد برای سپاه وی فرستاده شده بود، خبر آورد که «صمدخان» بنام اینکه «محمد علیمیرزا» ولایت آذربایجان را به وی خواهد سپرد، به سرکشی و مخالفت علیه مشروطه خواهان برخاسته. در همان هنگام بود که تلگرافی به صورت محترمانه و به میانجیگری قونسولگری روس از جانب «محمد علیمیرزا» که در آنزمان در راه بازگشت از سفر اروپا بود و از طریق راه «مازندران» به سوی تهران می‌رفت، بدست «صمدخان» در «سراب» رسید، که در آن از نامبرده خواسته شده بود، در آذربایجان به دست نشاندگی شاه قاجار (محمد علی میرزا) برخیزد و تبریز را گرفته بنیاد «انجمان حقیقت» و مشروطه را براندازد. بدین ترتیب صمدخانی که همواره در باطن برخلاف ظاهر امر) بدخواه مشروطه بوده دل پرازکینه آزادی خواهان تبریزی داشت، بیدرنگ درخواست را پذیرفته جهت همسو نمودن سرکردگان نیز (چون همگی از هواخواهان کهن خودکامگی شاهی بودند) همداستان گشته سوگند خوردنده که بجای رفتن به «شاہسون» (که از جانب آقای هدایت والی قبلی آذربایجان مامور آن شده بودند) به جانب تبریز رفته، تا جان در بدن دارند در راه پیشرفت خواسته «محمد علی شاه» که همانا نابودی آزادیخواهان بود بکوشند.

در همین حین بود که «ابراهیم آقای قارصی» به طور پنهانی از نقشه آنان آگاه گردیده قبل از دستگیری و نابودی اش بدست «صمدخان» شبانه سوارانش را برداشته از «سراب» گریخت. در راه به توپهایی برخورد که از تبریز برای تقویت سپاه کذا بی «صمدخان» فرستاده شده بود که البته همگی را بازگردانیدند. بدین سان «صمدخان» که بعدها لقب «شجاع الدوله» را گرفت بدلیل پشت گرمی به وعده‌های «محمد علی شاه»

آشکارا به دشمنی سرسختانه‌ای با مشروطه خواهان برخاسته ماهیت اصلی خود را بروز داد به گونه‌ای که به خونخوارترین و بیرحمترین سرکرد سپاه دولتیان در طول جنگهای سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ هجری شمسی تبریز مبدل گردید. وی طی حملات مکررش به تبریز خصوصاً منطقه هکماوار، وحشیانه به تاخت و تاز و حتی تاراج پرداخته خونهای بسیاری ریخت اما در نهایت به هنگام جنگ دوازدهم صفر (که شروع آنرا مفصل در آینده خواهیم نگاشت) در برایر حمله دلاورانه مجاهدان تاب نیاورده مجبور به گریز مقتضحانه از محل گردید.

با این همه، سرانجام به آرزوی دیرین خود که همانا در دست گرفتن امور آذربایجان بود رسیده به والیگری منطقه منصوب گردید. و این فرصت بسیار مناسبی بود تا با تکیه بر مقامش، بیشتر نیات زشت و کینه توزانه خود را که در هنگام جنگها موفق به انجامش نگشته بود، جامه عمل پوشاند، که از جمله آنها صدور فرمان شقه کردن «نائب یوسف هکماواری» بود.

علاوه بر آن، «صمدخان» که از دیرباز وابستگی خاصی به دولت روسیه داشت، پس از ورود قشون روس به تبریز، این ارتباطش با آنان محکمتر گردیده موجب شد با پشتگرمی آنها جری ترگشته، دستش در راه انجام برخی اعمال خلاف شئونات انسانی بازتر گردد. طوریکه گفته می‌شود قتل «نائب یوسف هکماواری» به آن شیوه رقت بار نیز بیشتر به خواست روسیان بوده است.^(۱)

اکنون پس از شناساندن شخصیت کریه «حاج صمدخان

شجاع‌الدوله»، می‌پردازیم به شرح جنگهای وی و آمدنش به «قراملک»:

جنگهای «صمدخان شجاع‌الدوله» و ورودش به «قراملک»

- شب بیست و سوم (بیست و پنجم) ماه رمضان سال ۱۲۸۷ هش
تیز ۱۳۲۶ هق.

در آن شب [دسته‌هایی از سواره صمدخان به قراملک درآمدند و آنجا را نشیمنگاه گرفتند و مردم آنجا که خیواستار چنین روزی بودند به شادی ایشانرا پذیرفتند و بار دیگر تفنگها را بیرون آورده به آنها پیوستند. همان شب آگاهی به شهر رسید و چون گمان می‌رفت شبانه از راه هکماوار به شهر درآیند دسته مجاهدان رو به آنجا آوردند. من (احمدکسری) نیک به یاد دارم آن شب را در «مسجد اره‌گر» با چند تنی به شب زنده داری پرداخته بودیم. ناگهان دسته‌ای مجاهدان آمدن گرفتند و در کوچه‌ها انبوه شدند و گروهی از ایشان به مسجد درآمدند. بیشتر آنان جوانان بازاری و بازرگان زادگان بودند که با همه جوانی در جنگها ورزیده گشته و مردانگی از چهره‌هایشان هویتا بود. دسته‌ای نیز از گرجیان و ارمنیان آمدند. آنچه مایه شگفتی من (کسری) گشت آن بود که جز تکان پا، آواز دیگری از ایشان برنمی‌خواست و با آنکه در اندک زمانی هزار تن بیشتر در آنجا گرد آمدند چنان سنگین و آرام می‌ایستادند که اگر شب رمضان درمیان و مردم در بیرون از خانه‌ها نبودند، از آمد و رفت ایشان کمتر کسی آگاه می‌گردید. پس از دیگری، چون از سوی قراملک (سپاه صمدخان) جنبشی پدیدار نشد اینان نیز به شهر

(۱) بازگشتند.

- روز بیست و سوم ماه رمضان سال ۱۳۲۶ هق (۱۲۸۷ هش) :

«روز بیست و سوم از این سوی (از طرف مجاهدان) به قرامملک تاختن برداشتند. چه از راه هکماوار و چه از راه شنب غازان، دسته‌هایی به پیشرفت پرداختند و جنگ بسیار سختی درگرفت و از آغاز روز تا انجام، غرش توب و آواز تفنگ شنیده می‌شد. ولی کاری از پیش نرفت و جز کشته شدن کسانی از هر دو طرف، نتیجه‌ای بدست نیامد. از این پس همچون گذشته همیشه از سنگرها زد و خورد می‌رفت.

یک نیم سپاهیان صمدخان در قرامملک و نیم دیگری در «بارنج» می‌نشستند و شهریان مشروطه خواه نیز در برابر ایشان در «خیابان» و «شنب غازان» و «هکماوار» سنگرها پدید آورده بودند. (دریک یادداشت می‌نویسد هیجده سنگر داشتند).»^(۲)

- (سه روز بعد) بیست و ششم ماه رمضان سال ۱۳۲۶ هق (۱۲۸۷ هش) :

لآنروز بار دیگر جنگ برخاست. صمدخان بر آن بود که راهی بدست آورده و خود را به شهر رساند و می‌دانست همین که چنان کرد، روسيان به دست آویز آنکه در شهر جنگ نشود جلوگیری از کوشش مجاهدان خواهند کرد. این بود هر زمان که فرصت می‌یافتد ناگهان دسته‌های خود را بر سر شهر می‌فرستاد و هر بار جز شکست نتیجه‌ای نمی‌برد. در جنگ همین روز که بسیار سخت‌تر از جنگ‌های دیگر بود نیز جز شکست

۱- تاریخ هیجده ساله آذربایجان جلد ۱ - ص ۲۱۰ - زمان دقیق واقعه بدون شبه

۲- همان کتاب - ص ۲۱۰ . نمی‌باشد.

بهره‌ای نیافت. و دسته‌ای از کسان وی کشته گردیدند.»^(۱)

- آخرین روز ماه رمضان سال ۱۳۲۶ هق (۱۲۸۷ هش):

در آنروز بار دیگر [از سوی مجاهدان] به فراملک تاختن برداشت، و

جنگ سختی در میان رفت لیکن کاری نتوانسته، عصر بازگشتند.^(۲)

- (فردادی آنروز) یکم ماه شوال سال ۱۳۲۶ هق (۱۲۸۷ هش):

«فردادی آنروز که یکم شوال و روز جشن روزه‌داران (عید فطر) بود، یک ساعت پیش از دمیدن آفتاب ناگهان از هر سوی شهر جنگ بس سختی درگرفت. از «ساری داغ» و «هاچه داغ» و «مازان» و «باغمیشه» و «سیلاب» و «سرخاب» و «شام غازان» و «هکماوار» صدای غرش توب و آوای تفنگ برخاست. صمدخان بار دیگر به زورآزمایی پرداخته و این بار میدان جنگ را بس پهنا درنظر گرفته و پیروان او از چندین راه پیش تاخته بودند که مگر یکی از آنها به شهر دست یابند. «شاهزاده ضیاء الدوله» از شب قصد (صمدخان) را دانسته به همه سنگرهای مجاهدین دستور فرستاده بود که بیدار باشند و آماده باشند. این بود که از هرسوکه کسان صمدخان تاخت آوردند، جلو راه را (توسط مجاهدین) بسته یافتد. این روز یکی از روزهای پرشور تبریز بود و سختی جنگهای لروزهای آغازین قیام را به یاد می‌انداخت مخالفان از سوی فراملک به سنگرهای «شام غازان» تاختن آورده و هنوز پیش از دمیدن آفتاب بود که به سنگرهای شمالی آنجا دست یافتند و تنها اندکی مانده بود که به همه آبادی

۱- تاریخ این جنگ بیگمان نیست. شایدیکروز زودتر یا زیر تاریخ داده. تاریخ هیجده ساله آذربایجان - احمد کسری - جلد ۱ - ص ۲۱۱

۲- همان کتاب - همان صفحه

«شام غازان» دست پیدا کنند. دسته «ابراهیم آقا» که از جنگجویان دلیری از مسلمان و گرجی بودند و نگهداری بخشی از سنگرهای شام غازان را به گردن داشتند سخت پافشاری نمودند و چند تنی از ایشان زانو بر زمین گذارده با هم پیمان نهادند که تا دشمن را پس نشانند از جای خود (سنگ) بر نخیزند و مردانه به جنگ و گلوله ریزی پرداختند. گروهی از مجاهدان قره آغاج هم یاریشان نمودند. بدینسان از پیش از دمیدن آفتاب تاسه ساعت به غروب مانده رزم سختی در میانه می‌رفت تا کسان صمدخان از پیروزی خود نومید گردیده به فراملک بازگشتند و کشته گذشته از آنکه تاختن صمدخانیان را برگردانیدند، پس از شکست از بسیار دادند. از مجاهدان نیز ده تن یا کمتر کشته شدند. در هکماوار دنبال آنان تاخته، تا دیری همچنان جنگ را برپا داشتند. در این جنگ حاجی علی عمو (مجاهد مشهور هکماواری که پیشتر معرفی گردید) نیز حضور داشت و از کوشش باز نمی‌ایستاد. در میدانهای دیگر نیز همه جا پیروزی با آزادیخواهان بود و دسته‌های صمدخان پس از زورآزمایهای فراوان کاری از پیش نبرده هنگام عصر بازگشتند. «مرات السلطان» (یکی دیگر از دلیردان مشروطه خواه) به هکماوار رفت و «آقامیرزا علی واعظ» (که از روحانیون مبارز آزادیخواه بود) به هکماوار و از آنجا به شنب غازان رفت. موزیک نیز به رزمگاه فرستادند و از هر باره پروای کار مجاهدان را داشتند. این جمن ایالتی در یکی از نامه‌های خود درباره آن جنگ می‌نویسد: [سپاهیان صمدخان] متباور از صد نفر مقتول و مجرح داده گوشمالی بسزا خوردند.^(۱)

- جمیعه دوازدهم ماه صفر سال ۱۳۲۷ هق: (آخرین و خونین ترین جنگی که هکماوار درگیرش گردید).
*(روایت کسری)

[جمیعه دوازدهم ماه صفر] چهاردهم اسفندماه ۱۲۸۷ هش از روزهای بی‌مانند جنگهای تبریز است. امروز دولتیان به کاری که در سوم مهر ۱۲۸۷ هش ۲۸ شعبان ۱۳۲۶ هش (که توضیح داده شد) برخاسته بودند برخاستند و با همه توانایی خود به گرفتن شهر تبریز کوشیدند لیکن این روز سخت تر و پرهیا هوتر از سوم مهر بود. این روز «صمدخان» از سه راه به پیش آمدن پرداخته خود را تا درون شهر رسانید که اگر بتواند پایداری کند بدین ترتیب کار را برای آزادی خواهان بسیار دشوارتر گردانید. این روز هم چشم با غشاه (استراحتگاه و تفرجگاه محمدعلی شاه و درباریان در تهران) به راه می‌بود و از «عین الدوّله» تلگراف مژده گرفتن شهر را انتظار داشت. چنانکه گفتیم این روز را دولتیان برای تاختن به شهر تبریز برگزیده بودند ولی شگفت بود که مجاهدان پیش دستی کرده تا جویهای «قراملک» پیش رفتند و جنگ را اینان آغاز کردند.

سپیده بامداد تازه می‌دمید که غرش توب از سنگر «هکماوار» برخاست. پیاپی آن شلیک تفنگ آغاز شد. میانه هکماوار و قراملک، نیم فرسخ یا کمتر دوریست. یک نیمه از این دوری از سوی هکماوار، با غها و درختستان‌ها و یک نیمه از سوی قراملک، زمینهای باز و کشتزارهاست. در این نیمه، جویهای زرف فراوان کنده شده بودند که آب از «رودآجی» برای زمینهای قراملک و هکماوار می‌بردند. مجاهدان به این جویها درآمده جنگ می‌کردند. از آن سوی دولتیان از سنگرهای خود در کنار قراملک، پاسخ می‌دادند. چون گوش فرامی دادیم، گلوله همچون

دانه‌های تگرگ می‌ریخت و توپها پی در پی می‌غزید. هوا روشن شده ولی آفتاب هنوز ندمیده بود. من (کسری) از خانه بیرون آمدم. گرماگرم پیکار می‌بود. آواز شلیک، سخت به گوش می‌رسید. گاهی نیز گلوله‌ای سوت زنان از بالای سر می‌گذشت که پیدا می‌بود از راه دوری می‌آید. آفتاب دمیده و یک ساعت گذشت من (کسری) دوباره بیرون آمدم و در شگفت شدم که آواز تفنگها نزدیکتر گردیده و گلوله‌ها سوت زنان فراوانتر می‌گشتند. در این میان غرش توب برید و آواز تفنگ کم شد.

دریغا چه روی داده است؟... دیری ایستاده چیزی در نیافتم. همه جا را خاموشی گرفته بود. به شکفتم افزود و ندانستم چه پیش آمده! در این میان از کوچه، غوغایی برخاست. بیرون شتافتم. مجاهدان را دیدم دسته دسته باز می‌گردند. دانستم شکست خورده‌اند. کسانی شتابزده می‌گذشتند. کسانی چند گامی برداشته دوباره می‌ایستادند و چنین می‌گفتند: «کجا برویم؟ زن و بچه مردم را به که بسپاریم؟» به سردسته‌شان که «آیدین پاشا» (سرکرد مجاهدین در آنروز که خود زودتر از همه فرار کرده سنگرهارا ترک نمود) می‌بود و این زمان جلوتر از دیگران می‌رفت، بد می‌گفتند. هکماواریان نیز سراسیمه ایستاده نمی‌دانستند چه بکنند و چه بگویند. چندان ایستادم تا همگی گذشتند. مردم نیز به خانه خود رفته درها را استوار بستند و در کوچه کسی نماند. ده دقیقه گذشت و از دور سر دولتیان پیدا شد. یکه تازان یکایک می‌آمدند. بیخ دیوار را گرفته و نزدیک می‌شدند. چند گامی برداشته یک تیر شلیک می‌کردند. دیگر نایستاده به درون رفتم و در را بسته از پشت آن به تماسا ایستادم. مردان تناور و بلندبالا و جوانان دلیر و استوار یک به یک می‌گذشتند. اینان از سواران «سراب» و «هشتروود» و از تفنگچیان قرامملک می‌بودند. مجاهدان

اینچه‌ها را رها کرده نایستاده بودند. اینان (دولتیان) نیز به آسانی پیش می‌رفتند. پشت سرا یشان، «کردان» و «چهار دولیان» و سواران و سربازان «مرااغه» (که توسط صمدخان گرد آمده بودند). و مردم بیکار قرامملک می‌رسیدند. اینان جنگ نکرده بلکه به تاراج می‌پرداختند. از آغاز کوی هکماوار (تاراج کنان پیش آمده تا اینچه) محل اقامت کسری (رسیده) بودند. به هر دری می‌رسیدند آن رامی زدند و چون باز نمی‌شد، شکسته به درون می‌ریختند و آنچه می‌یافتدند به تلراج می‌بردند.

در این بخش هکماوار چون بیشتر مردم کشاورز بودند، چهارپایانی چون گاو و گوسفند و اسب و الاغ فراوان بود. تاراج‌گران چون به هر خانه‌ای در می‌آمدند نخست به سراغ طولیه رفته چهارپایان را باز می‌کردند و سپس به اتاقها و انبارها پرداخته هر چه می‌دیدند بر می‌داشتند و بر آن چهارپایان و یا بر چهارپایان خود بار کرده راه می‌افتادند. چه بسا صاحب خانه را هم دستگیر کرده برای رسانیدن بارها همراه می‌بردند. هکماواریان چون یکبار دیگر دچار تاراج شده و آزموده بودند، شکیبایی نموده داد و فریاد نمی‌کردند. بسیاری از خانواده‌ها، خانه خود را رها کرده برای آنکه در یک جا باشند به خانه‌های خویشان خود شتافته بودند. [دولتیان] در این گونه خانه‌ها ویرانکاری نیز می‌کردند. آنچه را نمی‌توانستند ببرند، شکسته یا پاره می‌ساختند.

من (کسری) از پشت در غوغای یغمگران رامی شنیدم و چون در خانه ما خویشان و همسایگان گرد آمده زنان و بچگان بسیار می‌بودند، اندوه ایشان می‌خوردم و به آن می‌کوشیدم که کسی را به درون نگذارم. این است از پشت در دور نمی‌شدم. در این میان، در رابه سختی کوفتند. من (کسری) باز کرده بیرون آمدم. کردی با روی باریک و بالای بلند و

رختهای پاکیزه در جلو و کردان دیگر با چهره‌های درشت و سهمناک و پیراهنهای قرمز و آستینهای دراز بالا زده هریکی تفنگی بدست گرفته در پشت سر او، و راهنمایی از تفنگداران قراملکی همراه ایشان در جلوی در ایستاده بودند. اینان تاراجگر نمی‌بودند. یکی از سرکردگان کرد با نوکرانش می‌بودند و نشیمن می‌خواستند و این است چون در باز شد جلوتر آمدند و خواستند به درون آیند. من (کسری) در را گرفتم و خود را نباخته به سخن در آمده چنین گفت: «در این خانه برای شما نشیمن نشود. اینجا جا برای چهارپایان ندارد. همه اتاقها پر از زن و بچه است و تنها مردشان منم» کردان به این سخنان ارجی ننهاده پاپیش گذاشت ولی آن رهبر قراملکی نزدیکتر آمده مرا (کسری) دید و شناخت. نام پدرم را به زبان رانده می‌گفت: «خدای بیامرزدش پدر ما بود». این گفته وی کردان را دور گردانید. سپس خود بازگشته با من (کسری) چنین گفت: «شما در را نبندید. اگر در باز شد کسی به شما کار نخواهد داشت. در کوچه هم نایستید گلوله می‌آید. در پناه در ایستاده خودتان و خانه را نگه دارید.» این را گفته راه افتاد. بعدها فهمیدم این جوانمرد نامش «قره صادق» بود. من (کسری) سفارش او را به کار بستم و تا هنگام پسین (عصر) از میان دو لنگه در دور نشده خانه را نگه داشتم و زخمیان و کشتگان، همه را دیدم. یکبار دیگر نیز چون آگاهی آمد خانه خواهرم را تاراج و شوهر او را که در خانه تنها می‌بود دستگیر کرده به قراملک برده‌اند، برای دیدن آن خانه رفت و چه در آنجا و چه در میانه راه دژرفتاریهای کردان و دیگران را بسیار دیدم. چنانکه خواست «صمدخان» و «عین الدوّله» بود امروز جنگ از هر دو سو آغاز شده بود. از «شام غازان» و «سردرود» نیز سپاهیان «صمدخان» پیش آمده جنگ می‌کردند. آن سوی از بارنج و

با سمنج «علی خان ارشدالدوله» (شوهر عمه محمدعلی میرزا) و «عین الدوله» به کار پرداخته بودند. همچنین «رحیم خان»^(۱) از سوی «پل آجی» جنگ می‌کرد. از شش جا توبهای دولتی گلوله به شهر می‌بارانید و از این سوی توبهای شهر لاز جانب مجاهدان/ پاسخ می‌دادند رویه مرفته از چهار سوی شهر زد و خورد جریان داشت ولی سختی بیشتر در سوی هکماوار بود.

درآمدن «صمدخان شجاع الدوله» به هکماوار:

مجاهدان هکماواری که گفتیم شکست خورده به هکماوار بازگشته بودند بدليل فرار سرکرده شان «آیدین پاشا» جلوی دولتیان نایستاده، آنان نیز به راحتی به هکماوار آمده بودند. از این دو دسته (راسته اره‌گر و راسته میدان) که پیش می‌آمدند هر دو از این سرتا آن سر قرار گرفتند. در اینجا (هکماوار) تنها از سوی «دبیزج» (محل زندگی و پایگاه نائب یوسف هکماواری) و آن ورگورستان اندک ایستادگی شده آن را نیز مجاهدانی می‌کردند که ننگ گریز را به خود روانشمرده از آنجاها نگذشته بودند. من (کسروی) میان در ایستاده زخمیانی را که می‌بردند می‌دیدم یک بار هم جنازه «کربلایی آقابعلی» سردسته قرامملکی را دیدم که آوردن و گذرانیدند. این «کربلایی آقابعلی» مردی خوش چهره و بلندبالا و دلیر بود و به تازگی از معین الدوله لقب «رشیدالایاله» دریافته بود. در همان هنگام «نائب عباس» که از رویش تیر خورده بود، بازگشت و چون با همه

۱- رحیم خان رئیس سواران قره داغ یا ارسباران بود که نشیمنگاه ایلهای دلیر و جنگجو محسوب می‌گردید و از محمدعلی میرزا القب «سردار نصرت» دریافت نموده در زمرة نزدیکان وی به شمار می‌رفت. در جنگ ۱۲ صفر نیز جزو مهاجمین به شهر بوده است.

بودنش میانه سپاه دولتیان خانه ایشان نیز به تاراج رفته مادر و خواهرش در خانه ما می‌بودند، به اینجا(در خانه کسری) که رسید لگام اسب را نگه داشته با چهره خونین سراغ مادر خود را گرفته چنین گفت: «اینان (دولتیان) آمده‌اند ولی نتوانند بمانند. من رفتم، به مادرم بگویید بیانید قراملک» این را گفته راه افتاد. با اینکه در آن هنگام آنان (دولتیان) تازه آمده و خود را پیروز می‌پنداشتند و امیدوار می‌بودند که روز دیگر به سراسر تبریز دست خواهند یافت این است دسته دسته از قراملک به هکماوار می‌آمدند و در پی جاگرفتن می‌بودند. نیز جنگجویان (دولتی) در اینجا و آنجا سنگرها پدید می‌آورند. در همان هنگام بود که توب نیز آورده در هکماوار گذاردن و دیری نگذشت که خبر رسید خود « حاج صمدخان شجاع الدوله» با سرکردگان می‌آید. هکماواریان که خانه‌ایشان به تاراج رفته بود و آن همه آزار دیده بودند ناگزیر شدند به پیشواز شتافته و گوسفند زیر پایش قربانی کشند و در این کار « حاج میرمحسن آقا»^(۱) پیشوا می‌بود. « حاج صمدخان شجاع الدوله» با دبدبه و شکوه بسیار و با موزیک به هکماوار درآمده از راسته «اره گر» روانه گردید و تا میدان « حاج حیدر» که نزدیک به سنگرهای دهن «دیزج» و سرگورستان می‌بود فرود آمد و در آنجا نشیمن گرفته سرکردگان گردش درآمدند و موزیک و نغمه آغاز کردند و زدند و نواختند. کوتاه سخن اینکه تا نزدیکی نیمروز « هکماوار» و « آخونی» و « خطیب» همگی

۱ - بسیار شگفت آور است که کسری با آن روحیه تقاضای اش کار به این نتیجه حاج میرمحسن آقا را بدون انتقاد رد می‌کند البته ناگفته نماند حاج محسن آقا پدرزن کسری بوده است.

بدست کسان صمدخان افتاده بود.»^(۱)

- در شهر چه شورشی برخاست:

مردم تبریز به جنگ خوگرفته در روزهای سخت نیز بازارها باز و هر کس به کار خود می پرداخت. آن روز هم (۱۲ صفر) با آنکه از پیش از دمیدن آفتاب رزم آغاز شده از چند سو غرش توپ و آوای تفنگها بر می خاست، مردم در کار خود می بودند اگرچه از بهر آدینه (جمعه) بازارها بسته، کسی در آنجا دیده نمی شد ولی در کوچه ها مردم به مانند هر روز آمدوشد می کردند و مجاهدان دسته دسته از این سو به آن سو رفته به رزمگاهها می شتافتند. تا سه چهار ساعت از روز حال این چنین می بود ولی همینکه آگاهی از شکست مجاهدان و آمدن «حاج صمدخان شجاع الدوله» به هکماوار پراکنده شد، کم کم در شهر تکانی برخاسته ناگهان جوش و خروش پدید آمد. هر چند تن که به هم می رسیدند همین گفتگو را می داشتند. دسته دسته مردم به کوچه ها ریخته این سو و آنسو می دویدند. در «انجمان حقیقت» خروش سختی در کار می بود اگر تفنگ و فشنگ وجود داشت هزاران کس بی درنگ به مجاهدین می پیوستند. در این روز حتی روحانیون که کمتر جنگجویی می نمودند برخیشان تفنگ گرفتند یکی از آنها در کوچه ها به راه افتاده داد می زد و مردم را به جنگ (علیه دولتیان) دعوت می نمود. از هر سو پیشووان آزادی بیرون شتافته به چاره اندیشی می کوشیدند. کم کم در سراسر تبریز، مردم به جنبش آمده، گروه گروه رو به سوی . ولی از آنان چه برمی آمد؟! این گره را جز سردار آزادی (ستارخان) کسی نتواند گشود. ببینیم او در چه کار

است:

یکی از دوراندیشیها میانه^۱ سردار(ستارخان) و سالار(باقرخان) این بود که سالار در برابر دولتیان سنگرهای استوار مارپیچی پدید آورده و در پشت آنها ایستادگی می‌کرد و تاخت را به آسانی بر می‌گرداند. این است، «خیابان» و آنسوی شهر، کمتر تاراج دیده بود.

سردار(ستارخان) به سنگربندی‌های مارپیچی توجه ننموده بنابر شیوه جنگی که داشت دولتیان را به درون شهر کشانیده در پیچ و خم کوچه‌ها و کوچه بااغها به تنگنا انداخته به هلاکتشان می‌رسانیدند. این کار را بارها انجام داد و باید اقرار کرد که هر بار نتیجه نیکی گرفت. امروز هم، پیشرفت صمدخان، در نزد او چندان بیمناک نمی‌بود و شاید مایه خشنودی اش نیز می‌شد تنها مشکلی که وجود داشت، آن بود که «صمدخان» از چند راه تاخت آورده و بی‌اندازه پیش آمده بود و این ناچار مایه بیم می‌شد. از آن سوی انبوهی از مردم شهر تبریز به ترس افتاده رشته از دست می‌رفت و در «ویجویه» که نزدیک هکماوار است مردم به هم برآمده برخی خانواده‌ها در اندیشه گریز می‌بودند. صمدخان تا آن اندازه نزدیک گشته بود که گلوله‌هایشان از بالای خانه ستارخان می‌گذشت. دیگر جای ایستادن نمی‌بود. خود «سردار» با چند تن از خانه بیرون آمده از راه «پل منجم» و «چوست دوزان» روانه گردید. در نیمه راه با «آیدین پاشا» رو برو شده او را بسیار سرزنش نمود ولی نایستاده جلو شتافت و از راه «امیر زن الدین» خود را به «دیزج» رسانید. در آنجا چنانکه قبل‌گفتیم دسته‌ای از مجاهدان ایستادگی می‌کردند. در این هنگام، روز از نیمه می‌گذشت. ستارخان به بالاخانه درآمده از آنجا به جنگ پرداخت و با همه بیمناکی وضعیت حاکم بر منطقه، باک نکرده

خود را به بالاخانه دیگری می‌رسانید. در این میان، مجاهدان نیز به جوش آمده از هر سو دسته دسته می‌رسیدند و آنانکه در آن نزدیکی‌ها می‌بودند به نوبه خود هر یک به طرقی می‌کوشیدند. در این گرماگرم گرفتاری بود که « حاجی علی عمو » (که از وی در بخش دلاور مردان هکماوار در جنبش مشروطه یاد نمودیم) آن پیرمرد غیرتمند به کار شگفتی دست زد. این مرد که از مردم هکماوار بود و از هواداران دلاور مشروطه به شمار می‌رفت امروز چون مجاهدان شکست خورده از هکماوار بیرون می‌رفتند او با فریادهایش به نگهداریشان کوشید ولی آنان گوش نداده بیرون رفتند و چون دولتیان در پشت سر می‌بودند خود، نایستاده روانه « دیزج » گردید و آنجا همدست دیگران کوشید تا « سردار » آمد. در این هنگام که « سردار » بدانسان می‌کوشید و مجاهدان هریک از راهی جانفشانی می‌کردند، « حاجی علی عمو » نیز سر از پا نشناخته با آن سالخوردگی در غیرت و چابکی به جوانان پیش جست توپی که در سنگر هکماوار می‌بود و مجاهدان به هنگام گریز، بیرون برده بودند در آن هنگام در آنسوی گورستان بر سر راه ویجویه افتاده بود. « حاجی علی عمو » از باعی به باعی گذشت و با آنکه گلوه پیاپی می‌ریخت پرتوی جان نکرده خود را به سر توب رسانید و آنرا کشیده به پشت دیواری آورد. مجاهدان یاری نموده آزارا به سنگری کشیدند و توپچی در پشت آن ایستاده به گلوه باران می‌پرداخت. به هنگامیکه سردار از بالاخانه و دیگر مجاهدان هر کدام از گوشهای باکردان می‌جنگیدند و گرماگرم گلوه ریزی می‌بود ناگهان توب به غرش برخاست و این شگفت که با گلوه نخست، آسیب سختی به دولتیان رسانید. در نزدیکی دروازه هکماوار در بالاخانه بسیار بلندی چندتن از جنگجویان دولتی سنگر کرده از آن

بلندی فرصت به کسی نمی دادند توبیچی مجاهدان (با همان توب که حاجی علی عمو آورده بود) در نخستین گلوله آن بالاخانه را هدف قرار داده آتش آنجا را خاموش گردانید. بالا سر دروازه نیز با سه گلوله از هم فرو ریخت در این سنگر چند تن از پیشتازان سپاه صمدخان نابود شدند. گلوله دیگری دید دروازه را شکافته و در پهلوی در همان بالاخانه چند تن کرد را با خاک یکسان ساخت. در این میان گلوله‌های جان ستان «سردار» پیاپی بر سر دولتیان می‌ریخت و از چند سو سنگرهایشان زیر آتش می‌بود. از آن سو «مشهدی محمد علی خان» و «اسدآقا» و «حاج حسن کوزه‌کنانی» و دیگران از راه «آخونی» به هکماوار درآمده آنان نیز به جنگ پرداختند. [خلاصه] در شهر جوش و خروش بزرگی برخاسته آزادی خواهان از توانگر و کم چیز و از روحانی و غیرروحانی به تکان آمده انبوهی از آنان با تفنگ و بی‌تفنگ رو به سوی نبردگاه آورده برخی‌شان از راه «دیزج» دیوارهای خانه‌ها را شکافته از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر گذشتند همچنان پیش می‌آمدند به این نیت که ناگهان خود را بر سر اقامتگاه صمدخان برسانند. دولتیان ایستادگی می‌نمودند و توپشان نیز کار می‌کرد ولی پیدا بود که پایداری نخواهند توانست و باید بازگردند.

گویز صمدخان :

چنانکه گفتیم چون نزدیک نیمروز «شجاع الدوله» به هکماوار درآمد و در آن هنگام یک ساعت بیشتر آرامش رویداده جنگ باز ایستاد دولتیان به اندیشه شب افتاده نشیمن برای خود جستجو می‌کردند. از اینسو هکماواریان به سختی افتاده می‌دیدند که اگر اینان شب را بمانند جز آزار و زیان نخواهند رسانید و در آن سرمای زمستان باید اطاقهای گرم را به کردان و چار دولیان رها کرده خودشان آواره باشند. اینست اندوه خورده

نمی دانستند چه باید کرد و آن زمان که به یکبار آواز تفنگ و غرش توب مجاهدان برخاست، روزنه امیدی به رویشان باز شد. خرسند گردیدند و من (کسری) می دیدم با هم گفتگو می کردند و کسانی چنین وانمود می کردند که آواز تفنگ «سردار» را می شناسند. و این خود اوست که به رزمگاه شتافته بدینسان بهم دل می دادند. در آن میان که جنگ سخت تر گردیده و مجاهدان از راه دیزج نزدیکتر می شدند، از آنسو کسانی از دولتیان، راه قرامملک را پیش گرفته باز می گشتند. دیری نگذشت که خود «شجاع الدوله» با سرکردگان و سوارانی که گرد سر می داشت شتابزده راه افتادند و یا بهتر بگوییم رو به گریز آوردن در این هنگام مجاهدان، آنقدر نزدیک شده بودند که اگر صمدخان ده دقیقه دیگر درنگ می نمود، شخصاً دستگیر می شد. این است که پروای بازماندگان نکرده شتابزده راه افتادند. شتاب صمدخان در گریز به اندازه ای بود که قاطرش با ناهاری که برایش آماده ساخته بودند نیز به دست مجاهدان افتاد که به شهر آوردند. من (کسری) در آن هنگام فرصت یافته برای آگاهی از خانه « حاج میرمحسن آقا» به آنجا رفتم. موقع بازگشت، گریز صمدخان را دیدم. اینان که از راه اره گرآمده بودند، اکنون از این راه باز می گشتند. خود صمدخان در جلو و سرکردگان و سواران در پشت سرمش به تنی می گذشتند. پس از اندکی، مجاهدان نمودار شدند که دسته دسته می رسیدند. در پشت سر آنان، انبوه مردم می بودند که با های و هوی شادمانی پیش می آمدند. در اندک زمانی سراسر کوچه ها پر گردید، و هنگامه بی مانندی بر پا گشت. چون کسانی از کرد و سریاز در خانه ها بازمانده بودند و نتوانسته بودند بگریزند، مجاهدان به جستجوی ایشان به یکایک خانه ها سرمی زدند، همه درها باز بود و مردم دسته دسته از این در به آن در می رفتند. گاهی نیز

کردی یا سریازی را دستگیر نموده کشان‌کشان بیرون می‌آوردند که می‌کشتند و یا نگاه می‌داشتند. هکماواریان با آن همه زیان دیدگی از دولتیان در این هنگام تا می‌توانستند، کردان و سریازان را پنهان داشته بودست مجاهدان نمی‌دادند. از خود مجاهدان نیز بسیاری، از کشن افراد بازمانده دولتی خودداری می‌کردند. خود «سردار» (ستارخان) مانع مرگ چند تن شان گردید. گفته می‌شود دستگیری را که می‌خواستند تیرباران کنند، «سردار» خود را به وسط انداخته نزدیک بود خویش آماج گلوله گردد.

سخن کوتاه کنیم: پس از آن شکست و زیان، این پیروزی شکوه دیگری هم داشت. دمها هزار کس در هکماوار گرد آمده شادی می‌نمودند. هکماواریان که از فرار دولتیان، تاراج دیدگی را فراموش کرده خشنود بودند از هرسو خروشهای شادیشان بر می‌خاست. من (کسری) نیز که خانه‌مان را از غارت نگه داشته و پیروزی بزرگ مشروطه را می‌دیدم، از هر بار خشنودتر و خرسنده‌تر بودم. در این هنگام پیشامدی رخ داد که به کوتاهی می‌آورم: « حاجی میرمحسن آقا» که آن روز به جلو هکماواریان افتاده به پیشواز صمدخان رفته قربانی زیر پایش را بریده بود، این یک گناه بزرگی از او شمرده می‌شد «نائب یوسف هکماواری» که چنانکه گفتیم گذشته از دشمنی کهن شیعی و متشرعی، خودش و دائیش « حاجی محمود» دشمنی سختی با خانواده ما (احمدکسری) می‌داشت این فرصت را از دست نداده به کینه جویی برخاست. بویژه که در جنگ آنروز مشهدی عباس برادر بزرگتر «نائب یوسف» که از مجاهدان به شمار می‌رفت، کشته شده بود. در آن هنگام که انبوی آزادی خواهان به هکماوار ریخته آن شور و خروش در میان بود «نائب یوسف»، سر خود یا

با پرگی (اجازه) از «سردار» (ستارخان) با چند تن از تفنگداران به سر خانه « حاجی میر محسن آقا» ریختند. من (کسری) میان حیاط خانه خودمان ایستاده بودم و مجاهدان و مردم دسته دسته به درون آمدۀ از آنکه خانه ما به تاراج نرفته بود در شگفت شده پرسشها می‌کردند که ناگهان آواز شلیک از آن خانه (منزل حاجی میر محسن آقا) برخاست. چند تیر پیاپی در رفت و پشت سر آن فربادی بلند گردید و پس از مدتی خبر آمد که کسی کشته نشده بلکه « حاجی میر محسن آقا» را دستگیر کرده بردۀ اند. تازه می‌خواستم آرام گیرم که خبر دیگری رسید: مادر «نائب عباس هکماواری» (سردسته قرامملکیان) که برای سرکشی به خانه تاراج شده خودشان رفته بود، با دستور «نائب یوسف هکماواری» دستگیرش کرده بردۀ بودند. باری مجاهدین با این پیروزی عظیم به هکماوار آمدند و تا غروب خانه‌ها را جستند از آنسو دسته‌های گریختگان را دنبال کرده تا نزدیکی‌های قرامملک پیش رفتند و به امید آنکه شاید در آن گیرودار به قرامملک دست یابند، دنباله جنگ را رها نکردند ولی از سنگرهای قرامملک آتش کرده با توب و شصت تیر پاسخ دادند. از این سو توب هکماوار را نیز مجاهدان به سنگ رسانیده به کار انداختند ولی روز به پایان رسیده جایی برای جنگ باز نمانده بود و مبارزان بازگشتند. خود «سردار» هم تا آخر باغهای هکماوار رفته از آنجا بازگردید. در آنجا گذشته از کشتگان، شش تن سالم و سه تن زخمی دستگیر گردیدند که آن شش تن را به زندان شهریانی و سه تن زخمی را به بیمارستان فرستادند. اما کشتگان، به هنگام رسیدن مجاهدان، دوازده کشته در کوچه‌های هکماوار دیده می‌شد ولی چنانکه گفته‌ایم بسیاری را هم خود دولتیان حین جنگ به قرامملک بردۀ بودند که گفتیم یکی از آنان

«کربلایی آقا علی رشیدالایاله» بود. به نوشته روزنامه‌های آن روز، رویه‌مرفه یکصد و سی تن از سوی صمدخان کشته گردیده بودند. از دلاوران و پیشتازان جنگ آنروز می‌توان به نامهای اشاره نمود از جمله: « حاجی خان فرزند علی میسو، نائب محمد خیابانی پسر حاج حسین حلاج، مشهدی میرکریم مجاهد، حسین (جوانی از تفنگچیان اراک)، آقای ابوالسادات، مشهدی محمدعلی ناطق، یار محمدخان کرمانشاهی، حسین خان کرمانشاهی، آقامیرهاشم خیابانی، عباسقلی خان سرتیپ، علی اکبرخان مینالو، نائب یوسف هکماواری، حاجی علی عمرو کربلایی علی هکماواری که در میان تفنگچیان بوده ستارخان بدليل جانفشانی اش در این جنگ وی را «دیزی قییم علی» (علی استوارزانو) نامید.»^(۱)



نائب یوسف به همراه برادرش عباس خان

همچنین در جنگ آنروز شادروان « حاج علی دوافروش » نیز تفنگ برداشته به نبرد آمده بود که از بازویش زخمی گردید.
این‌ها هر کدام جانفشانی و مردانگی کردند ولی بزرگترین جانفشانی از آن خود « سردار » بود. اگر او نمی‌آمد از دیگران کاری ساخته نبود.
« آقای یکانی » (دبیرسردار) که در آن روز همراه وی بوده چنین می‌گوید:
« در بالاخانه دوم « سردار » تنها می‌بود و کسی جرأت و دلیری نمی‌کرد
که تا آنجا پیش رفته نزد او باشد. « مستوراتسلاو » کنسول انگلیس این جنگ را ستوده چنین گفت: « در این جنگ مانند دیگر جنگها از « ستارخان » دلیری بس شایسته‌ای پدیدار شد. چیزیکه هست، او که سردار یک توده و همه آرزوهای مردم، بسته به زندگی اوست، چندانکه می‌باید خود را نمی‌پاید ».

در خصوص این روز و دلاوریهای ستارخان، شاعرگرامی هکماواری
جناب آقای حاجی علی عطاییه متخلص به نجار او غلو چنین گفته‌اند:
شاه قوشونی هکماواری آلمیشدی
ناهارجه هکماواردا قالمیشدی
هکماواری بسیربرینه چالمیشدی
(ستار) گلیب شاه چئلاری سئندئردی
(قره ملک) ووران او دو سئوندئوردی
قریان اولوم (ستارخانش) آدئنا
رحمت اولا انسو دوغان قادئنا
هکماوارئن یئندی او گون دادئنا
گلمسیدی، گئجه قوشون قالاردى
آروادلاردان، قئزلاردان کام آلاردى.

کسری در ادامه چنین می‌نویسد:

تاراجهایی که دولتیان (در نبرد آنروز) از هکماوار کردند بیشتر آنرا به قرامملک فرستادند لیکن کسانی هم فرصت نیافته هنوز با خود همراه داشتند اما چون می‌گریختند توانستند ببرند. ستارخان دستور داد همه اموال را در مسجد گرد آورده کم کم دارنده و صاحب هر کالایی را پیدا کرده به خودش دادند. روزنامه «مساوات» در مورد آنروز چیزهایی نوشت از آن جمله که سواران (دولتی) گوشواره از گوش زنان در می‌آورند. من (احمدکسری) که خود در هکماوار بودم از چنین چیزهایی آگاهی ندارم و این گواهی را دریغ نمی‌گویم که کردان و چار دولیان و یا سربازان دولتی هیچکدام از این گونه بدرفتاری‌ها نکرند. درست است که خانه‌ها را تاراج کردند و کسانی را به دستگیری برندند لیکن بدرفتاری دیگری رخ نداد. از این سو مردم هکماوار نیز نه تنها رشته سنگینی و شکیبایی را از دست ندادند بلکه آنها که خانه‌شان تاراج نشده بود، مردانه به میزبانی و مهمانداری پرداخته از دادن ناهار و چایی خودداری ننمودند. این را در «تاریخ خیوه» خوانده‌ام که چون روسان (روسها) به (خیوه) دست یافته برای تاراج به خانه‌های خان درآمدند، یکی از نزدیکان خان شربت و میوه برایشان آورد. مانند آن در هکماوار رخ داد، در هر خانه‌ای که سواران و سرکردگان دولتی نشیمن می‌گرفتند، صاحب خانه به دلخواه ناهار و چایی می‌آورد. این آیین مهمان نوازیست که شرقیان در همه جا دارند. هنگام عصر که صمدخان گریخت، خانه داران تا توانستند از کسان او نگهداری کردند. این ماجرا را پس از انجام جنگ در قرامملک شنیدم که «یک زنی هشت سرباز (دولتی) را در تورو و زیر پشته یونجه پنهان کرده بود و شبانه همراه با یکی از خویشان خود از

راه با غها روانه فراموش کرده بود»

این بود توصیف جنگ ۱۲ صفر سال ۱۳۲۷ هـ از زبان
احمدکسری

*(روایت اسماعیل امیرخیزی)

«پس از جنگ چهار صفر (که قبلاً توضیح داده شد) «علیخان ارشد
الدوله» (شوهر عمه محمد علیمیرزا) متوجه شد که جنگ با تبریزیان
چنانکه او تصور می‌کرد کار آسانی نبوده به این شهر نامی که مکان
شجاعت و رشادت و کنام شیراز ژیان است به سهولت، قدم نتوان
گذاشت. بنابراین سخت شرمسار و خشمگین شده بود و چند روزی
دست از جنگ برداشته در فکر آن بود که چاره‌ای اندیشید تا بیش از این
در میان سران سپاه و مخصوصاً محمدعلی میرزا سرافکنده نشود.
آخرین راه چار در این دید که «عین الدوله» را وادار کند که با صمدخان
نیز مشاوره کرده قرار بدهن بگذارند که شبی قبل از سپیده دم از هر طرف
به شهر حمله ور شوند بلکه بتوانند قسمتی از شهر را به تصرف درآورده
شهریان را مجبور کنند که از در استثمان (امان خواهی - مطیع گردیدن)
برآیند. «عین الدوله» که خود از طول جنگ خسته شده و نام خود را از دو
جهت لکه‌دار کرده بود (یکی از دید شاه دیگری از دید مردم مشروطه
خواه) می‌خواست به هر نحو این جنگ خاتمه پیدا کند و در این صدد
بود که بار دیگر بخت خود را بیازماید لذا پیشنهاد وی را بشنید و مصمم
شد که بزودی دست به اقدام مهمی بزند و برای آنکه اطراف کار را
درست بررسی کند، با سالار جنگ بخیاری به «سردرود» رفته پس از
مقالات با صمدخان و دوروز مذاکره، نقشه جنگ بدین گونه طرح شد که
شبی قبل از طلوع صبح، سپاهیان دولتی از هر طرف به شهر حمله ور

شوند؛ «صمد خان» از طرف «خطیب» و «قراملک» و «حکم آباد»، «ارشدالدوله» و سایر سپاهیان از طرف «خیابان» و «رحمی خان» از طرف پل «رودخانه آجی». مقصود شان نیز این بود که چون به هکم آباد دست یافتند بی گمان به «لاکه دیزج» و «امیر زین الدین» هم دست خواهد یافت. آنوقت کوی «امیر خیز» از چند طرف محصور خواهد بود و قسمتی از شهر هم در حیطه تصرف دولتیان خواهد افتاد و اگر در این نقشه خود موفق می شدند البته کار بر مجاهدین سخت می گشت.

نظر بر مقدمات فوق «جمعه ۱۲ صفر ۱۳۲۷» یک ساعت پیش از طلوع صبح صدای توپ و تفنگ مردم را از خواب خوش برانگیخت و کسی نمی دانست که این جنگ در کدامین نقطه از نقاط شهر روی داده، کمی نگذشت که معلوم شد جنگ به یک نقطه معینی منحصر نیست و از اغلب نقاط صدای توپ و تفنگ بلند است. این هیاهو و تیراندازی در نتیجه حمله سپاهیان دولت بود که در وقت مقرر از طرف «خیابان» و «قراملک» به شهر تاخته بودند از قضا ستارخان هم همان شب جمعی از مجاهدین را تحت ریاست «آیدین پاشا» به طرف قراملک فرستاده بود تا بلکه بتوانند قراملک را متصرف کنند که با چنین جنگ ناگهانی رویرو شدند. این جنگ در یک خط کشیده شده از جنوب به غرب (به فاصله بیش از دو میل) در گرفت و پس از اندک مقاومتی از طرفین، بنا بر نوشته روزنامه «ناله ملت» مجاهدین بدليل قدرت فراوان خصم، عقب نشسته راه حکم آباد را در پیش گرفتند یعنی شکست خورده به طرف حکم آباد فرار کردند و حفاظت کنندگان حکم آباد نیز کار را سخت دیده، محل خود را تخلیه کردند. (این حقیقت را نباید پنهان کرد که مرحوم «آیدین پاشا» برخلاف برادر بزرگوارش «ابراهیم آقا» نه دارای رشادت بود نه صاحب

تدبیر و نه واجد حسن سلوک، ولی در عاجزکشی یدبیضاً می‌کرد. بالاخره در اثر فرار «آیدین پاشا» سواران «حاج صمد شجاع‌الدوله» از «چاردولی» و «کورانلو» و غیره به حکم آباد ریخته دست به قتل و غارت باز کردند. فریاد و فغان مردم بدبهخت از مرد و زن و بچه به آسمان بلند شد ولی این ناله‌های جانسوز درگوش اشخاصی که غالباً به قتل و غارت روزگار گذرانده‌اند چه اثری خواهد داشت. در «شام غازان» نیز مجاهدان نتوانستند کاری از پیش ببرند و در «آنخنو» (آنخونی) و «خطیب» هم حال بدین منوال بود. چون « حاجی صمدخان» نیز به حکم آباد آمد مردم آنجا به راهنمایی «حاج میرمحسن آقا» که سمت ریش سفیدی در آنجا داشت از ناچاری استقبالی کردند. گوسفندی به سلامتی ورودش سر بریدند. رسیدن صمدخان به حکم آباد دولتیان را به فتح و غلبه امیدوار کرد و پنداشتند که به طور قطع حکم آباد در تصرف ایشان باقی خواهد ماند و بحسب دلخواه خود حکمرانی خواهند کرد پس بیهشانه حمله می‌کردند و جلو می‌آمدند. چون عرصه برای مجاهدین تنگ شد و دولتیان از هجوم دست برزنداشتند تقریباً یک ساعت بعد از ظهر «ستارخان» سوار شده به یاری مجاهدین شتافت و در بین راه «آیدین پاشا» را دید که با دسته خود رو به خانه خویش می‌رود او را سخت ملامت کرد و سخنان درشت گفت و رد شده خود را به «دیزج» رسانید و متوجه شد که جنگ به سود مخالفین پیش می‌رود و بزودی ملتفت شد که باید جنگید تا از دشمن جلوگیری به عمل آید. وقتی که خواست به بالاخانه‌ای که در نظر گرفته بود برود، یکی دو نفر گفتند: «سردار! خود را به خطر نینداز.» گفت: «اگر من خود را به خطر نیندازم، قادر بر دفع خطر از دیگران نخواهم بود.» این گفت و خود را به آن بالاخانه رسانید و به

تیراندازی پرداخت. چنان دلیرانه جنگ می‌کرد که خود مجاهدین نیز متحیر بودند که مگر «سردار» خیالی نمی‌کند که از هر طرف باران‌گوله بر سر وی می‌بارد و چگونه اعتنای به آنها نمی‌کند! بالجمله چون مجاهدین از آمدن «سردار» و مجاهدت وی مستحضر شدند به یکدیگر مژده ورود «سردار» را دادند و بر قوت قلب و جسارت ایشان افزوده شد. مردانه حمله بردن و دشمن را عقب راندند تا کار به جایی رسید که « حاجی علی هکماواری» (حاجی علی عموم) آن پیرمرد غیور دامن همت به کمر زده و بدون خوف و هراس به سوی توپی که در بالای قبرستان «دیزج» بود و کسی از بیم گلوله نمی‌توانست نزدیک آن برود، رو آورد و «محمدبیک طرزمی» که توب‌انداز استادی بود در نخستین تیر، بالاخانه‌ای را که سنگر مخالفین بود خراب کرد. سنگر دوم که بالای درب حصار حکم آباد (دروازه حکم آباد) بود با سه گلوله توب ویران گردید و اغلب تفنگچیان این سنگر بدرود زندگی گفتند. آمدن «سردار» مبادرت وی به جنگ مجاهدین را چنان جسور و بی‌پرواکرده بود که پروانه وار خود را به آتش می‌زدند هنوز قدم فراریانی که از صولت «سردار» و مجاهدین غیور راه فرار پیش گرفته بودند به خارج حکم آباد نرسیده بود و هنوز دسته‌های شقی و سواران بی‌سر و پا از غارت بیچارگان دست برنداشته بودند که مجاهدین با فتح و پیروزی وارد کوچه‌های خونین حکم آباد گردیدند و بیرق سه‌رنگ ملی را برافراشتند و چنان آوازه آمدن ستارخان دولتیان را وحشت زده ساخته بود که راه فرار را نیز گم می‌کردند و صمدخان، آن صاحب دعوی و غرور، که خود را رستم زمان می‌پنداشت چنان خود را باخته بود که قاطریش را نیز فراموش کرده راه فرار پیش گرفت و مجاهدین از چلوی ناهار وی نیز برخوردار شدند. خود

«سردار» تا خارج با غهای حکم آباد رفت و پس از فرار دولتیان به منزل خود بازگشت. عده مقتولین از طرف دولتیان صحیح‌آ معلوم نگردید. روزنامه «ناله ملت» بالغ بر یکصد و سی نفر می‌نویسد و عده‌ای نیز زخمی و دستگیر شدند زخمیان را به مریضخانه فرستادند و اسیران را به «نظمیه» (اداره پلیس آن زمان) بردند و از طرف انجمن ایالتی توصیه شد که کاملاً موجبات استراحت ایشان را فراهم آورند. از جمله کشته شدگان طرفدار دولت، «کربلایی علی آقا قراملکی» بود که به تازگی به لقب «رشید‌الایاله» ملقب شده مردی جسور بود. و اما پیش جنگان ملی در جنگ آنروز حکم آباد:

از جمله کسانیکه در این جنگ ابراز شجاعت و لیاقت کردند اشخاص ذیل بودند:

بار محمدخان، حسین خان کرمانشاهی، حاجی خان پسر علی میسو، مشهدی علی خان ناطق، اسدآفافشنگچی، میرزا علی خان یاوراف، کربلایی علی دیزی قیم، شاهباز ماکویی، مشهدی محمد علی خان ایلات، مشهدی حسن قفقازی، محمد بیک طرزمی، حسین آقا پسر حاجی علی قنادی، محمد قلی خان، یوسف چرندابی، نقی اف، حاجی محمد میراب، حاجی علی حکم آبادی (حاجی علی عموم)، حسن کرد، حسن آقا کوزه کنانی. مسلمًاً اشخاص دیگری نیز در آنروز جانفشانی کرده‌اند که متاسفانه بنده (امیر خیزی) در نظر ندارم و در جای دیگری هم نوشته نشده است.

البته در اینجا «امیر خیزی» ذکر نام نائب یوسف هکماواری را از یاد می‌برد. چنان‌که از قرائی بر می‌آید نائب یوسف در آنروز به یاری ستارخان برآمده بود. ادوارد براون در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» ص ۲۲۲

می نویسد: «مشارالیه (یوسف خان) از مجاهدین رشید و بانفوذ بود و در حمله‌ای که در ماه صفر از سال ۱۳۲۷ هجری قمری صمدخان از طرف فرمانک و حکم آباد برای تصرف شهر کرد و نزدیک به موفقیت شد، وقتی محله حکم آباد را چند ساعتی متصرف شد، نائب یوسف دفاع شدید نموده و در بیرون کردن او از شهر و محله حکم آباد به ستارخان معاونت کرد.»

«امیر خیزی» در ادامه، نام اشخاص غیر جنگی را که در میدان نبرد آنروز حضور داشتند چنین ذکر می‌نماید:

حاجی شیخ علی اصغر لیل آبادی، شیخ محمد خیابانی،
میرزا محمد تقی رئیس انجمن ایالتی، میرزا اسماعیل نوبری،
میرزا الحمد قزوینی، از اعضای هیئت علمی نجف، مساوات مدیر
روزنامه مساوات، مسترمور، ابوالسادات، آقامواوغلی خادم مخصوص
انجمن ایالتی، و دیگران.»^(۱)

در مخصوص همین جنگ یعنی دوازدهم صفر سال ۱۳۲۷ هق در روزنامه «ناله ملت» نیز مطالبی آمده که به دلیل اهمیت جنگ فوق از نظر حساسیت و اینکه آخرین درگیری در منطقه هکماوار بوده، به شرح نقاط بر جسته توصیف نبرد آنروز از روزنامه یاد شده می‌پردازم:

۱۷ شهریور ^(۲) صفر المظفر ۱۳۲۷ هق. نمره ۴۳ ناله ملت

«در همین ماه صفر دو مرتبه مظفر نصیب احرار (مجاهدان) گردیده

۱- قیام آذربایجان و ستارخان - ص ۲۸۹

۲- مطابق تاریخ تطبیقی ایران ماه صفر سال ۱۳۲۷ هق با استبداد سال ۱۲۸۷ هش مصادف بوده است که در ناله ملت شهریور ماه ذکر شده است.

اولی روز چهارم بود در (خطیب)... که از قدرت نمایی حضرت «سردار» و جانفشنانی احرار، [دولتیان] پس از دادن یکصد فقره تلفات و مجروح و اسیر مجبور به فرار گردیدند. دیگری که سرآمد جنگهای تاریخی تبریز به شمار بوده و هر بیننده را حیرتی از آن در دل و هر شنونده را هولی در لسان می‌باشد، روز جمعه دوازدهم صفر است... دعوای امروز واقع شده در یک خط ممدوه بین غرب و جنوب که طولاً دو میل مسافت می‌شود. در سمت شرقی آن واقع است (حکم آباد) و (آفاخانی) (همان آخونی است) و (خطیب) در تصرف احرار و طرف دیگر آن (قراملک) و (شب غازان) متصرفی اشرار (دولتیان)... در همان حال که جماعتی از دولتیان با فرقه مليه (مشروطه خواهان) مشغول زد و خورد بودند عده کثیری نیز از سریاز و کرد به خانه‌های (حکم آباد) ریخته بدون آنکه فرقی میان مشروطه و مستبد ملاحظه نمایند و یا کسانی را که جداً اسباب ورود استبدادیان را فراهم کرده بودند و اشتیاق تمام به قدوم نحس آنها داشتند، عفو کنند، تر و خشک از هم باز نشناخته تمام آنها را به آتش چپاول و غارت می‌سوتند. از اشیاء خانه بارها بسته و تا پاروب (جارو) شکسته طمع می‌کردند به محل و خمایل زنان و دختران می‌تاختند گوشواره از گوششان بدر می‌کشیدند. اگر اندکی (معطلی نشان می‌دادند) با کارد گوش زنان بیچاره پاره نموده و گوشواره را می‌گرفتند. حال آنکه اهالی حکم آباد نه چندان اثاث البیت و فرش و چراغ گرانبهای را مالکند و نه چندان اشیاء نفیسه دارند.... فقط قسمتی از فقراء روزگارند^(۱) که با

۱ - استفاده از این جملات در آن روزها بستر جنبه تحریک احساسات مردم و تقبیح کار دولتیان داشته است و در مورد حقیر بودن اهالی این محله باید گفت که معیار ثروت در گذشته آب و خاک

زراعت و رنجبری مدار (زندگی) خود را می‌گذراند، معهذا از شر این اسباع خونخوار محفوظ نمانده آنان نیز از رافت ملوکانه و معدلت شاهانه که حامل فرمان آن (صمدخان شهرالملک) است بی‌بهره نمانده و چشیدند آنچه را که سایر برادران تبریزی‌شان چشیده بودند. عبرت باد! بر اشخاص بیطرف بیشرف بی...!!! این حالات مؤثثه و این عوالم فجیع آمیخته بود با صدای‌های حزین رقت آور زنان بی دادرس و داد و فرباد مردان فلک زده. در حالیکه (در همان هنگام) صمدخان شقی از خدا بیگانه در میدان حکم آباد صندلی گذاشت و چایی زهرمار می‌کرد و رجزخوانی‌ها از عدالت و رعیت پروری اعلیحضرت شهریاری می‌نمود در صورتیکه غارتگران با کوله‌بارهای غارتی بر دوش، از جلو چشمش عبور می‌کردند. این حالات همزمان بود با ورود نگهدارنده ناموس آذربایجان حضرت (سردار) آنکه حملات دلیرانه و حرکات جوانمردانه اش سرمشق شجاعان عصر و صولت دشمن شکنانه اش جالب حیرت عموم وطنداران عالم است که به عزم تبعید خصم و خلاص نوامیس اهالی حکم آباد که اسیران پنجه بیرحمانه قشون استبداد بودند به محل آمده بودند.»

روزنامه ناله ملت پس از شرح جنگ ستارخان سردارملی و نیز ذکر دلیری « حاجی علی عمو» تحت نام حاجی علی حکم آبادی، در آوردن توب به محل همچنین پس از توصیف غلبه مجاهدان بر دولتیان و فراری دادنشان از محل چنین ادامه می‌دهد:

(فراموش کردم که بگویم وقتیکه (مجاهدان) پیشخدمت

صوله‌السلطنه را دستگیر نمودند، قاطر آبداری صمدخان نیز با ناهارشان که عبارت از پلو و ماست بود، قسمت مجاهدین گردید.

تلفات خصم؛ عدد مقتولین به تخمین حاضرین واقعه، در تمامی نقاط حرب بالغ بر یکصد و سی تن می‌باشد که یکی از جمله صاحب منصبان بین آنها بود «کریلابی آق‌اعلی قراملکی» نام داشت که پس از خدمت چند روزه اداره استبداد، صمدخان، «علیخان رشید‌الاiale» اش نامیدند. عدد مجروهین (دولتیان) که در حالت فرار، هدف گلوله تعقیب‌کنندگان می‌شدند، مجھول است.

شعار طرفین؛ شعار دولتیان در این جنگ کلمه «یاشاه» و شعار ملتیان کلمه مقدسه «یا صاحب‌الزمان (عج)» بود.^(۱)

روزنامه فوق پس از ذکر دلاوریهای باقرخان (سالارملی) در آنروز در حوالی «ساریداغ» که منجر به بازپس گرفته شدن آن منطقه از دولتیان شده بود، مطالبش را با شعار زیر پایان می‌دهد:

«زنده باد (سردار) زنده باد (سالار) زنده باد»

همانگونه که گفتیم جنگ دوازدهم صفر بدلیل اهمیت فراوانش، نیاز به بررسی عمیقتری دارد بنابراین در این بخش از سخنانمان می‌پردازیم به شرح نظرات کسروی و امیرخیزی در خصوص جنگ یاد شده:

۱- مأخذ: کتاب تاریخچه روزنامه‌های تبریز در صدر مشروطیت به انضمام مجموعه روزنامه ناله ملت، نوشته عبد‌الحسین ناهیدی آذر- چاپ اول - آرشیو شماره ۴۳ روزنامه ناله ملت

درس‌هایی که جنگ هکماوار به دیگران آموخت:

کسری در کتاب تاریخ مشروطه ایران در این باره می‌گوید: «جنگ هکماوار چون بدانسان به پایان رسید، به هر دو سو، درس‌هایی آموخت. از یک سو دولتیان برای آخرین بار، زور خود را آزموده این را دانستند که شهر را به تاخت و تاز نتوانند گرفت و صمدخان که بیش از دیگران دلیری می‌نمود آتش او نیز فرو نشست و از این پس بار دیگر آهنگ تاخت نکردند. تنها راهها را سخت بسته به آن کوشیدند که شهر تبریز را از گرسنگی به سته آورند و به زینهار خواهی (امان خواهی) وادارند. از این سو تبریزیان از سرگذشت هکماوار پند آموخته باور کردند که چون سوار و سرباز به شهر آیند همه خانه‌ها را تاراج کرده از زیان و آسیب دریغ نخواهند نمود. این است به جنبش بیشتری برخاسته از آن روز تبریز حال دیگری پیدا کرد. زیرا دسته دسته بازاریان و دیگران خواستار مجاهدی شدند و چون انجمن از دیرباز می‌خواست مجاهدان را به مشق نظامی و اداشته شیوه سپاهیگری بیاموزد و جنگهای پی در پی فرصت نمی‌داد، در این هنگام که دسته‌های نوینی خواستار شدند، انجمن خواست، آرزوی خود را درباره اینان بکار بسته گروههای ورزیده‌ای پدید آورد. این بود که آگهی پراکند (اعلان صادر نمود) که از شانزدهم صفر، پسینها (عصرها) در سربازخانه گرد آیند و زیردست سرکردگان به مشق و ورزش پردازنند. از فردای آنروز در هکماوار به استواری سنگرها و انبویی تفنگداران بسیار افزوده گشت.^۱ «امیرخیزی» نیز در کتاب «قیام آذربایجان و ستارخان ستارخان» در این

خصوص چنین می‌نویسد:

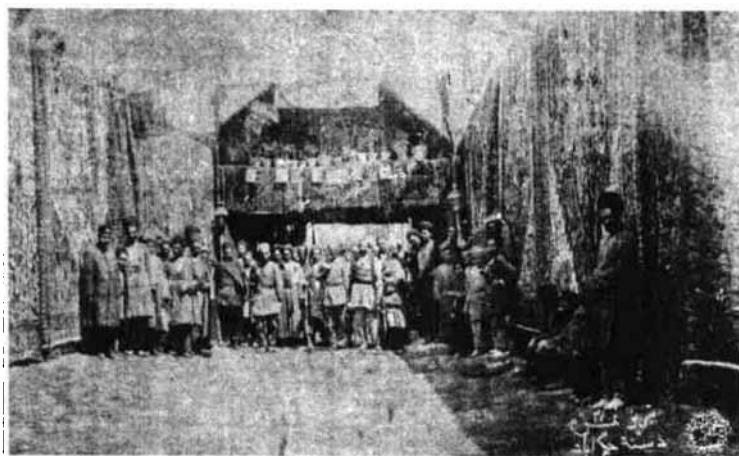
«جنگ حکم آباد اهمیت فوق العاده‌ای داشت. اگر ستارخان آن روز قدم به میدان نبرد نمی‌گذاشت و بدان جسارت فوق العاده‌ای بر دشمن حمله نمی‌برد و شب را دولتیان در حکم آباد به سر می‌بردند و بر «دیزج» و «امیرزین الدین» راه می‌یافتدند به طور حتم نتایج بسیار وخیمی پشت سر می‌داشت [چرا که] دشمن روز بروز چیره‌تر و قوی‌تر شده کار بر مجاهدین بسیار بسیار دشوارتر می‌گردید. باید دانست که این جنگ برای تبریزیان ارزان تمام نشد و آنچه که در آن روز بر مردم حکم آباد و دیزج و خطیب و آخونی گذشت واقعاً تأثیرآور و دردناک بود.

شرح آن وقایع وحشت آور و ذکر آن گرفتاری عظیم و نوشتنش از روی حقیقت و راستی آنچنانکه روی داد، از حیث قدرت بیان من (امیرخیزی) خارج است. زیرا آنروز اقلالاً در چهار، پنج هزار خانه، تشویش و اضطراب فوق العاده‌ای حکم‌فرما بود. از هر خانه، عزیزی در آن جنگ اشتراک نموده سینه‌اش را سپر تیرهای آتشین کرده بود و کسی نمی‌دانست که عاقبت امر به کجا منتهی خواهد شد. اهل این خانه‌ها تا غروب در میان آتش انتظار می‌سوختند و نمی‌دانستند که آیا فرزند یا برادر یا پدرانشان آنچنانکه رفته‌اند باز به سلامت مراجعت خواهند کرد یا نه! حقیقتاً تصور آن روز انسان را دچار حیرت می‌کند که مردم چگونه متحمل آن همه شداید می‌شدند.... با این وجود روز بروز شور و حرارت مردم افزوده می‌گشت. پنداشی که در چشم ایشان میدان جان ستان رزم، حجله عروس بوده همه با شوق و شعف آن را استقبال کرده به مدافعه می‌پرداختند:

مخصوصاً تأثیری که جنگ حکم آباد بر مردم گذارد آن بود که آنان را

به مقابله و دفاع بسیار تحریک کرد زیرا به چشم خود دیدند که سواران «چاردولی» و «کورانلو» و غارتگران کرد را هرگز از رحم و مروت نشانی در دلشان نیست و برای بدست آوردن کهنه گلیمی از کشتن دهها انسان افتاده و بیچاره درین ندارند. پس یقین کردنند که علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. بدنبال آن اغلب جوانان شهر از ندار و ثروتمند به خیال یادگیری فنون جنگی افتادند و انجمن ایالتی نیز از مساعدت درین نکرده؛ اعلانی منتشر نمود که از روز شانزدهم صفر ۱۳۲۷ هـ هر روز عصرها در سربازخانه، معلمین مشق نظام حاضر خواهند بود. کسانیکه مایل می‌باشند می‌توانند در آنجا حضور یافته به یادگرفتن تعليمات نظامی مشغول شوند.»

چنین بود شرح وقایع انقلاب مشروطه یا جنگهای خونین در محله هکماوار.



طاق بندی کوی هکماوار در روز بازدید روسا و مجاهدان دیگر محلات

بخش دوم:

هکماوار در زمان حکومت فرقه دموکرات آذربایجان

به هنگام برقراری حکومت «سید جعفر پیشه‌وری» که به حکومت ملی شهرت داشت، محله هکماوار جزء مناطق حاضر در صحنه به شمار می‌رفت در طی دوران این حکومت که از سال ۱۳۲۴ هش آغاز گشته به مدت یک سال دوام یافت، عده‌ای از اهالی محل داوطلبانه جهت خدمت و تأمین امنیت منطقه، اعلام آمادگی نموده درحالیکه نام «فدایی» بر خوبیش نهاده بودند کمیته‌ای به نام «تشکیلات حومه فرقه دموکرات» پدید آوردند.

مکان این کمیته پشت مسجد « حاجی محمد علی» بود.

گروه فدائیان، چندی یکبار مراسم میتینگی (سخنرانی) ترتیب می‌دادند، بدین شکل که در محل «میدان سبزی» هکماوار چهارپایه‌ای می‌گذارند و یکی از اعضاء فعال کمیته که معمولاً سردسته محسوب می‌گردید بر بالای آن رفته به سخنرانی پیرامون حفظ امنیت محله و نیز مزایای حکومت پیشه‌وری می‌پرداخت. هر از گاهی نیز جمعیت فدائیان، در یکی از میادین محله با نظم و ترتیب خاص، به مشق نظام اقدام می‌کردند و حتی بعض‌آ دیده می‌شد که جوانان مشتاق را بالباسهای یکدست گرد آورده، در یکی از میدانها به صفت کشیده به آموزش فنون نظامی به آنان می‌پرداختند بی‌شك این مراسم بسیار تماشایی بوده است. در حین مشق شعرهایی می‌خوانندند از جمله:

آنایوردون سان ای شانلی وطن
 همیشه لیک یاشا آذربایجان آذربایجان
 گولوم سولبولوم گولشنیم چمنیم
 همیشه لیک یاشا آذربایجان
 داشلارون لعل دور قوم لارین مرجان
 سوولارین در دورگوللرین ریحان
 همیشه لیک یاشا آذربایجان
 چاتیبدی باش باشا او جا داغلارون
 جنت کیمین بسزینیدیر با غلارون
 غم یئمه سینه دن گئچدی داغلارون
 همیشه لیک یاشا آذربایجان (۱)

در همین زمانها بود که برای دومین بار روسها قدم به تبریز نهادند و یکی از اردوگاههای ایشان را در محلی بنام «میرخلیل اوستی» (واقع در سمت غرب هکماوار) بر پا داشتند. همانگونه که در مبحث قبلی نیز ذکر کردیم ورود این میهمانان ناخوانده چه در زمان جنبش مشروطیت و چه در زمان حکومت ملی نه تنها با استقبال مردم تبریز مواجه نگردید بلکه به دلیل زیانهای بی شمار سیاسی و امنیتی و... که به بار آوردن، با مخالفت شدید اهالی روپرورد. از طرفی چون پیشه‌وری با تکیه کامل بر روسها آذربایجان را به عنوان منطقه‌ای خود مختار اعلام نموده بود و در واقع روسیه حامی بزرگ برایش محسوب می‌گشت در نتیجه با مخالفان

۱ - این شعر را سوره عزیزم جناب آقای دکتر کریم اویسی یادآوری فرمودند که از ایشان سپاسگزارم.

روسیان برخوردهای جدی پیش می‌گرفت.
بنابراین مخالفتهای مردمی نیز با آنکه به دلیل ترس از دستگاه حاکم،
شكل عملی پیدا نمی‌کرد لیکن همواره در رفتارها و گفتار عموم، ساری
و جاری بود.

روس‌لار گلیپ هکماوارا دولدولار
اردو و روپ نئچه مدت قالدیلار
داشقا، داشقا یریاخ کلم آلدیلار
قوشون ابچره قادئن افسر واریدی
بوجور ایشلر بیزیم پئرده عاریدی^(۱)



تصویر نوروز دایی

در طول مدت یکساله حکومت
پیشه‌وری (۲۵ - ۲۶ ۱۳۲۴ هش)
«خیابان حکم‌آباد» که بعدها بهار
نامیده شد از اول بلوار تا ۲۰۰ متر
مانده به خیابان منجم، سنگفرش
گردید هنوز هم عده‌ای از افراد
مسن محله جریان آن را به خاطر
دارند. مسئولیت سرکشی امور

مربوط به سنگفرش مسیر یاد شده بر عهده شخصی به نام «نوروزدائی»
بود وی از اهالی خود هکماوار برای کار روی خیابان، عمله می‌گرفته.
اهالی یا باید خود شخصاً رفته کار می‌کردند. یا اینکه، می‌بايست از میدان

عمله‌ها، شخصی را اجیر کرده به جای خود به سرکار خیابان می‌فرستادند. پس از مدتی، بدنال برچیده شدن حکومت ملی، کار سنگفرش خیابان نیز به شکل ناتمام باقی ماند. جریان سنگفرش کردن این خیابان به صورت شعر درآمده بود که در آن، بچه‌ها نام «خیابان زوراکی» به آن نهاده بودند.

خیابان زوراکی نوروز توشوپ یاناکی
نوروزی آپار دیلار جهنمه گوراکی^(۱)

بخش سوم:

رویکردی اجمالی به زمینه‌های انقلاب اسلامی و جنگ تح�یلی در حکم آباد:

حکم آبادیان در روزهای پرشور انقلاب همگام وهم صدا با مردم سایر محلات تبریز در راهپیمایی‌ها شرکت جسته و در سخنرانیها و مراسم مذهبی که برای مناسبت‌های گوناگون ترتیب داده می‌شد مشتاقانه حضور می‌یافتدند. در آن روزها سه گروه عمدۀ در محله حکم آباد فعالیت می‌نمودند که هدف هر سه، سقوط رژیم پهلوی بود. این گروه‌ها عبارت بودند از: «چریکهای چپ»، «هواداران آیت الله شریعتمداری» و نیز هواداران «امام خمینی» (ره) که هدایتشان را در تبریز آیت الله شهید «قاضی طباطبائی» عهده دار بودند. گروههای اسلامی، کمیته‌ها و

۱- بعد از فروپاشی فرقه دموکرات اعضا وابسته به این فرقه را که در اصطلاح فدائی می‌گفتند استگیر کردند. بیت دوم شعر اشاره به این واقعه است.

مقرهای بخصوصی جهت فعالیت خویش داشتند که در حکم آباد
کمیته‌های مریوط به هواداران آیت الله «سید کاظم شریعتمداری» بیشتر
می‌بود چراکه نماینده ایشان در تبریز یعنی «الحاج سید یوسف هاشمی
حكم آبادی» در این محله سکونت داشتند و منزل نامبرده مرکزی جهت
سازماندهی، پخش اعلامیه و سایر امورات محسوب می‌گشت. همچنین
در آن سالها مساجد «ارشاد» و «حاج آفاجان» از جمله مراکزی بودند که
در آنها فعالیت‌های وسیع سیاسی صورت می‌پذیرفت.

از فعالان حکم آبادی گروههای چپ مخالف رژیم شاه که در تاریخ
۲۲ اسفند ۱۳۵۰ توسط رژیم شاه اعدام گردید می‌توان «مناف فلکی
تبریزی» را نام برد.

- حکم آباد و روز بیست و نهم بهمن ماه ۱۳۵۶ هش (شنبه دهم ربیع الاول ۱۳۹۸ هق):

آن روز حال و هوای غریبی بر محل و مردمانش حاکم بود چرا که به تبعیت از اعلامیه صادر شده از جانب علمای تبریز مبنی بر حضور همگانی در عزای عمومی چهلم شهدای قم^(۱) (که در روز پنج شنبه بیست و هفتم بهمن ماه سال ۱۳۵۶ منتشر گردیده بود)، همچون سایر مردم شهر قصد شرکت در مراسم عظیم و پرشوری را داشتند.
از آنجاییکه مجلس یاد شده بنا بود در مسجد «میرزا یوسف آقا»

۱ - روز شنبه هفدهم دیماه ۱۳۵۶ هش مصادف با بیست و هفتم محرم ۱۳۹۸ هق برابر با سالروز کشف حجاب، مقاله‌ای توهین‌آمیز با عنوان «ایران واستعمار سرخ و سیاه» به قلم «احمد رشیدی مطلق» در روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۵۰۶ به چاپ رسید که در آن نویسنده مقاله نسبت شهرت طلبی را به «امام خمینی» (ره) داده بود. مقاله مندرج در اطلاعات، علیه امام خمینی، در سراسر ایران عکس العمل شدید داشت ولی در قم بلاقاصله نتایج آن ظاهر گردید و موجی از خشم و نفرت به وجود آورد. وضعیت غیر عادی بر شهر حکم فرما گردید. ۱۸. دی، روز بعد، درس و نماز جماعت و منبر تعطیل شد «مدرسه خان» مرکز تجمع شد و جمعیت به سوی منازل آیات عظام حرکت کردند...

در پایان شب در «مسجد اعظم» جمعیت انبوہ به شعار «درود بر خمینی» و «مرگ بر حکومت پهلوی» پرداخت. تعداد زیادی از نسخ اطلاعات را پاره کردند و شعارهایی علیه نویسندهان آن دادند. بعد از خروج از مسجد، تظاهرات با حمله پلیس مواجه گردید. (ماخذ: تاریخ سیاسی معاصر ایران - دکتر سید جلال الدین مدنی، جلد دوم صفحه ۳۲۴) در این واقعه عده‌ای از اساتید حوزه علمیه قم به همراه جمیع از مردم هدف گلوله قرار گرفتند و به دنبال آن امام خمینی (ره) در سوگ شهدای قم به مدت یک هفته اعلام هزا نمودند.

(قزللی) برپا گردد، مردم از ساعات اولیه صبح از کلیه محلات تبریز و نیز از حکم آباد، دسته دسته به سوی مسجد «قزللی» حرکت می‌کردند. بازار تبریز و کلیه مقاومه‌ها نیز تعطیل بود. در همان حالیکه گروههای کوچک و بزرگ مقابل مسجد جمع می‌شدند، درهای ورودی آنجا همچنان بسته بود و همین امر نیز رفته رفته موجب اعتراض مردم گردید. در این گیرودار شخصی بنام «مقصود حق شناس»^(۱) رئیس کلانتری ۶ تبریز در محل حضور یافته با لحنی خشن ضمن فحاشی به مردم، دستور داد تا هر چه سریعتر متفرق شوند. لیکن مردم بی‌اعتنایی نشان داده به تجمع خود ادامه می‌دادند. حق شناس با پاره کردن اعلامیه‌ها گفت: «در این طویله باید بسته بماند، دنبال کارتان بروید.»^(۲)

شخصی بنام «محمد تجلاء» با شنیدن این جمله آجری را به طرف وی پرتاپ کرد. حق شناس بی‌درنگ اسلحه کمری اش را کشید و سینه محمد را نشانه رفت. «محمد تجلاء» ۲۲ ساله بر زمین افتاد.^(۳)

۱ - نامبرده پس از پیروزی انقلاب توسط نیروهای کمیته انقلاب اسلامی در کرج دستگیر وزندانی شد. مدتی بعد مقابل جوخه اعدام قرار گرفت. (رس: انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک - جلد ۳ - حاشیه ص ۲۸)

۲ - جاودان باد خاطره انقلاب خونین تبریز - ص ۲۲

۳ - شهید «محمد زنوزی عراقیان» همان «محمد تجلاء» بود که به دلیل مراقبتهای ساواک مجبور به تغییر نام خانوادگی خود شده بود. ایشان دانشجو بودند و ۲۲ سال داشتند. پسکر این شهید را به طور ناشناخته در گورستان «امامیه» تبریز به خاک سپرندند اما پس از یک ماه با اجازه «آیت الله قاضی» نیش قبر گردید و شناسایی شد. (برگرفته از حاشیه کتاب انقلاب اسلامی برروایت اسناد ساواک جلد ۳)

مردم در حالیکه پیکر اولین شهید قیام آن روز را روی دست حمل می نمودند از بازار خارج گردیدند و کسانی هم که به سوی مسجد می شتابتند در میان راه به آنها پیوسته به راه افتادند. در این جریان حین راهپیمایی، مراکز فساد، مشروب فروشیها، سینماها و بانکها به آتش کشیده در هم کوبیده شدند.

این ناآرامی حاکم بر شهر به حکم آباد نیز کشیده شد به گونه ای که عده ای به «بانک صادرات» واقع در محل حمله ورگشته لوازم و پولهای موجود را بیرون ریخته مکان یاد شده را به آتش کشیدند. در این اثنا مامورین شهریانی از گرد راه رسیده شروع به تیراندازی نمودند. حین درگیری، در محل «بلوار حکم آباد» دانشجویی حکم آبادی به نام «محمد باقر رنجبر آذرفام» از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله قرار گرفته به بیمارستان راه آهن برده شد. پس از گذشت ۱۰ روز نامبرده بنا به دستور ساواک به بیمارستان پهلوی (امام خمینی فعلی) انتقال یافت. مامورین ساواک زمانیکه در محوطه بیمارستان یاد شده در جستجو و شناسایی زخمیها بودند، با مشاهده پاهای بدون ناخن «محمد باقر» به گمان آنکه جزو سابقه داران سیاسی بوده و حین شکنجه ناخن هایش کشیده شده است، (غافل از آنکه پاهای محمد باقر در کودکی سوخته بود) از انجام عمل جراحی و معالجه بر روی وی ممانعت نمودند. بدین ترتیب «محمد باقر» ۲۲ ساله زندگی را وداع گفته به شهادت رسید.^(۱)

در این جا خالی از لطف نخواهد بود اگر شرحی مختصر در خصوص

۱ - برگرفته از کتاب باغ شقایقها - یادنامه شهدای منطقه حکم آباد تبریز - شهین فرمانبر

شهید یاد شده ارائه گردد:

«محمد باقر رنجبر آذرفام در فروردین ماه ۱۳۳۴ هش در محله حکم آباد دیده به جهان گشود. محیط معنوی خانواده و علاقه شخصی اش موجب گردید که در سن دوازده سالگی کلام الله مجید را فراگیرد. به سال ۱۳۵۲ به دنبال اخذ دپلم از دبیرستان «لقمان» تبریز در رشته فلسفه دانشگاه تبریز پذیرفته شده مشغول به ادامه تحصیل گردید.



در همین زمان فعالیت گسترهای را در مسجد «ارشاد» حکم آباد که در آنزمان از مراکز تعلیمات اسلامی بود آغاز کرده کلاس‌های آموزش قرآن و نهج البلاغه را دایر ساخت. وی ضمن مخالفت سرسختانه با رژیم، اقدام به تهیه اعلامیه‌های دستی و نصب و پخش آنها در سطح شهر می‌نمود.

نامبرده در قیام روز بیست و نهم بهمن ماه ۱۳۵۶ در «بلوار حکم آباد» هدف گلوله قرار گرفته پس از یازده روز به شهادت رسید. پیکر پاکش در سیزدهم اسفند ماه ۱۳۵۶ در گورستان «حجتی» به شکل مخفیانه به خاک سپرده شد. روح درد آشناش همیشه قرین رحمت باد. حال نظری می‌نماییم بر چند خطی از دست نوشته‌های شهید :

«مرا قید علائق نمی‌تواند برده سازد،
مرا عشق خدا و امی دارد تا از غیر او نهارا سیم...
خداآوند!!

درون سینه تنگم جهانی بس بزرگ است
بنالد سینه تنگم ز درد بی و فائی ها
ز درد بی عفافی ها
مرا از درد بی درمان نجاتم ده
توئی قادر، توئی دانا، توئی عادل» (۱)
- حکم آباد و دوازده بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هش :

ناگفته پیداست که روز ورود امام به میهن، در سراسر ایران و به تبع آن در حکم آباد روزی بود به یاد ماندنی که حلاوتش همواره به قوت خود باقیست و خواهد ماند.

گفته می شود اهالی محل از کوچک و بزرگ پایکوبان شیرینی و شکلاتها برا که در گونیهای بزرگ آورده می شد پخش می کردند. آن روز دو مرکز عمده پخش شیرینی در حکم آباد وجود داشته. یکی «میدان سبزی» بود که از پشت بام ساختمان شرکت تعاقنی شیرینی بر روی مردم می ریختند و دیگری منزل «الحاج یوسف هاشمی حکم آبادی» که پذیرای دستجات بی شماری از اهالی بود همچنین در مسیر خیابان «اره گر» از محل «بلوار» (مقابل بانک ملی شعبه حکم آباد فعلی) تا مقابل «مسجد کوشک» (مسجد سادات فعلی) شاخه های گل چیده شده بود و ساکنان این مسیر نیز مقابل خانه هایشان را آب و جارو کرده گلداهای بسیار گذارده بودند.

۱ - کتاب باغ شفایتها - یادنامه شهدای منطقه حکم آباد تبریز - شهین فرمانبر جهادی -



حاج میرزا یوسف هاشمی حکم آبادی

باد آن روزهای سراسر خاطره در اذهان مردمان و در پنهان سینه
دیوارهای کاهگلی کوچه پس کوچه‌های حکم آباد همواره باقی خواهد
ماند.

-شقایقهای خونین حکم آباد :

سالهای دفاع مقدس و مقاومت بی همتای ایرانیان غیور در برابر
تجاوز دنیای کفر از حوادث شگفت آفرین و فراموش نشدنی تاریخ پر فراز
و نشیب ایران زمین محسوب می شود چراکه در آن سالهای سراسر شور
و ایشار مردمان نخست با تکیه بر حضرت حق و دوم در سایه فدایکاری و
جان نثاری تک تک جوانانش طی یک نبرد نابرابر میهن را از پاره پاره
شدن رهانیده و دشمن را در دست یابی به حریم باورها و عقایدشان
ناکام گذارند. در آن روزگار شاهد عروج انسانهایی بودیم که یک به یک
دست از آلایشهای دنیا شسته و دل به حق سپردند و نهايتأً فقس تنگ
جسم را شکسته به نور پيوستند.

کوچه پس کوچه های درد آشنای حکم آباد قریب به دویست شقایق سرافراز را تقدیم میهن نموده که همگی را سالها چون مادری در دامانش پروردانده بود و صد افسوس که اینک ما ماندیم و تنها یاد آن مردمان بی ادعا.^(۱)

در این مقال به قصد شناساندن آن عزیزان از دست رفته به نام تک تکشان اشاره خواهیم نمود حال آنکه بر ما بود شرح مبسوط زندگانی سراسر ایثارشان را به رشتہ تحریر در آوریم تا حق مطلب در موردشان آنگونه که شایسته ایشان است ادا گردد لیکن، بضاعت اندکمان ما را مجبور به قناعت به همین مختصر نمود هرچند که شهدا را حاجت روایت و کتابت مانیست که خون سرخشان برترین روایتگر عشق و عزم راسخان است.

۱ - لازم به ذکر است «برای نخستین بار یادواره مردمی شهدادر منطقه حکم آباد تبریز بنیان نهاده شد که هدف از آن نشر و ترویج آثار و اسناد دوران جنگ و تبیین حیات و حمامه شهدا بود. ایده برگزاری «یادواره شهدای حکم آباد تبریز» برای اولین بار در سال ۱۳۷۴ شکل گرفت که کار جدی برای سامان دادن و برگزای این یادواره از اوائل سال ۱۳۷۵ با استقرار ستاد یادواره در «مسجد سادات» با اندک امکانات و افراد آغاز گردید. ستاد یاد شده با آن امکانات بس محدود اقدام به کارهای بزرگی نظیر جمع آوری، تدوین و نشر کتاب و مجله و... نمود...» (ماخذ: مقدمه کتاب «باغ شقایقه» یادنامه شهدای منطقه حکم آباد تبریز - شهین فرمانبر جهادی - چاپ اول ۱۳۸۰)

از جمله آثار به طبع رسیده می توان به کتبی چون شبنم یاد - نهضت اربعین - قطعه ای از بهشت - عطش شیدایی - مردانی صمیمی تر از باران - پروانه های تدبیل بسته و باغ شقایقه اشاره نمود.

پس در برابر پدران داغدیده و مادران دلشکسته آن دلیر مردان سر تعظیم فرود آورده نام‌هایشان را تقدیم می‌داریم.

شهید محمد عبدالی حیدری - شهید محمد باقر رنجبر آذرفاام -
شهید رسول جاهد الوار - شهید بیوک بهرامی زاده - شهید ابراهیم بهرامی زاده - شهید علی ذاکری - شهید ایوب ذاکری - شهید بهروز سلامت نژاد - شهید حسن وفائی ملا محمودی - شهید حسین وفائی ملا محمودی - شهید غلامعلی وفائی ملا محمودی - شهید عباس ابراهیمی معروفی - شهید کریم معروفی - شهید قنبر اکبرنژاد - شهید فرزان یزدانی - شهید عباس آقا پور - شهید رحیم افتخاری زگلوچه -
شهید مجید ملکپور - شهید رسول عبدالزاده - شهید بیوک (اسماعیل) پشم تاب - شهید صیاد (سعید) عالی - شهید نادر رشتبر - شهید حاج سالار قزلی - شهید صمد خرمدل - شهید یوسف برد فرد - شهید علی اصلاح هاشمی - شهید حسین احمد نژاد حکم آبادی - شهید رحیم وظیفه دان آبادی - شهید حسن پور جبار جاهد - شهید قربانعلی بجانی - شهید جواد دخلی - شهید بایرام علی سامی - شهید اسماعیل نادری - شهید خلیل الله بهرامی - شهید گرز علی یاری - شهید محمد رضا فرهمند وحدت سرشت - شهید ابراهیم فرهمند وحدت سرشت - شهید سید علی بی مثل - شهید عبدالله رهبر رنجدوست - شهید یدالله عبد الجباری - شهید صمد ابدزنده - شهید بهمن میرزا زاده - شهید جعفر عبدل زاده - شهید داود (اکبر) رهانی - شهید خلیل محمودی - شهید نوروز نظری - شهید حسن بلندی - شهید قربانعلی جعفر زاده - شهید یوسفعلی قاسمی طابق - شهید رحیم محجّل والا - شهید حسین منظور آبادی - شهید کامران فرجی - شهید کریم شاهی - شهید سید

حسن صمیمی - شهید محمد (جمال) سبکدستی - شهید یگانه غفاری
 - شهید محمد باقر امین - شهید میر عطا الله رحیمیان حکم آبادی -
 شهید رضا قلی پور علی - شهید جواد آقازاده چای کندي - شهید جعفر
 حسنه - شهید صمد افتش کویچ - شهید ملک علی رضوی - شهید
 ولیقلی ولیزاده - شهید علی بهروزی - شهید سید جمشید آتش پنجه -
 شهید علی اکبر حسین پور - شهید محمد رضا قبائی - شهید جهانگیر
 رحیمی حسن بگلو - شهید محمد عبدالله زاده - شهید فیروز خدائی
 ایرانق - شهید فرید مقدوری - شهید حسین بناء نسلی - شهید علی
 شاهی - شهید عباس عبدالی - شهید رحیم خشتگر - شهید قربان
 رضازاده - شهید غلامحسین سلیمانی - شهید قربانعلی جبرئیلی -
 شهید پرویز راه انجام اصل - شهید میر احمد کریمی عجمی - شهید
 یحیی لطف الله زاده هجران - شهید حمید کاظمی قشلاق - شهید
 خلیل برادران - شهید محمد حسین ارسلان - شهید داود نریمانی -
 شهید بایرام فرشبافدادجو - شهید راهب بیاضی دیزج - شهید حسین
 محمد پور - شهید علی صادقی - شهید ستار کمالی - شهید قبلعلی
 شکری - شهید داماد پناهی - شهید اژدر بابا زاده - شهید پرویز فرشباف
 درهمی - شهید یوسف حیدری فانید - شهید اکبر (شعبان) آدم زاده
 حکم آبادی - شهید محمد فغانی - شهید حسین صابر اره گر - شهید
 جعفر قلی نژاد - شهید محمد رضا نبی پور حکم آبادی - شهید محمد
 خانلری - شهید خلیل علی زاده - شهید زلفعلی وطن دوست - شهید
 غلامحسین عونی کهنمویی - شهید موسی جبروتی - شهید عیوض
 زلفعلی - شهید حسین طهماسبی علاء - شهید مجید زینالی کمانچ
 اولیا - شهید علی عطارزاده - شهید محمد رضا سلمانی رفعت - شهید

حمدی ابراهیمی - شهید صمد جامد الوار - شهید جبرئیل قربانزاده -
شهید بابک بابایی موسی کندی - شهید جلال الدین تابانی - شهید
قربانعلی کاظمی - شهید رجب قاسمی پیچکلو - شهید فرمان علیپور -
شهید محمد شیرزاده قره چپق - شهید اروج عبادی - شهید ولی الله
قلی زاده علی بلاغی - شهید اصغر طالبی درویش - شهید علیرضا
حبيب الله زاده - شهید صمد بقایی - شهید فرج الله دیاگچیان - شهید
قربانعلی حسین پور نیازی - شهید محمد امامی سفیدان - شهید حسن
گوزلی - شهید محمد تقی امینی - شهید اسماعیل رضابور - شهید
زلفعلی مصطفی پور - شهید قربانعلی رسول نژاد - شهید التفات اصغری
- شهید محمد حسن فغفوری نعمت آباد - شهید علی تقی پور تلاقوی -
شهید احمد قوچداشی - شهید غبیعلی یکانی - شهید عمران سربازی
- شهید مظاہر عبدالی - شهید حسن خوشبخت القندیس - شهید
اسماعیل صادقیان - شهید الیاس بهمنی - شهید خلیل رحیمی - شهید
طهماسب رضابور مقدم اورنگ - شهید مجید پاشایی - شهید محرم
حضرتی - شهید جعفر قهرمان زاده - شهید قهرمان مقدمی سعدی -
شهید یاسر (سیروس) ناصری - شهید عوض غیبی - شهید مراد علی
رسول پور - شهید ناصر مهرپور - شهید سید مهدی سید مهدوی اقدم -
شهید رستم کوهی - شهید رحمان امیری مینق - شهید محمد علی ولی
پور - شهید احمد احترامی کوخارلو - شهید نادر رنجبر سفیدان - شهید
مروت باقری - شهید رحمان حشمتی بونج آباد - شهید علیرضا مهر
پور - شهید موسی غلامی دینور - شهید تراب راضی - شهید علی
احمدی - شهید عباسعلی شریفی - شهید علیرضا محمدی - شهید
ابراهیم تبلیغ حکم آبادی - شهید اصغر زارع - شهید محمد قلی پور -

شهید مالک کوهی نوجه ده - شهید علیرضا محمد پور صبور - شهید اللهوردی اسکندرزاده مقدم - شهید صمد اسعدی - شهید اسماعیل علی فره - شهید قربانعلی سلیمانی - شهید علی فیروزی - شهید ناصر آزم کهل آباد - شهید بهروز باقری - شهید علی حیدر پور - شهید ذوالفقار مهدوی حسن بگلو - شهید صفر حاج محمدی اصل - شهید اسماعیل بهاری ساربانقلی - شهید قربانعلی قاسمی ترابی - شهید داود قویدل - شهید بهمن جوادی - شهیده وجیهه علیپور پروینیان - شهیده معصومه ترابی.

«ارواح مطهرشان همواره شاد و قرین رحمت باد»

فصل پنجم :

نویسندهان و فرهیختگان حکم آباد:

محله حکم آباد با آنکه جزو محلات دور شهر به حساب می‌آمد لیکن نویسنده‌گان و شاعران صاحب نام زیادی را در دامانش پرورانده که هر کدام آثار ارزشمندی بر جای گذاشته‌اند اما متأسفانه غالباً نه شخص این صاحب قلمان و نه آثارشان هیچیک در میان اهالی محله و تبریز آنطور که باید شناخته نشده همواره ناآشنا و گمنام باقی مانده‌اند. (به جز عده بسیار محدود) در این مقال با اندک مجالی تلاش نموده‌ام افرادی را که هر یک به طریقی در راه اعتلای فرهنگ‌مان کوشش نموده‌اند معرفی نموده و از زحماتشان قدردانی نمایم و چنانکه در مقدمه نیز بیان کردم کسانی که نامشان از قلم افتاده است آثارشان را در اختیار اینجانب قرار دهنده که در چاپهای بعدی نسبت به افروزن آنها اقدام شود. موضوعی که ذکر آنرا در این بخش لازم می‌دانم دلیلی است که مرا وادر نمود که مجال بیشتری را نسبت به دیگر نویسنده‌گان در خصوص «سید احمد کسری» نویسنده و محقق حکم آبادی اختصاص بدهم و آن اینکه چون وی در وسعت زیادی در موضوعات مختلفی قلم زده و بخصوص اینکه امروزه در بسیاری از مباحث موجود میان مردمان این محله مورد بحث و جدل

قرار میگیرد و حال آنکه شاید بسیاری از این حرف و حدیثها از روی واقعیت نیست خواستم تا در مورد زمینه‌های فعالیت تحقیقی وی همچون تاریخ، زبانشناسی، مطالب انتقادی - اجتماعی، نظریات برخی از صاحبنظران را نقل نمایم تا در مباحث و قضاوتها مورد استفاده قرار گیرد. قصدم از شرح زندگی و آثار کسری تنها نشان دادن وجه علمی و تحقیقاتی زندگی اوست اما در خصوص آثار انتقادی وی درباره مذهب، تنها به ذکر نام آثار اکتفا نموده و عرصه نقد را برای تمامی صاحبنظران باز میگذارم.

مطلوب دیگر اینکه متأسفانه در مراحل چاپ، موقعیت آن فراهم نگشت که آنطور که می‌باشد به بازگویی کامل زندگانی عزیزان نویسنده افادم شود. پس ناگزیر به معرفی مختصر زندگی آنها و کتابهایشان بسنده گردید.

«سید احمد کسری (تبیریزی)»:

«سید احمد کسری» به سال ۱۲۶۹ هش در محله هکماوار تبریز در خانواده‌ای مذهبی و روحاً دیده به جهان گشود. نیاکان او تا سه پشت روحاً دیده بودند. پدر بزرگش «آقامیر احمد» یکی از علمای محل بود که در هکماوار و قراملک و آن پیرامونها مردم همه از او پیروی می‌کردند. «آقامیر احمد» در محله هکماوار مسجدی بنا نهاده بود که هم اکنون نیز برپاست و بنام خودش «مسجد آقامیر احمد» خوانده می‌شود.^(۱) (محل آن نیز پایین‌تر از میدان سبزی هکماوار است)

پدر کسری «میرقاسم» همواره آرزومند داشتن پسری بود که جانشین

پدرش (میراحمد) گردد. از این رو هر پسری که متولد می‌شد «میراحمد» ش می‌نامید اما یکی پس از دیگری در می‌گذشتند. کسری، «میراحمد» چهارم بود که زائیده شد و نامزد جانشینی پدر بزرگ گردید.^(۱)

تحصیلاتش را در شش سالگی از مکتب خانه «ملابخشعلی» در هکماوار آغاز نمود. خود در این باره می‌نویسد:

«در کویی که ما می‌نشستیم (هکماوار یا حکم آباد) چون انبوه مردمش بی‌سواد می‌بودند به سواد ارج ندادندی و مکتبی نیک در آنجا نمی‌بود این مکتب که مرا سپردند آخوند آن که «ملابخشعلی» نامیده شدی تنها قرآن خواندن را یاد دادی. خود او سواد دیگری نمی‌داشت و از زبان فارسی جزاندگی نمی‌دانست و چون دندهایش افتاده بود گفته‌هاش با دشواری فهمیده شدی. خطش را هم جز خودش کسی خواندن نتوانستی. چیزی را که نیک توانستی و هنر او شمرده شدی چوب زدن به دستها و پاهای بچگان بودی. مردم نیز بیش از همه، این را خواستندی و فرهیخت (تریت) بچه را جز در سایه چوب خوردن ندادندندی. چون پدران خود بی‌سواد بودندی جزارج کمی به درس خواندن و با سواد شدن پسران نگذارندندی. بیشتر شاگردان شش یا هفت سال آمدندی و تنها قرآن را خوانندندی. برخی نیز به کتابهای گلستان و جامع عباسی و نصاب و مانند اینها گذشتندی ولی کمتر فهمیدندی و آخوند با دشواری، درس دادن توانستی.... در تبریز این بدترین مکتب بود.»^(۲)

کسری چهار سال از عمرش را در این مکتب گذراند و در این مدت

علاوه بر ختم کلام الله مجید، کتابهای درس مکتب را که برخی از آنها پر از واژه‌ها و جملات عربی بسیار دشوار بود (که هیچ یک برای کودکان نوشته نشده بود) خود خواند و پیش رفت. (۱)

نزدیک ۱۳ سالگی بر اثر مرگ پدرش مکتب و درس خواندن را خواه ناخواه رها کرده جهت تأمین معاش خانواده به کار قالبیافی در کارخانه پدری اش پرداخته آنجا را با کمک نزدیکانش اداره نمود. سه سال را بدین منوال سپری کرد تا آنکه بنا به

اصرار اطرافیان به مکتب خانه «ملالحسن» واقع در «مدرسه طالبیه تبریز» رفته به فراگیری زبان عربی و صرف و نحو آن که در آن زمان سرچشمه دانشها محسوب می‌گردید پرداخت و در همین ایام بود که برای نخستین بار با شادروان «شیخ محمد خیابانی» که درس هیئت قدیم می‌داد (و بعدها رهبر دموکراتهای آذربایجان گردید)



آشنا شد. شانزده ساله بود که بدنبال پدید آمدن جنبش مشروطیت، دلبسته آن گشت. در این هنگام وقعه‌ای کوتاه در تحصیلش ایجاد گشت تا

۱- کتابهای درسی مکتب خانه‌ها عبارت بودند از: قرآن - گلستان سعدی - جامع عباسی - نصاب - ترسیل - ابواب الجنان - منشات میرزا مهدیخان - تاریخ نادر - تاریخ معجم و تاریخ وصف. (مأخذ: زندگانی من - احمد کسری - ص ۹)

ایجاد گشت تا آنکه با غالب آمدن مشروطه خواهان و برچیده شدن بساط استبداد تحصیل را دوباره در «مدرسه طالبیه» دنبال کرد. پس از مدتی کلیه دروس عربی و فقه و اصول و قوانین و رسائل و... را آموخته بدليل آنکه در تبریز آن زمان بالاتر از آن مقطع وجود نداشت به درس خواندن در طالبیه پایان داد. حدود یکسال و نیم به حفظ کردن قرآن روی آورد در این خصوص خود چنین نوشته است:

«از برگردانیدن قرآن سخت نمی‌بود ولی برای آنکه فراموش نکنم باشستی معنی آیه‌ها را نپک دامن و ره همبستگی، آنها را با همدیگر به یاد بسپارم. این کار مرا واداشت که زمانی به معنی قرآن (معانی که از خود آیه‌ها برمی‌آید) پردازم. و این پرداختن به معنی آنها خود داستانی گردید...»^(۱)

در سال ۱۲۹۰ هش که «محمد علی میرزا» به ایران بازگشت و بار دیگر در تبریز جنگها برخاست و از سوی دیگر «صمد خان شجاع الدوله» به «باسمنج» آمده با محاصره تبریز نبرد با مشروطه خواهان را آغاز نمود، کسری همچنان در هکماوار می‌بود و با مطالعه روزگار می‌گذرانید وی برای پیشرفت در زبان عربی هر کتاب عربی که به دست می‌آورد، می‌خواند. در این هنگام بود که با مطالعه یک شماره از مجله عربی «المقتطف» چاپ مصر و نیز کتاب «هیئت طالبوف» نادانسته‌هایی چند در خصوص علم نجوم برایش آشکار گردیده از این راه به دانش‌های اروپایی همچون علوم فیزیک و شیمی و ریاضیات راه یافت. در این‌می که وحشی‌گری‌ها آغاز گشته صمدخان و روپیان هر چند روز یکبار شخص

آزادی خواهی را دار می‌زند، «سید احمد کسری» با خواندن کتبی در خصوص حساب و جبر و هندسه و ستاره‌شناسی و فیزیک روزگار می‌گذرانید. در این زمان با « حاجی آفاخان» (پسر صفر علی خان) که از مشروطه خواهان بود طرح دولتی ریخته از دانش او بسیار سود جست. کتابهای «سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ» (جلد یکم) و «کتاب احمد» را از او گرفته و خواند. خصوصاً مطالعه «سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ» تکان سختی در او پدید آورد و باد به آتش درونش زد.^(۱)

در این اثنا با مشروطه خواهان نیز به تدریج آشنا گشت. در سال ۱۲۹۴ هش (یکسال پس از آغاز جنگ جهانی اروپا) که آذربایجان را نیز به میدان جنگ مبدل ساخته بود) کسری به دلیل آنکه برای یادگیری دانشها خود را نیازمند دانستن یکی از زبانهای اروپایی می‌دید به عنوان آموزگار زبان عربی وارد مدرسه آمریکائیان به نام **Memorial school** (مموریال اسکول) گردید. بدینسان هم تدریس نمود و هم خود به فراگیری زبان انگلیسی و اسپرانتو پرداخت. در این زمان متولدی را برای یاد دادن زبان عربی به شاگردانش برگزید که بسیار سودمند افتاد. پس از گذراندن یکسال در مدرسه آمریکائیان که در تبریز واقع بود، با آغاز تعطیلات تابستانی بنا به دلایلی تصمیم به سفر به قفقاز و کارکردن در آنجا گرفت تا در صورت موفقیت و ماندگاری، خانواده‌اش را نیز بخواند. بنابراین در سال ۱۲۹۵ هش سفر را آغاز کرد. پس از چند روز توقف در تفلیس و باکو چون کاری نیافت، راهی عشق آباد گردید و از آنجا نیز به مشهد رفت یکماه در آنجا مانده به باکو و سپس به تفلیس برگشت. در

تفلیس توسط یکی از آزادیخواهان، به نشستهای آزادیخواهانه قفقازیانی که ساکن تفلیس بودند راه یافته با اعضا یشان آشنا گشت. در این اثنا نامه‌ای از مدیر مدرسه آمریکائیان (واقع در تبریز) دریافت داشت که در آن خواستار بازگشتنش به مدرسه شده بود. کسری چون تا آنروز موفق به یافتن کاری نگردیده بود آهنگ بازگشت به تبریز را کرده و باز در همان مدرسه به تدریس پرداخت. شش ماه بعد بدلیل اختلاف با شاگردان و یکی از معلمان که همگی از ارامنه مدرسه بودند تدریس در آنجا را ترک کرد. چون بیکار ماند از روی همان متودی که قبلًاً جهت آموزش زبان عربی به شاگردانش برگزیده و آزموده بود کتاب «النجمة الدرية» را در دو بخش نوشت که بنا به گفته خودش نخستین کتابی بود که در ایران از روی شیوه‌ای (متودی) نوشته می‌شد.^(۱) (این کتاب سالها در مدارس تبریز تدریس می‌گشت) در این هنگام بود که دسته دموکرات آذربایجان توسط شادروان شیخ محمد خیابانی و یارانش به سال ۱۲۹۶ هش پدید آمد. کسری بنای آشنایی قبلی که با آنان داشت به جمع دموکراتها پیوسته در نشستهای آنان که در حیاط «تجدد» برپا می‌گشت حضور می‌یافت. در این زمان (۱۲۹۶ هش) از سوی اداره فرهنگ برای آموزگاری زبان عربی در دبیرستان دولتی (که تنها دبیرستان آذربایجان می‌بود) خوانده شد.^(۲) در سال ۱۲۹۷ هش بدنبال روی آوردن عثمانیان به آذربایجان (که می‌خواستند جای روسها را پر کنند) و بدینی آنها نسبت به دموکراتها، شادروان «خیابانی» به همراه «نوبری» و چند تن دیگر از آزادیخواهان تبریز دستگیر گشته از تبریز بیرون فرستاده شدند.

بنابراین نیروی دموکراتها از میان رفته به جای آن «اتحاد اسلام» توسط عثمانیان بر پا گردید. همچنین روزنامه‌ای به زبان ترکی بنام «آذربادگان» توسط همانها بنیان نهاده شد. اما دیری نپایید که با شکست آلمان در جنگ جهانی، عثمانیان آذربایجان را رها کرده «اتحاد اسلام» نیز نابود شد. چراکه آنان وابستگی بسیاری به آلمان داشتند. در این گیر و دار و در نبود خیابانی، کسروی به همراه «سید جلیل اردبیلی» حزب دموکرات را رها نکرده جلساتی را در تجدد تشکیل می‌دادند. آنان بر آن بودند تا افرادی از دموکراتها را که در زمان چیرگی عثمانیان دوروبی کرده به آنان پیوسته بودند، از حزب بیرون گردانده بدین سان دسته دموکراتها را پیروسته نمایند. در همین ایام خیابانی و نوبری از دستگیری رهیده به باع برگشتند و دانسته شد که خیابانی از کارهای کسروی و اردبیلی که در نبود اوی صورت داده بودند، رنجیده می‌باشد و بر خلاف نظر ایشان اشخاصی را که به عثمانیان پیوسته بودند، همچنان رازدار خود می‌شمارد. انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی که در تیرماه ۱۲۹۸ هش آغاز شد، موجبات عمیق تر گردیدن این رنجش را فراهم ساخت. در این اثنا کسروی بدليل عدم سازگاری با رئیس دبیرستان دولتی که در آنجا مشغول تدریس عربی بود، [پس از یکسال] از ادامه کار کناره گیری نموده استعفا داد. بدنبال آن توسط رئیس استیناف آذربایجان (رکن الملک) به عدلیه تبریز خوانده شده ابلاغ عضویتش در عدلیه، در شهریور ماه ۱۲۹۸ هش صادر گردید. در این گیر و دار کدورت بین خیابانی و کسروی رفته به دشمنی مبدل گردید تا جائیکه کسروی و همراهانش توسط دموکراتها به «انتقادیون» معروف گردیدند. تا نهایتاً در هفدهم فروردین ماه ۱۲۹۹ هش قیام شیخ محمد خیابانی رخ داد و

بدنبال آن عرصه بر «انتقادیون» تنگ گشته حدود یکماه بعد پکایک یاران هم رای توسط دموکراتها دستگیر گردیدند.

در این هنگام کسری که از مدتی قبل به دلیل در امان ماندن از آزار دموکراتها کار در عدله را رها ساخته بود برای آنکه به سرنوشت دوستانش چار نشده از دستگیری برهد، به شکل پنهانی ابتدا محل اقامتش را در تبریز تغییر داده سپس از شهر خارج گردید. پس از مدتی اقامت در منطقه‌ای بنام «یانق» واقع در سه فرسنگی تبریز، به شهرهای ممقان و عجب شیر و بناب رفته از آنجا نیز راهی «صائین قلعه» (شاهین دژ فعلی) گشت. به دلیل ابتلا به بیماری مدت یکماه و نیم در شاهین دژ ماندگار شد لیکن جهت مداوا مجبور به سفر تهران گردید. پس از درمان، از وزارت فرهنگ برای تدریس زبان عربی پذیرفته گشته در دبیرستان «ثروت» مشغول به کار گشت. در همان روزها قیام دموکراتها برآفتد خیابانی توسط «مخبرالسلطنه هدایت» گشته شد و با آنکه اغلب کوچندگان (که از انتقادیون بوده و برای در امان ماندن از دستگیری توسط دموکراتها ترک دیار کرده بودند) شادمان گردیده به تبریز باز گشتند، کسری در تهران ماند. در تهران با دسته «اسپرانتیست‌ها» درآمیخته به دلیل آشنایی اش با زبان اسپرانتو در نشستهای آنان شرکت می‌جست. در بدو ورودش به تهران، وزارت عدله آنجا را نیز از چگونگی کارش در تبریز مطلع نمود. تا آنکه در دی ماه ۱۲۹۹ هش به عضویت استیناف آذربایجان برگزیده شده به تبریز بازگشت. در عدله تبریز بیش از سه هفته نماند زیرا در همان روزها، کودتای «سید ضیاء الدین» در تهران رخ داده بیانیه‌های پرآوای او به تبریز رسید و روز ۲۳ اسفند ۱۲۹۹ هش به دستور تلگرافی «سید ضیاء»، عدله تبریز

بسته شد.

نوروز ۱۳۰۰ هش که فرا رسید از تهران خبر آمد که دولت سید ضیاء برافتاد و «قوام السلطنه» جانشینش گردید. لیکن عدیله همچنان بسته و کسروی نیز بیکار مانده بود. در این اوقات بیکاری به باری چند تن انجمنی بنام «اسپرانتو» را در تبریز بنیان نهاد. در همین روزها بود که عدیله مجدداً گشوده شد اما این بار پست کسروی را به شخص دیگری واگذار کرده بودند. بنابراین در شهریورماه ۱۳۰۰ هش آهنگ تهران را نمود. در آنجا چون وزارت عدیله را از احوال خود آگاه گردانید، گفتند که در تهران بدليل باز نبودن جا نمی توانند کاری به وی بدهند. بهتر است سمتی را در عدیله یکی از شهرستانها بپذیرد. با آنکه کسروی در ابتدا مخالفت ورزید اما پس از مدتی ناگزیر «مازندران» را پذیرفت. بدین ترتیب در آبانماه سال ۱۳۰۰ هش در سمت عضو استیاناف به مازندران رفت. ۴ ماه را در ساری گذراند. در این مدت مقاله‌ای (به زبان عربی) در خصوص زبان ترکی تحت عنوان «اللغة التركية في ايران» نوشته به ماهنامه «العرفان» صیدا (یکی از شهرهای سوریه) فرستاد. در این هنگام از تهران تلگراف برچیده شدن استیاناف مازندران رسید. کسروی بار دیگر راهی تهران گردید. این بار به «دماؤند» فرستاده شد و چندی جانشین امین صلح محکمه آن منطقه گردید. در این زمان نوشتمن تاریخ شورش‌های آذربایجان (از آغاز جنبش مشروطه تا آن روز) را که «آذربایجان فی ثمانیه عشر عاماً» نام داشت برای فرستادن به ماهنامه «العرفان» آغاز نمود که تماماً به زبان عربی بود و چون به کتاب و یا روزنامه‌ای دسترسی

نمی‌داشت آنچه را که خود به یادداشت، روی کاغذ آورد.^(۱) در سال ۱۳۰۱ هش (که زمان دولت تیمور تاش می‌بود) دولت تصمیم به آزمون قضایات گرفت تا سطح دانش آنان را در زمینه قانون و فقه و زبان عربی بسنجد. در مهرماه همان سال کسری نیز جهت همین آزمون از دماوند به تهران خوانده شد و نهايتأً نمره اول را به دست آورد. دو ماه در تهران ماند و در اين مدت به جستجو از تاریخ مازندران (که قبلًا ۴ ماه را در آنجا گذرانده بود) پرداخت در این خصوص کتابهایی را بدست آورده مطالعه نمود اما در هر یک لغزش‌هایی یافت. بخشی از نتایج حاصله از تحقیقاتش را تحت عنوان «تاریخ طبرستان و یادداشت‌های ما» در روزنامه هفتگی نوبهار (تهران) به چاپ رسانید. در آذرماه ۱۳۰۱ هش به سمت ریاست عدله «زنجان» منصوب گردیده راهی آن دیار شد. یکسال را در آنجا سپری نمود. در طول مدت اقامتش در زنجان (که یکسال به طول انجامید) مقاله «آذربایجان فی ثمانیه عشر عاماً» را که در دماوند مشغول نوشتنش بود به طرز بهتری تحریر نموده برای «العرفان» فرستاد. در اواخر آذرماه سال ۱۳۰۲ هش بدنبال برچیده شدن کابینه «قوام السلطنه» و رسیدن «سردار سپه» به نخست وزیری، سید احمد کسری از جانب معاون وزیر عدلیه که هردو جدید بودند به سمت ریاست عدله «خوزستان» منصوب گردید. در آن هنگام «شيخ خزلل» عملاً در خوزستان حکومت می‌کرد به گونه‌ای که به صورت کاملاً مستقل از دولت تهران، فرمانروایی رسمی شهرهای محمره

۱- اصل آن (ترجمه فارسی) از سال ۱۳۱۳ ه.ش بنام تاریخ هیجده ساله آذربایجان به ضمیمه ماهنامه پیمان چاپ شد.

(خرمشهر)، آبادان، ناصری (اهواز)، فلاحیه و هویزه در اختیار او و پسرانش می‌بود تنها سه شهر شوستر و دزفول و رامهرمز از این قاعده برکنار بودند با این همه در دو شهر شوستر و دزفول نیز عمال بسیاری از آشوبگران جیره خوار داشت که هر زمان خواتست خزععل بود می‌توانستند شهر را بر هم بزنند. شروع کار کسری در عدله شوستر مخالفت خزععل را در پی داشت، تا اینکه در آذر ماه ۱۳۰۳ هش عدله شوستر را محاصره نمود اما ساعتی نگذشت که سپاه دولت به رهبری سردار سپه، (که از چندی پیش قصد فتح خوزستان و خارج ساختنش از تسلط خزععل را داشتند) بر قشون بختیارها و شیخ خزععل پیروز گشته خوزستان را فتح نموده کسری و سایر کارکنان عدله را رهانیدند. در بهمن ماه همان سال (۱۳۰۳ هش) از سوی وزارت عدله تلگراف انتقال عدله از شوستر به اهواز رسید. در طول مدت یکسال و اندی که کسری در علاوه بر آموختن، نیم زبانهای شوستری و دزفولی به تحقیق در مورد نیم زبانهای (لهجه‌های) خوزستان پرداخته و نیز نوشتن «تاریخ پانصد ساله خوزستان» را آغاز کرد. به دنبال انتقال عدله از اهواز مخالفت‌های حکمران نظامی منطقه آغاز شد. وی مخالف این انتقال بود. پس از کشاکشها بین او و کسری، حکمران با تحت فشار قرار دادن تهران موجب شد که تلگراف بازگرداندن دوباره عدله به شوستر صادر شود. سرانجام پس از یک ماه کار به سختی کشید و ناگزیر بساط عدله توسط همکاران کسری به شوستر بازگردانده شد اما خود کسری سرسختی به خرج داده به شوستر نرفته به عنوان مرخصی؛ سفری به عراق نمود. این سفر در فروردین ۱۳۰۴ هش آغاز گردیده ۲۰ روز به طول انجامید. پس از دیدار از شهرهای کربلا، نجف، کوفه، بغداد،

کاظمین و سامراء، دوباره به اهواز و از آنجا به شوستر بازگشت اما به کارهای عدله نپرداخت. در این فرصت به نوشتن اطلاعاتی درخصوص زبان اسپرانتو تحت عنوان «حقایق عن اسپرانتو» برای فرستادن به روزنامه «الاوقات العراقيه» که در بصره به زبان عربی و انگلیسی چاپ می‌شد، پرداخت همچنان یادداشت‌هایش را در مورد «تاریخ پانصد ساله خوزستان» اصلاح و کاملتر نمود. در این اثنا با حکمران نظامی شوستر نیز بر سرفتا رخشنوت‌آمیزی که وی و افسران دولتی تحت فرمانش با مردم می‌کردند، اختلاف پیدا کرد. تا آنکه در اردیبهشت ۱۳۰۴ هش از طرف وزارت عدله (تهران) به مرکز خواسته شد. بدین ترتیب پس از کمابیش ۱۵ ماه اقامت در خوزستان عازم تهران گردید. تا پایان سال ۱۳۰۴ هش در تهران بیکار ماند و اوقاتش را با حواندن و نوشتن گذراند. دفتری به نام «آذربایجانیان باستان آذربایجان» که در خصوص شناساندن تبار آذربایجانیان و قدمت زبانشان از راه علمی و تاریخی بود، نوشته چاپش نمود که آوازه بسیار یافت و مورد استقبال دانشمندان روسی قرار گرفت البته مورد انتقاد بسیاری از زبانشناسان آذربایجان هم قرار گرفت.^(۱) در لندن نیز توسط رئیس دانشکده زبانهای شرقی خلاصه آن به زبان انگلیسی ترجمه گردید. به دستاویز همین کتاب، کسری به عضویت «انجمن آسیایی همایونی» و «انجمن جغرافیایی آسیایی» و دو انجمن در آمریکا برگزیده شد. پس از آن «آکادمی آمریکا» وی را عضو خود گرداند.

۱ - البته چنانچه آورده‌ام این کتاب تحقیقی ارزشمند به همراه کتاب «شیخ صفی و تبارش» مورد انتقاد بسیاری از محققان آذربایجانی قرار گرفت که امروزه نیز این انتقادها را می‌توان گاماً در بعضی روزنامه‌ها تحت عنوانهای مختلفی مشاهده نمود.

در همان هنگام بود که کتاب «تاریخ پانصد ساله خوزستان» را که از مدتی قبل در حال تحریرش بود به پایان رسانده کوتاه شده آن را طی چند گفتار در ماهنامه‌ای بنام «آینده» به چاپ رسانید (در تهران). همچنین مقاله‌ای در خصوص تبار صفویه نوشته در همان ماهنامه چاپ کرد.

در کنار این فعالیتها که همگی مرتبط با تاریخ می‌بود کاوش‌هایی نیز در خصوص زبانشناسی نمود. علاوه بر نیم زبانهای مازندرانی و شوشتاری و دزفولی که قبلاً به آن پرداخته بود یادداشت‌های سودمندی نیز در خصوص نیم زبانهای دماوندی و سمنانی و کردی و... فراهم آورد. بدین ترتیب به آگاهی‌های ژرفی در زمینه زبانشناسی و نیز نتایج تاریخی و علمی بسیاری در خصوص زبان فارسی دست یافت. مدتی به این منوال سپری شد.

در آغاز سال ۱۳۰۵ هش از طرف وزارت عدلیه تهران به سمت بازرگانی در «اداره بازرگانی عالی» رسیده و نیز به ریاست یکی از محکمه‌های انتظامی که برای رسیدگی به شکایات مردم از قضات عالی تأسیس یافته بود، منصوب گردید. ۹ ماه در کار بازرگانی بود پس از آن «اداره بازرگانی عالی» برچیده شد. در همان روزها «دواز» وزیر عدلیه شده عدلیه را به یکبار منحل نمود. در این مدت گفتارهایی به ماهنامه «آینده» نوشت. درباره «تاریخچه شیر و خورشید» نیز اطلاعاتی بدست آورد. در نخستین روزهای سال ۱۳۰۶ هش «پروفسور هرتسفلد» ایرانشناس غربی که از جانب دولت جدید (رضاشاه) بنام عتیقه شناس به ایران خواسته شده بود، کلاسی برای آموختن خط و زبان پهلوی در تهران دایر کرد. کسری که در گذشته کمی آن زبانرا بدون آموزگار فراگرفته بود در این کلاسها شرکت جسته از درس «هرتسفلد»

بهره بسیار برد. در همان سال (۱۳۰۶ هش) به محض گشایش عدله نوین، «داور» به سفارش «تیمورتاش» (وزیر دربار رضاشاه) کسری را به سمت مدعی العموم تهران منصوب کرد. هنوز بیست روز از گشایش عدله و سمت جدیدش نمی‌گذشت که به دلیل عدم همکاریش با داور و شهریانی که خواستار صدور برخی آرای سفارشی بودند، وی را از تهران به بهانه سروسامان دادن به برخی پرونده‌های موجود در عدله خراسان، راهی «مشهد» نمودند. پس از رسیدگی و حل اختلافات پرونده‌های مشهد، طی تلگرافی رمزی از تهران، جهت رسیدگی به پرونده‌ای خواستار رفتنش به «شیروان» شدند. کسری بی‌درنگ راهی آن دیار گشت پس از مدتی اقامت در شیروان به مشهد بازگشت در این هنگام تلگرافی به تهران فرستاده به دلیل پایان یافتن کارش در خراسان خواستار بازگشت به تهران شد لیکن پاسخ رسید که جهت حل اختلاف موجود بین علماء حکمران «قوچان» به آن شهر برود. کسری این بازنیز به «قوچان» رفته ۱۵ روز را در آنجا سپری نمود و مجدداً به مشهد بازگشت. این بار ۴ تلگراف پیاپی مبنی بر بازگشتنش به تهران فرستاد لیکن چون فرستادنش به خراسان و از شهری به شهری دیگر، نبرنگی بیش نبود و مقصد از آن تنها دور ساختنش از تهران می‌بود، اجازه بازگشت داده نمی‌شد. بنابراین کسری تلگراف پنجم را چنین نوشت:

«وزارت جلیله عدله، بی اجازه حرکت کردم»^(۱)

پس از ورود به تهران نتوانست با «داور» کنار آید بنابراین قصد کناره جویی از عدله را نمود. اما عدله آنرا نمی‌پذیرفت خود کسری نیز به

کار در دادگاه نمی‌پرداخت. یکماه بدین منوال گذشت سرانجام طی نامه‌ای بر «دادور» فشار آورده استعفایش را به وی قبولاند و چون تصمیم به پرداختن به وکالت (به شکل خصوصی) گرفته بود، پروانه آنرا اخذ کرد.

طی کار جدیدش به فراغیری «زبان ارمنی کهن» و «ارمنی نو» کوشش نمود چراکه برای دنبال کردن رشته‌های تاریخ و زبانشناسی خود را نیازمند دانستن آنها می‌دید بویژه که تاریخ و زبان آذربایجان از هر باره بستگی به تاریخ و زبان ارمنستان داشت باز در همان زمانها بود که «کارنامه اردشیر بابکان» را از زبان پهلوی به فارسی برگرداند. یکسال و اندی را در وکالت گذراند در پاییز سال ۱۳۰۷ هش از جانب وزارت عدلیه طی ابلاغی به دادگاه جنایی دعوت و مشغول به کار شد با شرط آنکه دارالوكاله‌اش را به هم نزد شرطهایی را با داور بگذارد. در دی ماه همان سال (۱۳۰۷ هش) به ریاست کل محاکم بدایت منصوب گردیده در شعبه یکم مشغول به کار شد. مدت هیجده ماه و چند روز در این سمت باقی ماند. در همان زمان کتاب «شهریاران گمنام» را نوشته بخش یکم و دوم آنرا به چاپ رسانید. کسری در مدت تصدی سمت اخیرش با وکلای زور و زرکه یکی وکیل مخصوص دربار رضاشاه بوده دیگری نیز همراه «دادور» بود سختگیری‌ها کرد و همین امر کینه‌ای در دل آنان پدید آورد.

در زمستان سال ۱۳۰۸ هش که «اداره بازرگانی کل» توسط «دادور» (وزیر عدلیه وقت) تأسیس گردید، کسری نیز به عنوان یکی از اعضای هیئت بازرگانی تحت عنوان «هیئت تفتیشیه غرب» سفری به اراک و همدان و کرمانشاه و آن پیرامونها نمود که دو ماه و چندی به

طول انجامید. از نتایج آن سفر یکی آشنایی اش با «عارف قزوینی» در همدان بود. نتیجه دیگر، گردآوری هشت هزار نام از اسامی دیه‌ها و آبادیها بود از سنجیدن و اندیشه درباره آنها به نتایج سودمندی دست یافت و کتابها در آن خصوص نوشت پس از مدتی به تهران بازگشت و به کار خود در عدلیه ادامه داد. در این زمانها بود که آرایی را به زیان وزیر دارایی وقت (مخبرالسلطنه)، وکیل مخصوص دربار رضاشاه (فاضل الملک) و نیز رایی را به زیان دربار صادر نمود که ابتدا خشم داور و در پی آن (پس از صدور رای سوم به زیان دربار) خشم شخص رضاشاه را برانگیخت و در پی این حکم در سال ۱۳۰۹ هش در روی میز کارش حکم داور وزیر دادگستری را دید که «از این به بعدش منتظر خدمت شده‌اید.»

کسری در زیر آن نوشت: «واز این به بعد خدمت منتظر من خواهد بود و نه من منتظر خدمت.» بدین ترتیب از عدلیه بیرون آمده دوباره به وکالت پرداخت که این بار دو سال و نیم به طول انجامید. تا آنکه در زمستان سال ۱۳۱۱ هش بر اثر کینه جویی‌های «داور» که دلیل آن، نامه مستقیم کسری به رضاشاه بود و در آن عدلیه را دستگاهی بیهوده و دکانی برای سودجویی داور و دوستانش معرفی نموده، قانون را بی خردانه خوانده بود، از جانب محکمه انتظامی جهت تنبیه به سه رتبه تنزیل محکوم گردید که البته با پافشاری و اعتراض کسری به یک رتبه تغییر یافت اما حکم اجرا نشده وی با همان حقوق رتبه ۸ بازنیسته گشت.

تا اینجا زمینه فعالیت کسری عمدتاً در خصوص تاریخ و زبان‌شناسی بود و چنانکه ذکر شد مقالات بسیار سودمندی پدید آورد اماً از این پس

تحوّل کلی در اندیشه‌های وی ایجاد گشت به گونه‌ای که داعیه اصلاح جامعه و درمان دردهای آنرا در سر داشت. این بود که به فعالیتهای فرهنگی پرداخت. در سال ۱۳۱۱ هش دو جلد کتاب تحت عنوان «آین» را منتشر کرد که در آن اندیشه‌های اساسی خود را در زمینه ناهنجاریهای ناشی از ماشینی‌گری در جوامع جدید بیان کرده و برای مقابله با آن تدابیری را پیشنهاد نمود.

در آذرماه ۱۳۱۲ هش در تهران مجله «پیمان» را بنیان نهاد که هر شماره شامل دو قسمت بود قسمت نخست راجع به آئین زندگی و به اصطلاح اروپائیان راجع به اصول اجتماع بود و قسمت دومش نیز در مورد تاریخ و جغرافیا و زبان و علوم دیگر بود. شماره نخست مجله «پیمان» در ۳۲ صفحه در اوایل آذرماه آن سال منتشر شد. نظریات کسری در کتاب «آئین» همچنین «تاریخ پانصد ساله خوزستان» و «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» و سایر آثارش در این مجله طی گفتارهای مسلسل به چاپ می‌رسید.^(۱) مجله پیمان از همان ابتدا به علت تازگی مطالبش مورد توجه قرار گرفت و هر نوبت شاید متجاوز از هزار شماره به چاپ می‌رسید و مطالبش مورد انتقاد قرار می‌گرفت ولی گرفتاریهای کسری موجب گردید که این مجله مرتبأً منتشر نگردد اما به هر صورت تا شهریور ۱۳۲۰ هش که به جای آن روزنامه «پرچم» منتشر شد، به طور غیر مرتب انتشار می‌یافت.^(۲) کسری در سال ۱۳۱۳ هش در دانشکده

۱- کسری در پیمان بروحدت و یکپارچگی ملی ایرانیان تاکید فراوان نموده شعار مجله را «یک درفش - یک دین - یک زبان» قرارداد.

۲- تاریخ جراید و مجلات - محمد صدر هاشمی - جلد دوم - چاپ دوم ۱۳۶۴

افسری، تاریخ ایران را تدریس می‌کرد در همان زمان قانون انتصاب استادان از مجلس گذشت که او نیز مشمول آن می‌شد لیکن واگذاری عنوان استادی به وی را مشروط بر عدول او از مطالبی کردند که طی گفتاری بنام «شعر و شاعری» در مجله پیمان به میان کشیده بود (و در آن با شعر و شاعری به معنای متعارف آن مخالفت ورزیده بود) که البته او این شرط را نپذیرفت. پس از آن تا سال ۱۳۲۰ هش همچنان به تألیف کتب و مقالات بی شمار در زمینه‌های گوناگون پرداخت. بعد از رفتن رضاشاه از ایران کسانی مانند سر پاس «رکن الدین مختار» (رئیس شهریانی) و پزشک احمدی به جرم اعمالیکه در گذشته انجام داده بودند به محکمه کشیده شدند و این ماجرا در سال ۱۳۲۰ هش رخ داد. کسروی وکالت آنانرا بر عهده گرفته مطالبی را در دادگاه عنوان کرد که در آن دوره تند و جسورانه بود و در مطبوعات آن زمان نیز طنین خاصی افکند.

در همان سال (۱۳۲۰ هش) کسروی جمعیتی به نام «با همادآزادگان» بنیان نهاده به جای مجله «پیمان» روزنامه «پرچم» را که جنبه سیاسی داشته و سخنگوی حزب فوق محسوب می‌گردید، انتشار داد. پس از مدتی پرچم یومیه را تعطیل و پرچم ماهانه را که در واقع جانشین پیمان بود منتشر کرد. پرچم در آذرماه ۱۳۲۱ هش هنگامیکه «قوام السلطنه» متصدی حکومت بود توقيف شد ولی یک سال بعد، دوازده شماره از آن به طور نیمه ماهانه منتشر شد و پس از آن بار دیگر توقيف گردیده دیگر ادامه نیافت.^(۱)

بعد از آن کسروی در آثارش رویه دیگری در پیش گرفت بدین شکل که به موضع‌گیری‌هایی در برابر دین و مذهب تشیع و نهادهای مذهبی و ارزش‌های اخلاقی و سنتی و فرهنگی پرداخته، اعتقادات و باورهای دینی را بسیار کمرنگ وانمود. این اندیشه‌های وی بویژه از سال ۱۳۲۱ هش طی انتشار رساله‌هایی از جمله: در پیرامون اسلام - بخوانید و داوری کنید - فرهنگ چیست - در پیرامون روان - دین و جهان و... بارزتر و روشنتر گردید. سرانجام در سال ۱۳۲۲ هش در کتاب «رجاوند بنیاد» دستگاه نظری کسروی به صورت آئین تازه جلوه‌گر گشت همچنین در سایر آثارش که از زمان نشر مجله پیمان به بعد به رشته تحریر درآورد، از فرهنگستان و لغت‌سازان انتقاد نموده خود، زیان و لغت خاصی به نام «زیان پاک» به کاربرد که در آن سعی بر پیراستن زبان فارسی از لغات بیگانه کرد. با شعر و شاعری در آثاری چون «حافظ چه می‌گوید» و «در پیرامون ادبیات» به شدت مخالفت ورزیده بر سعدی و حافظ و سایر شعرای نامدار تاخت و نیز رمان‌نویسی و داستان‌سرایی به شکل معمول آن را کاری بیهوده و نابخردانه خواند از سوی دیگر فلسفه و عرفان را نیز به باد انتقاد گرفت.

خلاصه با این اندیشه‌های نقدبرانگیز، خصوصاً درباره دین و اعتقادات مذهبی شیعه، خشم و اعتراض شدید روحانیت و علمای فعال در حیات فکری کشور را برانگیخت. (علیرغم آنکه در زمان خودش جمعی را نیز به عنوان پیرو پیرامون خود گرد آورد) تا آنکه آیات عظام مراجع تقلید «نجف اشرف» و «قم» این بی‌حرمتی و بی‌پرواپی‌های آشکار را نسبت به دین اسلام و مذهب تشیع روا نشمرده فتوای قتل کسروی را صادر نمودند. این را «شهید نواب صفوی» که در آن زمان

طلبه‌ای در نجف بود، پس از اخذ تأییدیه لازم از مراجع تقلید بر عهده گرفته راهی تهران شد تا به وظیفه شرعی خویش عمل نماید.

در هشتم اردیبهشت سال ۱۳۲۴ هش «نواب صفوی» به همراه شخصی به نام «محمد خورشیدی» در چهارراه «حشمت الدوله تهران» کسری را هدف گلوله قرار دادند. این گلوله تنها وی را محروم نمود که پس از عمل جراحی بهبود یافت اما «نواب صفوی» دستگیر گردید. پس از آزادی از زندان «جمعیت فدائیان اسلام» را بنیان نهاده در صدد ممانعت از انتشار کتب کسری برآمد. به دنبال آن آفایان «حجه‌الاسلام حاج سراح انصاری»، «فقیهی شیرازی» و «سیدنورالدین شیرازی» بخارط برخی از کتابهای کسری به دادگاه تهران شکایت نمودند. این شکایت در زمان نخست وزیری «صدرالاشراف» به جریان افتاد و برای روز بیستم اسفند سال ۱۳۲۴ هش کسری برای بازپرسی به دادسرای تهران احضار گردید. «فدائیان اسلام» از این جریان باخبر شده برای بار دوم در این روز تصمیم به ترور وی گرفتند. صبح آنروز زمانیکه تنها دقایقی از ورود کسری و منشی اش «محمد تقی حدادپور» به اتاق بازپرسی می‌گذشت، «مظفری» و «برادران امامی» از جمعیت «فدائیان اسلام» وارد اتاق شده پس از اطمینان از کشته شدن آنها، «الله‌اکبر» گویان از کاخ دادگستری گریختند. به دنبال این جریان «برادران امامی» دستگیر شدند لیکن چندی بعد رهایی یافتند و در این هنگام بود که «فدائیان اسلام» قهرمان اسلام گردیدند. دو روز پس از ترور، جنازه سید احمد کسری به همراه «محمد تقی حدادپور» به خاک سپرده شد. کشته شدن وی سور و شف بسیاری را برای جامعه تشیع و روحاً نیت به ارمغان آورد.



تصاویری از مراسم خاک سپاری احمد کسری

برخی از صاحب‌نظران معتقدند که اگر کسری از عصیان و لغش در برابر دین خودداری می‌ورزید بدون شک به عنوان دانشمندی بزرگ شهرت جهانی می‌یافت.
در این خصوص «سعید نفیسی» مورخ و نویسنده هم عصر با کسری چنین می‌نویسد:

«...این مرد(کسری) اگر خود را بدین سرکشیها آلوه نکرده بود حتماً یکی از بزرگترین دانشمندان کشور ما می‌شد... از همه گذشته، آن همه وقتی را که صرف کارهایی در حاشیه علم کرد اگر در همان راهی که در روز نخست با آن همه اندوخته (علمی) فراوان در آن گام برداشته بود صرف کرده بود، امروز بسیاری از مسائل علمی بنام او در جهان مانده بود و کوهی در برابر جهانیان گذاشته بود که هیچ بادی آنرا نمی‌لرزاند.»^(۱)

نگاهی به آثار کسری و عقاید صاحب‌نظران در آن خصوص

قبل از همه چیز باید سبک نوشتاری کسری را در نظر داشت چراکه اسلوب ویژه‌ای را به کار می‌برد که مبتکرش خود وی بود. سبکی که در آن هیچگونه واژه غیر فارسی به کار نمی‌برد و در موارد بسیار ضروری نیز از لغات زبان پهلوی و فارسی کهن سود می‌جست. وی حتی اصطلاحاتی هم در قواعد دستور زبان فارسی وضع نمود به عنوان مثال: به جای اسم، فعل و حرف به ترتیب واژه، کار واژه و بند واژه را به کار

می برد. (۱)

از اینرو شیوه نگارش وی با آنکه در آغاز امر، سنگین و نامأنوس می نماید لیکن سبکی است بسیار ساده و روان. تألیفات احمد کسری را که تعداد آنها به بیش از هشتاد می رسد با توجه به زمینه‌های فعالیتش می توان به سه دسته تقسیم نمود: تاریخی، زبانشناسی و واژه‌شناسی، انتقادی - اجتماعی.

الف) تاریخ نگاری :

سالها فعالیت کسری در خصوص نگارش تاریخ منجر به نشر آثاری از او گردید که هر کدام گذشته از آنکه در نوع خود بی نظیرند، نام وی را در زمرة مورخان ایرانی در عرصه‌های جهانی مطرح نمودند.

از مهمترین تألیفاتش در این زمینه می توان: تاریخ مشروطه ایران - تاریخ هیجده ساله آذربایجان - تاریخ پانصد ساله خوزستان - گلچینی از کتاب پلو تاریخ - شهریاران گمنام - مشعشعیان - در پیرامون تاریخ - کارنامه اردشیر بابکان و قیام شیخ محمد خیابانی و... را نام برد. مقالاتی نیز در این خصوص دارد که اهم آن عبارتند از: تواریخ طبرستان و یادداشت‌های ما - گنبد طغل یا دخمه قدیمی - افشارهای خوزستان - ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه - شیخ صفوی و تبارش - تاریخچه شیر و خورشید - سکه‌شناسی - جنگهای ایران و یونان - تاریخ و تاریخ نگار - دیلمان و گیلان - تاریخچه چپوچ و قلیان - دیباچه کتاب نادرشاه و....

۱- جریانهای اصلی تاریخ نگاری در دوره پهلوی - سیمین فضیحی - ص ۱۸۷ - چاپ اول

- نشر نوندمشهد - ۱۳۷۲

کسری طی مسافرت‌های فراوان به اطراف و اکناف ایران زمین در زمینه جغرافیای تاریخی نیز آثاری ارائه نمود که به مهمترینشان اشاره می‌گردد: رودهای خوزستان - نامهای شهرهای ایران - شهرها و شهریاران - شاپور، نیشابور، جندشاپور - تاریخ تألیف نزهه القلوب و.... کسری در کلیه آثار یاد شده خطاهای و لغزش‌های محققان خارجی و ایرانی را در هر فرصتی با دلایل علمی و منطقی گوشزد نموده و بویژه نشان داده است که ایمان چشم بسته به نتایج تحقیقات خاورشناسان غربی زیاده از حد ساده‌لوحانه خواهد بود.

در خصوص تاریخ نگاری کسری، خانم «سیمین فضیحی» در کتاب «جزئهای اصلی تاریخ نگاری در دوره پهلوی» می‌نویسد: «کسری یکی از محدود افرادیست که به اهمیت تاریخ نگاری واقع بوده و در مبانی آن اندیشه کرده است... از خلال نوشه‌هایش بویژه در کتاب «در پیرامون تاریخ» می‌توان پی بردن که وی در اکثر این زمینه‌ها تأمل کرده و نظریات خود را در لابالی مباحث اصلی عنوان کرده است... کسری در «تاریخ مشروطه ایران» که مهمترین کتاب تاریخی وی محسوب می‌شود با دیدی وسیع و همه جانبه حقایق تاریخی را بیان و آنها را تحلیل می‌کند با این وجود... تاکید می‌کند که تاریخ‌نویس حرفه‌ای نیست». (۱)

«عبدالعلی دستغیب» در کتاب «نقد آثار کسری» می‌گوید: «پژوهشها و انتقادهای تاریخی از پایه‌های گرانسناگ دانش کسری نیست. او در زمینه‌های تاریخی نه فقط پاره‌ای از حقیقت‌های زندگی

را روشن کرده بلکه در تقدیر نوشه‌های تاریخی گذشته و پیشبرد این علم در ایران سهم نمایانی داشته است... در تبعات تاریخی دارای مقام درجه اولی است... اگر هیچ اثر دیگری مگر رساله «شهریاران گمنام» و «تاریخ مشروطه ایران» را به جای نگذاشته بود در تحقیقات علمی پایه‌ای والا داشت.»^(۱)

«یحیی ذکاء» در مقدمه کتاب «کاروند کسری» می‌نویسد: «تحقیقات تاریخی کسری که طی کتابها و رساله‌های متعدد... نشر گردیده از نظر اصالت و روح انتقادی و روش علمی حاکم بر آنها ممتاز است. «تاریخ مشروطه ایران» از نوشه‌های برجسته اوست. این اثر گرانقدر و مستند که دارای ارزش تحقیقی فراوانیست سهم قهرمانان این جنبش را که از میان توده مردم برخاسته بودند معین می‌کند و نماهایی از جنبش مشروطه را که با وجود اهمیت اساسی، در سایه مانده بود آشکار می‌سازد قضاوتهاي تاریخی نويسنده منصفانه، دقیق و مستند است.^(۲)

«سهراب یزدانی» در کتاب «کسری و تاریخ مشروطه ایران» می‌گوید: «(تاریخ نگاری) بعد دیگری از فعالیت کسریست. می‌خواهیم کسری را مورخ بشناسیم خود او چنین مقامی را برای خویش قائل نیست... می‌گوید نباید وی را تاریخ نویس شمرد اما کمتر کسیست که او را بشناسد و مورخ نداند. نگرش او به مسائلی مانند مشروطیت... و دانش تاریخ در خدمت آن است که ملتی آگاه، میهن دوست و سربلند

۱- چاپ اول - صص ۳۰۰ و ۲۱۷ - انتشارات پازند - ۱۳۵۷

۲- چاپ دوم - پیشگفتار ص ۷ - شرکت سهامی کتابهای جیبی انتشارات امیرکبیر -

(۱) بیافرینند.

«یحیی آرین پور» در کتاب «از صبا تا نیما» می‌نویسد: «در رشته تاریخ، بزرگترین تألیف کسری «تاریخ مشروطه ایران» و «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» و «تاریخ پانصد ساله خوزستان» است. مؤلف در تألیف این سه کتاب و به خصوص در تنظیم (دو اثر نخست) که در حقیقت متمم یکدیگرند بسیار رنج کشیده و به گفته خود بیش از همه به آن کوشیده که به راستی نزدیک باشد. اگر نتوان گفت که این تألیفات از هر عیب و نقصی عاری هستند، دست کم درست‌ترین و قابل اطمینان‌ترین کتابهایی هستند که چه در ایران و چه در بیرون از ایران، در تاریخ انقلاب مشروطه ایران نوشته شده است.»^(۲)

و نهایتاً استاد «سعید نفیسی» اعتقاد بر این داشت که:

«...تحقیقات کسری در تاریخ طبرستان و خوزستان از آثاریست که همواره به درد خواهد خورد و هرگز کهنه نخواهد شد. چیزیکه در این مقالات بسیار تازگی داشت رواج پرخاشگری و بدینی و گاه بدگویی تند نسبت به خاورشناسان بود که تا آنروز کسی جرأت نکرده بود برایشان خرد بگیرد.

(در آن زمان) حتی یارای آنرا نداشتند آنچه را که خاورشناسان از کتابهای ما در آورده بودند با اصل مطابقه نکنند و بینند که آیا درست فهمیده‌اند و درست ترجمه کرده‌اند یا نه؟ ... کسری نخستین کسی بود که

۱- چاپ اول - صص ۳۵ و ۳۹ - نشرنی - ۱۳۷۶

۲- ص ۹۶ - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۵۶

(۱) این پرده را درید.»

ب) زبان‌شناسی:

زبان، آئینه و نماینده فرهنگ مردمیست که آنرا برای بیان افکار خود به کار می‌برند و زیان‌شناسی علمیست جامع که همه کس را برای کسب آن نیست چرا که نیاز به دانش و آمادگی بسیار دارد. کسری از محدود زیان‌شناسانی است که نتایج پژوهش‌های بی‌بدیلش با در نظر داشتن سوابق تعلم در مدارس قدیم و آشنا‌یی اش به چند زبان زنده دنیا (که بعداً بدانها اشاره خواهد شد) دارای اعتبار و ارزش جهانیست. اهم تأثیفات و مقالاتش در این خصوص به شرح زیر می‌باشد:

زبان پاک - زبان فارسی - نامهای شهرها و دیه‌های ایران (دفتریکم و دوم) - آذربایگان - آذری یا زبان باستان آذربایجان - التنبیه علی حدوث التصنیف - تهران یا طهران - باکو - شرق و غرب - میوه نامه - دویست یا ده بیست - غلط‌های تازه - چند واژه - در پیرامون شمیران - یکی از لغرضهای فرهنگی - نهادوند، دماوند - اسپرانتو را چگونه آموختم و ...

مهمنترین دلیل موقوفیت کسری در زیان‌شناسی تسلطش بر ۱۲ زبان و چندین لهجه و نیم زبان بود.

«وی سه زبان را که هر کدام از خانواده‌های بزرگ زبانهای جهان است و از نظر صوتی و دستوری با هم جدایی‌های بسیار دارند، بسیار خوب می‌دانست: «زبان مادریش ترکی آذربای» - «فارسی» و «عربی». گذشته از

این سه زبان که هر سه از زبانهای شرقی‌اند، «انگلیسی» را نیز می‌دانست و این دانش نیز به او توانایی داد که در زمینه پیرایش زبان فارسی از یکی از زبانهای زنده و نیرومند جهان (انگلیسی) به موفقيتهاي دست یابد. زبان دیگری که دانستن آن برای کسری در زمینه پیدایش زبان فارسی بسیار مفید واقع گردید «اسپرانتو» بود. وی با آموختن این زبان به این نکته پی برد که زبان می‌تواند با قاعده‌هایی بسیار کم و با واژه‌هایی که به چندین صد هزار نمی‌رسد به کار رود. همچنین با زبانهای «فرانسه» و «روسی» و گویا «آلمانی» نیز آشنایی داشته گرچه این آشنایی بسیار کم بود. وی زبان «ارمنی کهن» و «ارمنی کنونی» را نیز نزد استاد آموخت و بدینسان گنجینه دانشهايیش را از زبانها غنی تر گرداند. کسری گذشته از فارسی امروزی، «فارسی میانه یا پهلوی» و «اوستایی» را نیز آموخت و از نخستین کسانی در ایران بود که به این کار پرداخت. از ارمغانهای سفرهای وی نیز آشنایی اش با برخی از لهجه‌های رایج در ایران بود (که خود نیم زبان می‌خواندشان) از قبیل: شوشتری - مازندرانی - سرخهای - سمنانی - کردی - درزولی و...).^(۱)

پژوهش‌های کسری در حوزه علم زبان‌شناسی شامل شاخه‌های گوناگونی از قبیل: پیشوندها و پسوندها (خصوصاً پسوند کاف)، افعال فارسی، غلطهای مصطلح در زبان فارسی، معنی‌شناسی و واژه‌شناسی بود. اما مهمترین بخش فعالیت وی در این علم، تلاش دامنه دارش در زمینه خارج نمودن واژه‌های بیگانه از زبان فارسی بود. چراکه معتقد بود:

- ۱- نوشه‌های کسری در زمینه زبان فارسی به کوشش حسین بزدانیان - صص ۱۲ الی ۱۴ - چاپ اول - فروردین ۲۵۳۷ - چاپخانه تابش - مرکز نشر سمهیه - دیباچه محمدعلی جزایری

«دادستان یک زبانی با کلمه‌های بیگانه داستان ملتیست با مردمان بیگانه. چنانکه یک مردمی سرحدهای برای میهن خود بر پا کرده کسان بیگانه را به میان خود راه نمی‌دهند مگر با شرط‌هایی، هر زبانی نیز باید با کلمه‌های بیگانه همان رفتار را پیش گیرد و درهای خود را به روی آن کلمه‌ها باز نگذارد.»^(۱)

«با آنکه از سده سیزده میلادی کسانی از ایرانیان به اندیشه اصلاح زبان افتاده بودند اما خواست آنان از این اصلاح بیشتر بیرون کردن واژه‌های عربی از زبانمان بود. یک نمونه از آن نیز اشعار فردوسی است که در آن‌ها از بُکار بردن کلمات عربی خودداری گردیده است. این کوششها بویژه پس از آغاز حکومت پهلوی دامنه دارتر گشته کسان بسیاری را به کار واداشت و در آن هنگام بود که نخستین فرهنگستان پدید آمد. اما میان کسری و دیگران در کار اصلاح زبان فارسی جدایی‌های بسیار بود به عنوان مثال: کسری کار خود را از روی سامان و با روشنی سنجیده از پیش می‌برد (که در مورد سایرین عمومیت نداشت). دیگران کمی و نارسایی فارسی را تنها در آن می‌دانستند که واژه‌های عربی دارد، ولی کسری در آن زمان کمی‌ها و نابسامانی‌های بسیار یافت و به از میان برداشتن همه آن‌ها کوشید. دلیل دیگر تفاوت کار او با دیگران در این بود که، انبوه مصلحین دیگر، در کار اصلاح زبان پایداری نشان ندادند و بسیاری از آنان آنرا تفتنی می‌دانستند اما کسری این کار را تا پایان زندگی دنبال کرد.»^(۲)

همین تلاشها موجب پدید آوردن نوعی فارسی روان گردید که خود

«زبان پاک» اش نامید که عاری از هر گونه کلمه بیگانه اعم از عربی و انگلیسی و... بود. که نمونه بارز آن را در شیوه نوشتاری کتاب «تاریخ مشروطه ایران» می‌توان یافت.

صاحب‌نظران کشورمان نتایج سالها فعالیت کسری را در عرصه زیان‌شناسی ارزشمند توصیف می‌نمایند به عنوان مثال:
«عبدالعلی دستغیب» می‌گوید:

«کسری برای برقراری پیوند زبان پارسی با گذشته ارجمند آن (که همچون تاریخ بلعمی و اشعار رودکی و شاهنامه‌های دقیقی و فردوسی بسیار روان و شیوا نوشته می‌شد و عاری از هر گونه واژه نامانوسی بود) بسیار کوشید... و راه را برای گسترش بیشتر زبان ما باز کرد.»
«یحیی آرین پور» معتقد است که:

«اصل‌اکار کسری لغت سازی نبود او می‌خواست زبان را سروسامان دهد و تحت قاعده و دستور در بیاورد و چنان ساده و بارور و تواناگرداند که کمتر به زیانهای دیگر نیازمند باشد و خود به هنگام نیاز بتواند از ریشه‌های فارسی واژه‌های نوینی پدید آورد و به باری آنها اندیشه‌های خود را به خوبی برساند... کسری نخستین کسی بود که در زبان باستان آذری‌ایجان به تحقیق پرداخت و زبان آذری را که تا آنروز شناخته نبود با استناد و مدارک مهمی که به دست آورد در رساله «آذری یا زبان باستان آذری‌ایجان»... بنام یکی از لهجه‌های فارسی معرفی کرد.»^(۱) البته چنان که قبل نیز ذکر کردم این کتاب بعدها و در زمان حیات کسری مورد انتقادات بسیاری قرار گرفت.

«حسین یزدانیان» می‌نویسد:

«زمانیکه کسری به این جستجوها (در زمینه زبانشناسی) پرداخت در میان دانشوران ایران کسی دیگر نبود که با وی همگامی توانست کرد... (وی) در جستجوهای خود بیش از همه به خود زبان باز می‌گشت و به گفته‌ها و نوشه‌های دیگر نویسنده‌گان کمتر دل می‌بست و از این‌رو به گرفتاری کسانیکه بیشتر به نشخوار اشتباههای دیگران می‌پردازند دچار نمی‌شد...»

و بالاخره «فریدون آدمیت» نیز معتقد است:

«در عرصه علم و دانش همان رساله پنجاه و چند صفحه‌ای کسری (آذری یا زبان باستان آذربایجان) می‌ارزد به مجموع گفتارهای دیگران که حتی انسجام مطلب و توالی فکری ندارند.»^(۱)

ج) انتقادی - اجتماعی:

کتابهای انتقادی کسری، خود به دو دسته قابل تقسیم‌اند، یکی آنها‌ی که در انتقاد از ادبیات، تحریر شده‌اند مانند: در پیرامون ادبیات - حافظ چه می‌گوید - فرهنگ است یا نیرنگ - در پیرامون شعر و شاعری - در پیرامون رمان و.... دیگر آنها‌ی که در زمینه برخی فرقه‌های رایج در جامعه آن زمان، خرافات و نیز خردگیری‌هایی از مذهب نگاشته شده‌اند.

همچون کتابهای: بهائیگری - صوفیگری - پندارها - بخوانید و

داوری کنید - دین و دانش - پرسش و پاسخ - در پیرامون اسلام - ور جاوند بنیاد - راه رستگاری - افسران ما - خدا با ماست - دین و جهان - یک دین و یک درفش - پاک خوبی - خواهران و دختران ما - در پیرامون خرد - ما چه می‌خواهیم - در پیرامون روان - آیین و

در دسته نخست یعنی آنها بی که در انتقاد از ادبیات بودند، با شعر و شاعری مخالفت ورزیده، ادبیات کلاسیک مانند اشعار حافظ و ... را مردود و به عنوان بدآموزی شمرده است. (خصوصاً در کتاب «حافظ چه می‌گوید») کسری به طور کلی ادبیات را «وسیله» می‌دانسته نه «هدف». کسری شعر را نوعی از سخن میدانست سخنی آراسته با وزن و قافیه و معتقد بود سخن باید از روی نیاز باشد یعنی باید اندیشه‌ای در دل گوینده پیدا شود تا آنرا در قالب شعر بریزد و تنها شعری را می‌پذیرفت که اندیشه‌های بزرگ را سروده گویای صفات عالیه بشری همچون رادمردی و نکو خوبی و سرافرازی و آزادگی باشد. بنابراین «شاهنامه فردوسی» را که خواننده را به دلیری و پهلوانی بر می‌انگیزد از نمونه‌های نیک ادبیات فارسی می‌شمرد. اما شعرای نامداری چون حافظ و مولوی و سعدی و انوری و ... را نکوهش می‌کرد. به عنوان مثال در کتاب «در پیرامون ادبیات» می‌گوید:

«... (می‌گویند) ادبیات، زبان یا نماینده اندیشه (ملت) است... آیا این همه شعرکه درباره باده و گل و بلبل سروده شده در کجا زبان ایرانیان را باز نموده و سرگذشت ساختیهای آنان را نشان داده؟ سعدی سال ۶۵۶ هجری را که سال کشتار عراق و بغداد است، سال خوشی خود شمارده است. آیا شعرها و نوشه‌هایش زیان مردم است؟ آیا کسی از شعرهای

انوری بی به اندیشه‌های مردم آن زمان تواند برد؟»^(۱)
 کسری در کنار مخالفت با شعر و شاعری، با رمان‌نویسی و
 داستان‌سرایی نیز بنا به همان دلایلی که در مورد شعرگفتیم سر
 ناسازگاری داشته آنها را بیهوده و نابخردانه می‌خواند و معتقد بود که به
 خوانندگان، دروغ و دغل و پندرهای نادرست می‌آموزد.

تردیدی نیست که کسری در این زمینه از اشتباه و تندری بر کنار
 نمانده و باید کتابهای اساتید فن را که به نقد این آرا پرداخته‌اند نگریست.

استاد «سعید نقیسی نقیسی» در این باره می‌گوید:

«... (کسری) آنچه درباره سعدی و حافظ و تصوف و دین شیعه گفت
 نه تنها به نفع ایران نبود بلکه صریحاً می‌گوییم مغرضانه بود... کسی که آن
 سه جلد بی‌نظیر «شهریاران گمنام» را نوشته است دیگر نباید از این
 سنتیها و فتوحهای ناروای عجولانه به کار می‌برد... من هرگاه به
 اینجاها می‌رسیدم دلم می‌سوخت که مردی با آن درجه دانش چرا باید
 بدین سان مبالغه و افراط کند...»^(۲)

و اما دسته دوم آثار انتقادی کسری یعنی آنهایی که در زمینه
 فرقه‌های رایج آن زمان، خرافات و نیز مذهب نوشته شده‌اند:

کسری در برخی از آنها از جمله «بهایگری» با فرقه‌های صالح
 بهاییت و با بیگری مخالفت ورزیده آنها را کاملاً بنبیاد و مردود خوانده
 و سرکردگانشان را دروغگویانی بیش نمی‌شمارد.

در کتاب «صوفیگری» نیز تصوف را مورد انتقاد قرار داده به عنوان

۱- دریبرامون ادبیات - احمد کسری - صص ۲۹۲

۲- مجله سپیدوسیاه - سال سوم - شماره ۲۸ - یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۴ ش - ص ۲

مثال معتقد بود که بیکاری و سستی و تنبی دربی خواهد آورد. در کتاب «پندارها» نیز با اموری که با خرد و عقل خدادادی انسان سازگار نیست مخالفت می‌ورزد. رایج ترین پندارهایی که در این کتاب کسری به آنها پرداخته (که البته در زمان تألیفش در جامعه آنروز بسیار رواج داشت) فالگیری - ستاره شماری - کف بینی - چهره بینی - جادو - جنگیری - عطسه و طلسم و... می‌باشد وی اعتقاد بر این داشت که این پندارها تاکنون زیانهای بسیار بزرگی برای مردم جامعه پدید آورده و خواهند آورد و جای شک نیست که بیگانگان با توجه به همانها به عنوان عناصر فرهنگی، در مورد شخصیت اجتماعی مردم جامعه ما قضاوت خواهند کرد.

و اما آثار کسری در خصوص مذهب: نظریات کسری در این خصوص کاملاً مغایر با باورهای شیعیانست. وی کتبی را چون شیعه گری (بخوانید و داوری کنید). منتشر نمود که در آنها اعتقادات دینی را بسیار کمرنگ گردانده خرد هایی بر برخی باورها و تعصبات بنیادین شیعه گرفت که از جانب علمای اسلام چه در گذشته و چه امروز کاملاً مردودند او معتقد بود باورهایی در مذهب شیعه موجود است که در ابتدا وجود نداشت و بعدها وارد این مذهب گردیده و اعتقاد بر حذف آنها از این مذهب داشت در حالیکه این باورها از پایه‌های تشیع محسوب می‌گردند و حذف آنها نوعی عصیان در برابر دین اسلام شمرده می‌شود. این عقاید وی در زمان خودش مورد اعتقادهای بسیار واقع گشت و اعتراض و خشم بسیار شدید علمای اعلام و افشار مردم را برانگیخت و سرانجام موجب مرگش گردید. امروزه نیز در اندیشه‌های مذهبی وی جای بسی تعمق و بررسی وجود دارد که تنها

از عهده علمای دینی برخواهد آمد.

کسری بر پایه همان نظریاتش که یاد شد، مکتبی بنام «پاک دینی» بنیان نهاد که آنرا بهترین نوع آینین زندگی می‌دانست و معتقد بود که مطابقت کامل با دانش و خرد داشته جهانیان را زندگی رستگار می‌گردد.

در زمان خود کسری این مکتب (پاک دینی) پیروانی یافت. پس از مرگش نیز به مدت چند سال رواج داشت اما بعدها به تدریج کم نگتر گردید. پیروان کسری که معتقد به پاک دینی بودند و کلیه عقاید کسری را نیز در خصوص شعر و شاعری و رمان می‌پذیرفتند، همه ساله روز یکم دی ماه را جشن گرفته مرامسمی بنام «کتاب سوزان» بر پا می‌نمودند. که در آن به گفته خودشان کتب زیانمند و ناسوعدمند را می‌سوزانندند. به عقیده آنان این کتابها آنها بودند که از تبلی و بسی پرواپی در جهان سخن می‌گفتند، دروغ و دغل یاد می‌دادند، شرابخواری و خوشگذرانی و تملق را می‌آموختند و خلاصه گمراهی را رواج می‌دادند که اعتقاد بر سوزاندن همه آنها را داشتند (اغلب قریب به اتفاقشان نیز کتب شعر و داستان تشکیل می‌داد) این عمل آنان در زمان خودشان مورد انتقاد بسیاری از صاحبنظران قرار گرفت و با آن مخالفتها شد. ما نیز معتقدیم هر کتابی هر چند بی محتوا، ارزش حداقل یکبار خواندن را دارد و نباید از روی برخی تعصبات افراط گرایانه عمل نموده به اصطلاح خشک و تر را با هم سوزاند.

با این همه :

بر اندیشه‌های کسری در خصوص دین جای هرگونه نقد باز است چنانکه قبلًا نیز این امر صورت پذیرفته و مورد تعمق بسیاری کسان

فاضل واقع گردیده است با این حال امید داریم در آینده شاهد کتابهای نقدی باشیم که از لحاظ نگارش مستدل تر و از لحاظ ادب موفر تو باشند. یادداشت‌های ما در این بخش از آنچه در نظر داشتیم بسیار طولانی تر گردید که امیدواریم خوانندگان گرامی ببخشن.^(۱)



حاج فیروز رنجبر

آقای حاج فیروز رنجبر فرزند مرحوم «حاج عباس رنجبر(هکماواری)» (بانی نخستین مدرسه دولتی به سبک نوین در هکماوار)، به سال ۱۳۰۴ هش در یکی از محلات حکم آباد دیده به جهان گشودند تا پایه چهارم ابتدایی را در همان دبستانی که پدرشان بنیان نهاده بود (مدرسه دولتی حکم آباد) گذراندند. سپس

- ۱- دیگر آثار کسری که در خلال مباحثت نام برده نشدند عبارتند از: کاروتد کسری - قانون دادگری - در پیرامون فلسفه - مشروطه آزادگان - داوری - در راه سیاست - از سازمان ملل چه نتیجه توان برد - پیام به دانشمندان امریکا - دادگاه - سرنوشت ایران چه خواهد بود - خواهران ما - چند جزو - امروز چه باید کرد - تاریخ شیعه - نیک و بد - زندگانی من - در پیرامون حیوانات - قهوه خانه سورت (که از اسپرانتویه عربی ترجمه کرد) - گفت و شنید - عنکبوت - مردم یهود - دولت به ما پاسخ دهد و ...

در دبیرستان «سعدی» آنزمان به مدت ۴ سال تا پایه نهم متوسطه به تحصیل پرداختند. به دلیل علاقه فراوان به ادامه تحصیل پس از دو سال وقفه با شنیدن خبر تدریس خصوصی در دانشسرای تبریز درنگ نموده در مدت دو سال موفق به اخذ دیپلم از دانشسرای گردیدند. بدنبال آن دو سال دیگر نیز به همان شکل ادامه داده تا مرحله فوق دیپلم پیش رفتند. زبان فرانسه را به یاری مادر (به دلیل تسلطشان به این زبان) و با بهره‌گیری از کتب مربوطه آموختند. برای تحصیل در رشته حقوق مقدمات سفر به فرانسه را فراهم آورده پس از برچیده شدن حکومت ملی (پیشه‌وری) و برقراری آرامشی نسبی در تبریز، راهی آن دیار گشتند. پس از سه سال اقامت و تحصیل در شهر «نانس» فرانسه با مدرک لیسانس حقوق به تبریز مراجعت نمودند. این بار در وطن نه به کار قضاوی بلکه به همان شغل آبا و اجدادی یعنی قالیبافی و زراعت پرداختند چرا که به گفته خودشان اکثر قضاط آنزمان به شکل تجربی کسب علم نموده و نیز جزء مجتهد زادگان بودند بدین ترتیب جایی برای تحصیل کردگان وجود نداشت. سالها به همین منوال سپری گردید.

در سال ۱۳۵۲ هش به نمایندگی انجمن شهر تبریز برگزیده گشته، چند سال نیز معاونت شهردار وقت «دکتر وارسته» را عهده دار گردیدند. همزمان با سمت یاد شده به دنبال تأسیس شوراهای داوری که موظف به رسیدگی به اسناد کوچک و اختلافات خانوادگی بودند، به ریاست حوزه‌های ۳ و ۶ تبریز برگزیده شده به مدت هشت سال مسئول رسیدگی به مسائل حقوقی در شاخه حل اختلافات خانوادگی گردیدند. عمل شایسته و قابل تقدیری که در سال ۱۳۵۲ به انجامش همت گماردند برای توسعه مدرسه‌ای که در محله حکمآباد بود ایشان برای

عمل به وصیت پدرشان « حاج عباس هکماواری » که خواسته بودند فرزندانشان به جای صرف مخارج سنگین جهت مراسم عزاداری، هرگاه که قدرت مالی لازم را یافته‌ند مدرسه‌ای بنامش بسازند. در محله هکماوار با نظارت آموزش و پرورش مدرسه‌ای را بنام پدرشان « عباس رنجبر » را دایر نمودند. مدرسه یاد شده ۱۸ کلاسه بود که دختران و پسران در دو نوبت صبح و بعد از ظهر در آن درس می‌خوانند.^(۱) در این مدرسه شخص آقای فیروز رنجبر دروس تاریخ و جغرافیا تدریس می‌نمودند. مدرسه یاد شده تا سال ۱۳۵۹ هش با همان نام به کار خود ادامه داد. پس از انقلاب اسلامی آقای رنجبر از امور حقوقی کناره‌گیری نموده به همان مشاغل قبلی، کشاورزی و فرش فروشی و مصالح ساختمانی پرداختند.

از جمله کتاب‌های ایشان که به چاپ رسیده است می‌توان به کتاب «سبزی فروشی و طرز کشت آن» اشاره کرد و دو کتاب دیگری بنامهای «علم و قانون» و «سرگذشت یک قطره باران» را نوشته‌اند که تا به حال مجال چاپ آنها را نداشتند.

۱ - بنا به گفته آقای رنجبر مدیریت شیفت دخترانه را شخصی بنام «خاتم عصری» و شیفت پسرانه را «آقای ملکی» عهده دار بودند.



« حاج علی عطائیه » متخلص به
« نجار اوغلو »:

آقای « حاج علی عطائیه » فرزند « حاج تقی نجار » به سال ۱۳۱۱ ش در محله حکم آباد در یک خانواده تلاش گر دیده به جهان گشودند. تحصیلات خود را از مدرسه « فرقانی » که اسلامی و خصوصی بود و مکتب خانه

نامیده می شد آغاز نموده تا پایه پنجم ابتدائی ادامه دادند. بدین ترتیب که روزها خواندن و نوشتمن را آموخته شبها نیز کتاب گلستان سعدی می خوانند. در وصف آنروزها خود چنین سروده اند:

(قوزآمیرزا) مکتب ده درس دئیه ردی

ناهارنا یوغورد، دوشاب یئیر دی
اور حمت لیک ساده پالتار گئیه ردی
آدی (تقی) شـهرتـیدـی (رضـایـی)
(فرقـانـی) دـاـوـخـورـدوـکـ اـبـتـدـائـی
وـئـرـرـدـی یـئـنـی عـلـمـدـنـ بـیـزـه
بـیـزـدـه اوـگـؤـنـ باـخـمـائـکـ درـسـه سـوـزـه
غـایـبـ اـولـدوـکـ اوـگـلـمـهـدـی هـئـجـ اـوـزـه

آیدا فقط و ترمه‌ردیک اوتوز قران

اویوره‌دهردی رساله ایله قرآن

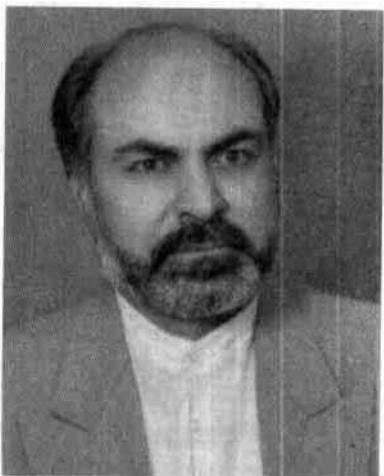
پس از انقلاب اسلامی با شرکت در انجمنهای گوناگون ادبی از حضور اسانیدی چون «استاد بحیی شیدا» بهره‌مند گشته به دنبال آن نیز تخلص «نجار او غلو» را برای خویش برگزدیدند چرا که نجاری شغل آباء و اجدادیشان بوده است.

«آقای عطائیه» شاعری هستند فولکلوریک که آثارشان اغلب حکمی و پندآموز بوده در برخی موارد نیز معضلات متن جامعه را با مایه‌هایی از طنز بیان داشته مورد انتقاد قرار می‌دهند. آنگونه که از شعر بلندشان تحت عنوان «هکماوار» نیز پیداست (از سایر اشعارشان نیز همین طور) ایشان ذلستگی عمیقی به زادگاهشان «هکماوار» داشته همواره طبیعت، وقایع تاریخی، حال و هوای زندگی گذشته و بطور کلی منطقه را با تمامی زشتی‌ها و زیبایی‌هایش همچون مکانی اسطوره‌ای با بیانی ستایشگر توصیف می‌نمایند. لازم به ذکر است آثاری از «آقای عطائیه» در قالب شعر و یا حکایت به کرات زینت بخش ستونهای ادبی و یا طنز مجلات و روزنامه‌های سطح استان می‌گردد. در جای جای کتاب حاضر نیز از سروده‌های زیبا و شیرینشان بهره‌های فراوان جسته‌ایم. تاکنون ۵ جلد از آثار ایشان به صورت مجموعه آثار تحت عنوان «نجار او غلو» (۱ الی ۵) به چاپ رسیده است، همچنین اخیراً کتاب شعری به نام «قات قاریشیق» از این بزرگوار به چاپ رسیده است (۱۳۸۱).

ضمون آرزوی سلامتی و طول عمر برای این عزیز، در زیر نمونه‌ای دیگر از سروده‌هایشان را تقدیم می‌دارم:

«اینسان اولاسان»

یاخشی دیراول آدام، سونرامسلمان اولاسان
ئوزونو اصلاح ادیپ تابع يزدان اولاسان
اوروج ابله نامازى، حجى بوراخ وعده خلاف
سئریمه ئوز ئوزونو سونرا پشمیمان اولاسان
کعبیه چاتمایاجاق تودوقون آخریده بویول
قورخورام خسته خراب وارد افغان اولاسان
ایستى سن تانرى سئوه خلقه محبت ائيله
چالشئب دئوز يول ابله وارد میدان اولاسان
چاخئرایچ منبرى ياندئر يئمه حق الناسى
وار مكافات عمل گرچە سليمان اولاسان
ایپ گلیپ آخرى بيرگۇن دوواناقدان گئچە جاق
فايدا وئرمىز او زمان زار و پشمیمان اولاسان
اینسان اولماق نه مقام ایستيرى نه علم ايله مال
خدمت ایستر ائدهسن قالمئشائینسان اولاسان
دوزلوقون لذتى بالدان داشیرىن دیردادانا
دئوزيولا، دئوز هدفه وار بئرى قربان اولاسان
شىشىمە سين دانبالانىن اولما كدر حق سؤزدن
او مودىم وار دوشئونوب صاحب ايمان اولاسان
(نجار او غلو) نه گوزل ديرازل اينسان اولاسان
سونراسى شىعه ويائينكە مسلمان اولاسان



«دکتر محمد حسین سرور الدین»؛ به سال ۱۳۲۹ هش در محله سبزی میدان حکم آباد متولد شدند. پدرشان « حاج محمد آقا » نام داشت در سن ۳ سالگی به همراه خانواده به شهرستان «مهاباد» عزیمت نمودند. پس از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه، در سال ۱۳۴۸ به دنبال اخذ دیپلم ریاضی از دبیرستان محمد رضا (ی) مهاباد، در رشته

شیمی دانشگاه تبریز پذیرفته شده مشغول به ادامه تحصیل گردیدند. پس از اخذ مدرک لیسانس شیمی با درجه ممتاز در سال ۱۳۵۲ از بورس تحصیلی دانشگاه تبریز بهره جسته قبل از انجام خدمت نظام برای ادامه تحصیل به کشور انگلستان اعزام گردیدند.

به سال ۱۳۵۵ مقطع فوق لیسانس رشته تکنولوژی پلیمر را در دانشگاه، «استون» به اتمام رسانیده دوره دکترای تخصصی را در رشته شیمی تجزیه در دانشگاه «بیرمنگام» همان کشور آغاز نمودند. در این اثنا به دلیل فعالیت سیاسی ، به دنبال تظاهراتی که در شهر لندن ترتیب دادند توسط پلیس انگلستان دستگیر و پس از دو ماه زندان، از آن کشور اخراج گردیدند. و نتوانستند از رساله خودشان دفاع کنند. پس ناگزیر به میهن بازگشته بعد از چند ماه همکاری با وزارت نیرو و وزارت کشور، در سال ۱۳۶۰ با توجه به تعهدی که در قبال استفاده از بورس تحصیلی به دانشگاه تبریز سپرده بودند، با رتبه مریض استخدام گردیدند.

در سال ۱۳۶۴ برای تکمیل دوره دکتری بار دیگر راهی انگلستان گردیده و موفق به کسب درجه دکتری شیمی تجزیه نائل آمده و بلافاصله پس از مراجعت به کشور، کارشناس را در دانشگاه تبریز از سرگرفتند و اما حاصل سالها فعالیت‌های پژوهشی ایشان، تألیف و ترجمه و ارائه مقالات متعددی است که از جمله آنان می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

الف) تألیف و ترجمه

- شیمی مردم و جامعه (تألیف)

- طرحی برای تجزیه کیفی معدنی (ترجمه)

- شیمی واکنش معدنی (ترجمه)

- اصول شیمی تجزیه کشاورزی (ترجمه)

- تجزیه شیمیایی آب، خاک و کوهها در کشاورزی (ترجمه)

ب) مقالات

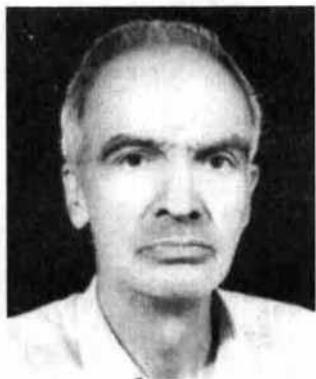
تاکنون پانزده مقاله که حاصل تحقیقات ایشان بوده در مجلات معتبر خارجی به چاپ رسیده است همچنین چندین بار جهت ارائه مقاله علمی در کنگره‌ها و سمینارهای بین‌المللی به کشورهایی نظیر بلژیک (۱۳۷۱ و ۱۳۷۷)، زاپن (۱۳۷۳)، ترکیه (۱۳۷۸)، لهستان (۱۳۷۹) و آفریقای جنوبی (۱۳۸۰) اعزام شده و در آن کشورها مقالات خود را ارائه داده‌اند.

ضمن عذر خواهی از دیگر عزیزان نویسنده‌ای که در مجال این کتاب نگنجید تا بتوانم به بازگویی زندگانی همه آنها به صورت مبسوط پردازم و اشاء الله در مجلد دوم این کتاب آنها را خواهم آورد، در اینجا تنها به

ذکر مختصر نام و عنوان کتابهایشان بسته می‌کنم.

خانم ایوان طاهرزاده(هش)

نویسنده داستانها و رمانهایی با موضوعات اخلاقی و اجتماعی از کتابهای منتشر شده ایشان می‌توان به «قتلی در ترن» و «ایمان و پرورشگاه»، «از جان گذشتگان»، «آن سوی دیوار»، «جنایت به خاطر انتقام» اشاره کرد.



آقای محمد همپای حسینی (متولد ۱۳۱۹ هش)

شاعر و علاقمند به سروdon اشعار اجتماعی و مدح و ثنای ائمه اطهار، اولین مجموعه اشعارشان را تحت عنوان «گلهای محمدی» در سال ۱۳۴۶ به چاپ رسانده‌اند و ۲ جلد کتاب دیگر آماده چاپ دارند تخلص شعری ایشان «گلشنی» می‌باشد.



خانم «فاطمه عبدالجبار فرشبافی» (متولد ۱۳۵۱ هش)

شاعر و سراینده اشعار اجتماعی و بیانگر دردهای جامعه که تا به حال دو جلد کتاب شفر به نامهای «گلچین اندیشه ۱ و ۲) را به چاپ رسانیده‌اند.

تلخص شعری ایشان «احساس» می‌باشد



آقای «حاج محمد سرورالدین»
(متولد ۱۲۸۹ هش، متوفی ۱۳۵۹ هش)
نویسنده کتابهای طب سنتی و داروهای
گیاهی. دو جلد کتاب «طب الكبير»
و «طب المفید» دو اثر چاپ شده
ایشان می‌باشد.



آقای «علی رحیمی نیا»(متولد ۱۳۴۷ هش):
نویسنده مسائل بهداشت فردی،
بهداشت محیط و ایمنی‌های فردی
هستند که تا به حال به چاپ کتابهای زیر
همت گماشته‌اند:
* «بهداشت و نگهداری مواد
غذایی (به زبان ساده)»
* «کیفیت فیزیک و شیمیایی آب
(ترجمه و تأليف)»
* «بیشگیری از حوادث و آسیبهای کودکان به همراه آموزش کمکهای
اولیه»



آقای «علیرضا سرورالدین» (متولد ۱۳۴۱ هش) علاقمند به مسائل الکترونیکی و کتاب «آنون‌ها، زمینی، ماهواره‌ای» را که ترجمه‌ای از کتاب **THOMAS ADAMSON** می‌باشد به عرصه چاپ رسانیده‌اند.



حاج «علی قادری» (متولد ۱۳۴۰ هش) نویسنده و محقق در مورد مسائل فلسفی و دینی، از ایشان تا به حال کتابهای «بافیلسفان شرق در تبریز» و «فرزانگان شاهد» و «سفر به قبله عشق» چاپ شده است.



حاج «حسین نجفی»: نویسنده و محقق در زمینه‌های زندگانی شهدا و رزم‌نده‌گان دفاع مقدس که تا به حال نسبت به جمع آوری آثار و دست نوشته‌های شهداء منطقه حکم آباد تبریز اقدام نموده و نهایتاً در کتاب «باغ شقایقه» آنها را به زیور طبع آراسته کرده‌اند همچنین کتابهای «تنها‌یی و پایداری»، «قطعه‌ای از بھشت»، «نهضت اربعین»، «عطش شیدایی» از جمله کتابهای به چاپ رسیده ایشان می‌باشد.

فصل ششم:

حکم آباد امروز (۱۳۸۱ هش)

(هڪماوار)

«اللى ايل شاهليق ائديب طاغوت، سن ياد اولمادين
هر يئرآباد اولدى اما سن بيرآباداولمادين
بير قنو قازماقدان اوترى شانلى فرهاد اولمادين
شهرىدن آيرى دوشوب بيگانه قالدون هڪماوار
هر يئرآباد اولدى، سن ويرانه قالدون هڪماوار
شهردارين لطفىوار، درىند وكوجه چاله دير
فاضلابه چاره يوخ، ايشلر بوتون آه ناله دير
ايش گۈرن بير مرد يوخ، اولسا اولاردا خاله دير
هر شئيه محتاج اولوب احسانه قالدون هڪماوار
هر يئرآباد اولدى، سن ويرانه قالدون هڪماوار
مئغ مئغا، ميلچك، تمام اردو سالوب سندە قالار
بير قدم يول گئتماق اولماز، جانلارا رعشە سالار
رأي سالان موقع سنه چوخ وعده لر ياد ائتدىلر
ھى يالان وعده وئرىپ محروملارى شاد ائتدىلر
ملئه ايش گۈرمىپ داد ايله فرياد ائتدىلر
اولمادى بير دادرس، ديوانه قالدون هڪماوار
هر يئرآباد اولدى، سن ويرانه قالدون هڪماوار
علم و امکانى اولانلار هڪماواردان گئتدىلر
كتىدلر، كىتنىن گلىپ هريئرده مىزلى ائتدىلر
(نجاراوغلۇ) گورمدىن شاهى قاچئتىدى كتىدلر

این فصل شاید روی دیگر سکه باشد. من براین عقیده‌ام که تاریخ‌نویس باید همه جوانب را ببیند و بنویسد باید در کنار خوبیها، زیباییها و انسانهای خوب و پاک به بدیها، زشتیها و آدمهای بد و ناپاک نیز نگریسته تمامی دیده‌هایش را بنگارد. هدفی که من در نوشتن تاریخ این محل، داشته‌ام بزرگنمایی آنجا نیست. زمانیکه شروع به نوشتن و گردآوری این مطالب نمودم بسیاری از دوستان و استادان عرصه تاریخ، انتقاد می‌نمودند که چرا حکم‌آباد را انتخاب کرده‌ام و پیشنهاد می‌کرددند به جای آن از محلات مرکزی شهر یکی را برگزیرده مطلب فراوانی بدست آورده کتابی پریار به جامعه عرضه دارم. اما در جواب این دوستان گفتم که هدف من چیز دیگریست. خواستم ثابت کنم که در یک سرزمین حتی برای یک نقطه کوچک فراموش شده یا یک سنگ شکسته رو به نابودی نیز می‌توان تاریخ نوشت. نوشتن تاریخ محلاتی که هر یک دارای نامی قدر در کتب معتبر تاریخی اند زیاد مشکل نیست اما نوشتن تاریخ بر محله‌ای که بنا به دور بودن از مرکز شهر و فقیر بودن مردمانش که ردپای زیادی از خود باقی نگذاشته‌اند مشکلات خاص خود را دارد. دیدن زشتی‌های بوجود آمده در این چند سال اخیر نیز وظیفه نویسنده است نه تنها دیدن، بلکه انعکاسش به جامعه. با هزار تأسف بی‌حاصل، از محله قدیمی حکم‌آباد تبریز که شاهزاده نادر میرزا در کتاب خود «تاریخ دارالسلطنه تبریز» (چنانکه قبلًا نیز آورده‌ایم) این محله را نمونه‌ای از بهشت می‌خواند، امروز در برخی قسمتها کوچه‌هایی زشت، خیابانهایی مخربه، ساختمانهایی فرسوده و فرو ریخته که از در و پنجره شکسته شان فقر و فلاکت می‌بارد، چیز دیگری باقی نمانده است.

امروز قسمتها بی‌از حکم‌آباد تبریز به محله‌ای فقیرنشین که مسکن

مهاجران فلک زده روستائیست بدل شده است. سیاستهای غلط و کارشناسی نشده مسئولان و عدم اجرای به موقع طرح جامع تبریز در پنجاه سال اخیر باعث طبقه بندي محلات به اشراف و فقرا گردیده و فاصله طبقاتی که مولوده رشت این سیاستهاست را پدید آورده است. ارزانتر بودن سرمایه گذاری در زمینهای اطراف نسبت به زمینهای با خانه‌های کلنگی کهنه و فرسوده و نیز عدم رسیدگی به موقع مسئولان شهرسازی برای احداث خانه‌های کارشناسی شده در این محله، این کوی را چهره‌ای کریه بخشیده است. در یکی از کویهای این محله به نام کوی صفا که ما پرس و جو کرده‌ایم، حدود سی سال است که قرار است خیابانی زده شده و نسبت به بازگشایی و سروسامان دادن به وضعیت کوچه‌های باریک و پیچ در پیچ که هزار و یک مشکل را در زندگی امروزه به همراه خود دارد، اقدام نمایند اما گویا شب دراز است و قلندر بیدار. محققی با پشتکار و پشتوانه، لازم است که بباید و نسبت هزینه‌های اعمال شده توسط مسئولان دولتی یه سرانه جمعیت این محله را با نسبت هزینه‌های اعمال شده به سرانه جمعیت محلات بالای شهر (امروزی) را مقایسه و روشن نماید آنگاه می‌توان به جرأت گفت که میزان عملیات عمرانی در محدوده برخی محلات چند برابر این محله بوده است. تحقیقات به این نتیجه رسیده که عامل این چهره رشت پدید آمده در اولیت اول، مسئولان دولتی هستند چراکه اگر آنها به وقت خود نسبت به اعمال قوانین شهرسازی و جلوگیری از ساخت و سازهای غیرمجاز اقدام می‌نمودند دیگر برای اسکان روستائیانی که هریک به نوعی با قهر طبیعت رویرو شده و زمین و زراعتشان را رها کرده و با دستی خالی در پی سرپناهی هر چند ساخته شده از مشتی خاک و خشت و

حلبی باشد جایی باقی نمی‌ماند و با طرحی از پیش تعیین شده در برنامه ریزی شهری می‌توانستند قسمتی از باغهایی را که دیگر صاحبانشان را قصد زراعت نبود با زیبایی هر چه تمام به کویهایی در خور زندگی انسان مبدل سازند. من برای نوشتن این فصل از کتاب بارها و بارها پیاده و سواره تک تک کوچه‌ها و کویها و دریندهای این محله را خوب گشتم و دقیق نگاه کردم در برخی از کوچه‌های این محله خانه‌هایی که در ساختن‌شان فقط عامل اینکه سرپناهی باشد و بس در نظر گرفته شده است و در هر چند قدمی کیسه‌های زیاله که به پشته‌ای تبدیل شده‌اند از جمله مناظریست که در عبور از این محله چشم هر بینده‌ای را می‌آزارد. توان توصیف این همه زشتی را در برخی از کویها و کوچه‌های این محله ندارم و گمان می‌کنم تنها زیان تصویر^(۱) بتواند به یاریمان آید بدین خاطر از تصاویر و عکس‌هایی که هریک گویای هزاران صفحه درد هستند استفاده کرده‌ام.

در محلاتی که مسئولان خود مسکن دارند فضای سبز، نیمکت برای استراحت و روشنایی بسیار زیبا، آسفالت بسیار ظریف و صیقل، درختان زیبا و با طراوت و بسیاری از امکانات دیگر هر بینده‌ای را به ذوق بر می‌انگیزد ولی افسوس که این زیبائیها انحصاری است و مردمان برخی از محلات از آنها بی‌بهره.

خوشبختانه در چند سال اخیر شهرداری تبریز در برنامه عمرانی خود این محله را نیز مدد نظر داشته است و حاصل آن عریض سازی و

۱ - عکاس کلیه تصاویر این فصل، برادرم جناب آقای رحیم میمنت تزاد می‌باشند که بدین وسیله سپاس‌گذاری خود را بجا می‌آورم.

بازگشایی مسیر اصلی حکم آباد بود که به نام « خیابان شهید رنجبر » نامگذاری شده و « بزرگراه آذربایجان » که حکم آباد را از وسط دو قسمت کرده است.

امید است با تلاش و پیگیری مسئولان شهر این قسمت از شهرمان که روزگاری تفرج گاه تبریزیان بوده است، هویت اصلی خود را باز یابد.



تصاویری از تخریب خانه‌های حکم آباد برای بازگشایی مسیر خیابان شهید رنجبر



تصاویری از تخریب خانه‌های قدیمی حکم آباد برای بازگشایی مسیر بزرگراه

آذ بایجان



تصاویر مربوط به حکم‌آباد امروز از زوایای مختلف محل



منابع و مأخذ

- ۱) «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز» - نادر میرزا - چاپ سوم - انتشارات اقبال ۱۳۶۰ هش
- ۲) «تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری» - دکتر محمد جواد مشکور - سلسله انتشارات انجمن آثار ملی ۹۶ - ۱۳۵۲
- ۳) «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم» - جعفر شهری - چاپ دوم - ۱۳۶۹ - مؤسسه خدمات فرهنگی رسا
- ۴) «تاریخ مشروطه ایران» - احمد کسری - چاپ هجدهم - ۱۳۷۶ - انتشارات امیر کبیر
- ۵) «تاریخ فرهنگ آذربایجان» - حسین امید - تبریز - چاپخانه فرهنگ
- ۶) «تاریخچه روزنامه‌های تبریز در عصر مشروطیت» عبدالحسین ناهیدی آذر - چاپ اول - انتشارات تلاش
- ۷) «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» - احمد کسری - ۲۵۳۷ ش - امیر کبیر
- ۸) «قیام مردم آذربایجان و ستارخان ستارخان» - اسماعیل امیر خیزی - تبریز - شفق ۱۳۳۹ - دو جلد
- ۹) «باغ شقاویق‌ها» - یادنامه شهدای منطقه حکم آباد تبریز - شهین فرمانبر جهادی - ۱۳۸۰ -
- ۱۰) «تاریخ جراید و مجلات» - محمد صدر هاشمی - جلد دوم - چاپ دوم - ۱۳۶۴
- ۱۱) «تاریخ نگاری در دوره پهلوی» - سیمین فصیحی - چاپ اول

۱۳۷۲- نشر نوند مشهد

۱۲) «تقد آثار کسری» - عبدالعلی دستغیب - چاپ اول انتشارات پازند -

۱۲۵۷

۱۳) «کاروند کسری» - یحیی ذکاء - چاپ دوم -امیر کبیر

۱۴) «کسری و تاریخ مشروطه ایران» - سهراب یزدانی - چاپ اول - نشر

۱۳۷۶

۱۵) «نوشته‌های کسری در مورد زبان فارسی» - حسین یزدانیان - مرکز

نشر سمهیه ۲۵۳۷

۱۶) «از صبا تا نیما» - یحیی آرین پور - امیر کبیر - ۱۲۵۶

۱۷) «در پیرامون ادبیات» - کسری -

۱۸) «نجار اوغلو» - حاج علی عطائیه

۱۹) «تاریخ تبریز» - مینورسکی - ترجمه و تحسیه عبدالعلی کارنگ

۲۰) «سیاحت نامه اولیا چلبی» - ترجمه حسین نخجوانی

۲۱) «تبریز در گذر تاریخ» - ایوب نیکنام لاله و فریدریز ذوقی

۲۲) و...

نمایه

اماکن

اوشاغی، ۴۶	
اهراب، ۷	آجی چای، ۱۹۳، ۱۴۵، ۹۳
اهواز، ۲۶۷، ۲۶۶	آخونی، ۳۷، ۲۳۱، ۲۳۵
ایروان، ۱۴۵، ۵۰	آق مسجد، ۵۸
بازار مظفریه، ۱۰۵	آمریکا، ۶۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷
باغ صاحبدیوان، ۱۶۴	آیدین آباد، ۱۰۴
باغ گلستان، ۶۳	اراک، ۲۲۲
باغلار باشی، ۲۰	آرگر، ۱۸، ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۹
باغمیشه، ۷، ۱۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۵	اصفهان، ۱۵۵
باکو، ۲۸۲، ۲۶۰، ۸۱، ۵۳، ۵۲	امیر خیز، ۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۲، ۱۸۱
بالا مسجد، ۷۵	امیر خیز، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
بغداد، ۲۶۶	امیر خیز، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۹
بلژیک، ۲۹۸	امیر خیز، ۲۰۴، ۲۰۰
پل سنگی، ۷	امیر زین الدین، ۳۷، ۱۳، ۴۶، ۲۱۶
ترکیه، ۲۹۸، ۱۳۲، ۸۱، ۶۲، ۵۴	انتظار، ۴۶
تفلیس، ۱، ۲۷۷، ۲۶۱، ۲۶۰	انگلستان، ۲۹۸، ۲۹۷
تهران، ۱۲۷، ۱۱۱، ۵۰، ۴۴، ۳۶، ۳۲	انگلیس، ۱۵۳، ۲۲۳

- ۳۰۸، ۲۴۶، ۲۳۹، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۱۶
- دبستان کشاورزی قطران، ۵۹، ۶۰، ۶۱
- درب سرد، ۷
- درب گجیل، ۹۵
- دزفول، ۲۶۶
- دشت شاطرانلو، ۱۶۴، ۱۹۷
- دماوند، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۲
- دوه چی، ۱۶۳
- دیزج، ۱۹، ۳۷، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۷۲
- دزد، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۳
- دوی، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
- دیزج، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۵۰
- رشت، ۵۱، ۹۶، ۹۸، ۱۰۸، ۱۶۰، ۲۱۲
- روسیه، ۲۱، ۱۰۴، ۱۰۳
- ژاپن، ۲۹۸
- ساریداغ، ۲۲۳
- ساوالان، ۱۶۴
- سراب، ۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۰
- سرخاب، ۷، ۱۱۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
- ستجران، ۷
- ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۸
- ۲۰۹، ۲۰۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹
- ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۲
- جمشیدآباد، ۱۳، ۴۶، ۱۵۰
- جمشیدآباد (گاو میشاوان)، ۱۳
- چاراویماق، ۲۰۲
- چرنداپ، ۷
- چست دوزان، ۷
- چوست دوزان، ۱۳
- چهارمنار، ۷
- حکم آباد، در بیشتر جاهای
- حمام بزرگ، ۳۷، ۲۷
- حمام حاجی رضا، ۲۷
- خراسان، ۲۶۹
- خرمشهر، ۲۶۶
- خوزستان، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
- خوا، ۹
- خیابان، ۷، ۱۵، ۱۶، ۵۶، ۲۴، ۲۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۶۴، ۱۶۵
- ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۷
- ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۸۸، ۱۰۶

- قره بیگ (اره گر)، ۱۸
قره داغ، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۱۳
قفقار، ۵۰، ۱۵۶، ۲۶۰، ۲۲۹، ۲۶۱
قوچان، ۲۶۹
قوچ داشی، ۱۹
قوچ داشی، ۲۵۱
کارگاه اسپرانلی، ۴۵
کارگاه حاجی غلام شافی اوغلی
کارگاه قنبر علی صرافی، ۴۵
کوچه باغ، ۷
کوشک، ۹، ۲۰، ۱۴۷
کوشک سرای، ۱۴۵
کوفه، ۲۶۶
کوی ملاعلی آخوند، ۲۰
لاله، ۴، ۱۱۷
لهستان، ۲۹۸
لیل آباد، ۷
مارالان، ۷، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۷
مازندران، ۲۰۳، ۲۶۴، ۲۶۵
ماکو، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲
قره آغاج، ۷، ۲۰۸
سید حمزه، ۱۶۴
شاهین دژ، ۲۶۳
شتریان، ۷
ششگلان، ۷، ۵۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
شب غازان، ۹، ۱۰، ۲۰
شوشتار، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۳
شیراز، ۱۵۵، ۱۷۷
شیروان، ۱۴۵، ۲۶۹
صاحب الامر، ۱۶۴
صفاء، ۲۰، ۱۲۸، ۲۸۷
عثمانی، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۸
فتح آباد، ۱۴۶، ۱۴۵
فرانسه، ۲۸۳، ۲۹۲
قاضیار، ۱۲۱، ۲۰
قاضیبار، ۹، ۱۱
قراملک، ۱۳، ۳۷، ۴۶، ۱۰۴، ۱۰۹
له، ۱۲۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۸
لیل، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
مار، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
مازندران، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۰۹
ماکو، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰
قره بیگ (اره گر)، ۱۸

میدان چای، ۱۶۳	۲۲۹، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۹۰
میدان چشمہ، ۲۷، ۱۶	۱۴۷
میدان حاج حبیر، ۲۳، ۲۰، ۱۶	۲۵۹
میدان حمام، ۲۷، ۲۴، ۱۶	۴۹
میدان دانشسرا، ۱۴۶	۵۲
میدان سبزی فروشان، ۱۸	۷۲، ۶۴
میدان شهرداری، ۲۷، ۱۶	۱۹۷، ۱۴۵، ۱۸۲، ۱۶۴
میدان غسالخانه، ۲۸، ۱۶	۷۴
میدان ماشین، ۲۳، ۱۶	۷۵
میدان وسط، ۲۷، ۱۶	۲۴۸، ۲۴۶
نجف، ۱۵۵، ۲۷۴، ۲۶۶، ۲۳۰	۷۵
نحوان، ۱۴۵	۱۲، ۱۲
نوبر، ۷، ۱۶۴، ۱۱، ۲۳۰، ۲۶۱، ۲۶۲	۱۱، ۱۲
ویجویه، ۷، ۱۱، ۱۳، ۶۵، ۱۲۸، ۱۷۳	۹۰، ۹۱، ۹۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۶۹
همدان، ۲۷۱، ۲۷۰	۱۷۸، ۱۸۵، ۲۱۸، ۱۹۱، ۱۹۰، ۲۲۰
هندوستان، ۹۱	۲۷۸، ۲۷۳، ۲۶۹، ۲۶۰، ۲۲۹، ۲۲۲
یانق، ۲۶۲	۲۷۹
یزد، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۲۷، ۴۴، ۳	۲۷۵، ۱۴۵
منجم، ۲۴۹، ۲۳۳، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۰۷، ۱۴۶	۴۶
منطش، ۱۴۹، ۱۴۸، ۲۰	۲۱۶، ۲۲۳
مهادمهین، ۷	۱۶۴، ۱۶۳
مهرانرود، ۱۶۴، ۱۶۳	

اشخاص	
آدم زاده، ۲۵۰	بابازاده، ۲۵۰
آرین پور، ۲۸۱، ۲۸۵	ساقرخان، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
آقا پور، ۲۴۹	برادران، ۱۱۷، ۱۱۹
آقا حیدر، ۷۹	براؤن، ۱۶۸
ابدوزنده، ۲۴۹	برد فرد، ۲۴۹
ابراهیم، ۴۷، ۴۸	بلندی، ۴۴، ۹۱، ۱۲۷، ۱۷۴
ابراهیم عمومی، ۴۴	بناء نسلی، ۲۵۰
ابوالضیا، ۱۵۹	بوداغی، ۴۶
احمد نژاد، ۲۴۹	بهبهانی، ۱۰۵
اردبیلی، ۲۶۲	بهرامی زاده، ۲۴۹
اسکندرزاده، ۲۵۲	بهروزی، ۲۵۰
اسکوپی، ۱۵۹، ۸۰	بی مثل، ۲۲۹
اصلان هاشمی، ۲۴۹	پرویزیان، ۲۵۲
افتخاری، ۲۴۹	پهلوی، ۴۴، ۲۱۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۶۹
اکبر حمامچی، ۲۸	پسیروز، ۲۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۰۱
امیر خیزی، ۲۹۱	پیشہ‌وری، ۲۳، ۲۳۷، ۲۳۸
امیری، ۲۵۱	تجلا، ۲۴۳
ایپکچی، ۴۶	

ترابی، ۴۵، ۲۵۲	۲۹۱
ترابی طباطبائی، ۳۹	داور، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹
تربیت، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱	۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱
تفی زاده، ۱۵۹، ۱۷۱	دباغچیان، ۲۵۱
ثقة الاسلام، ۱۶۸	دخلی، ۲۴۹
جان بیگم، ۱۲	دستغیب، ۲۹۱
جاهد، ۲۴۹، ۲۵۱	دوافروش، ۱۵۹، ۱۶۱
جبرئیلی، ۲۵۰	ذاکری، ۲۴۹
جبروتی، ۲۵۰	ذکاء، ۲۸۰، ۲۹۱
جعفری، ۱۳۸	رحیمیان، ۲۵۰
جوادی، ۲۵۲	رزاقی، ۷۹
جهانشاه، ۱۱، ۱۲	رشتبی، ۲۴۹
حاجی اللہیار، ۱۲۸، ۴۴	رشدیه، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸
حاجی علی عمومی، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۸	رضایپور، ۲۵۱
حسن، ۲۲۲، ۲۱۸	رضاشاه، ۹۰، ۱۲۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳
حسن، ۴۶	رضوی، ۲۵۰
حسن دوقتور، ۷۹	رنجبی، ۱۶، ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۷۵
حق شناس، ۲۴۳	۹۰، ۱۳۵، ۱۴۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۳
حیدری، ۲۴۹، ۲۵۰	رنجدوست، ۲۴۹
خرمدل، ۲۴۹	رهانی، ۲۴۹
خزعل، ۲۶۶	رهنمايان، ۵۶، ۵۹، ۶۴
خشتنگر، ۲۵۰	زارع منش، ۱۳۵
خیابانی، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸	

عبدالجباری، ۲۴۹	سامی، ۲۷۱، ۲۴۹، ۸
عبدل زاده، ۲۴۹	ستارخان، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
عبدی، ۲۵۰	۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۲، ۱۶۸
عدالت، ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۳۲	۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۴
عطاییه، ۸۸	۲۰۴، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲
علی زاده، ۲۵۰	۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۶، ۲۱۵
غازان خان، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۰	۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴
غفاری، ۲۵۰	۲۳۵، ۲۳۲
فتحعلی شاه، ۱۴۴، ۱۵۸	سرورالدین، ۵۰، ۲۹۱
فرجی، ۲۴۹	سلامت نژاد، ۲۴۹
فرشیاف دادجو، ۲۵۰	سلیقه دار، ۴۴
فرش فروش، ۱۵۹	سلیمانی، ۲۵۰
فرهمند، ۲۴۹	سید حمزه، ۱۶۴
فصیحی، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۱	سید مدنی، ۸۰
قاسمی تراپی، ۲۵۲	شعریاف، ۴۷
قبائی، ۲۵۰	شهری، ۱۴، ۱۵۶، ۲۶۹، ۲۹۱
قریانزاده، ۲۵۱	صدرالعلماء، ۱۵۵
قوچداشی، ۲۵۱	صدقیانی، ۱۵۹، ۱۶۱
کربلایی علی، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۶	صمد خان، ۲۰۲
۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۲، ۲۲۹	طباطبایی، ۱۶۷، ۱۵۵
کریم عموم، ۴۷، ۴۴	طهماسبی علاء، ۲۵۰
کریمی عجمی، ۲۵۰	عالی، ۷۶، ۷۲، ۲۴۹، ۱۶۸، ۲۶۸
کشتگر، ۱۳۵	عبدادی، ۲۵۱

مجلل والا، ۲۴۹	۱۷۶، ۱۸۳، ۲۲۰، ۲۱۳، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۱
محسنی، ۵۶	۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۰
محمد علیمیرزا، ۱۹۵	۲۹۱، ۱۴۷، ۱۳۴، ۲۹۱
محمود، ۱۰، ۷۳، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۵۳، ۷	ناصرالدین شاه، ۱۵۳
۲۴۹، ۲۲۰	نجار اوغلو، ۱۳۵، ۱۳۴، ۲۹۱
مدبر، ۵۰	نوری، ۲۸۷، ۲۸۸
مشکور، ۲۹۱، ۴۳، ۷	نیکلای، ۲۱
مظفرالدین شاه، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲	وفائی، ۲۴۶، ۲۴۹
معروفی، ۲۴۹، ۱۴۸	هاشم عطار، ۷۹
مقدوری، ۲۵۰	هدایت، ۶۱، ۲۰۳، ۱۴۳
ملکپور، ۲۴۹	هرتسفلد، ۲۶۸
ملک عموم، ۴۴	همپای حسینی، ۲۲، ۲۹۱
منظور آبادی، ۲۴۹	یاری، ۱۰، ۶۱، ۱۵۷، ۱۵۷، ۱۸۱، ۱۷۷
میرزایی، ۴۹	۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۲۹
نائب حسین، ۱۲۹	۲۳۲، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۸۵، ۲۹۱
نائب عباس، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۴	یزدانی، ۲۹۱
۲۲۱، ۲۱۳	یزدانیان، ۲۹۱
نائب یوسف، ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۶۷	یکانی، ۲۵۱
، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰	، ۱۷۶، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰

((حکم آباد کویی است بزرگ و نامدار و به همه جای مشهور
هر کوششی آن نمونه‌ای از بیشت. در بهاران مردم این شهر را
جای تفریح و جشن است. چون شکوفه بادام بشکند چونان
جایی به جهان کمتر باشد. چون بدان روی پهنه‌ای بیتی سبز
و خرم که هرچه سبزیهای بستانی است در آن زمین رویده
با هرچه طراوت وکرد .

همهی درخت(ان) بادام به یک نظم سربه فلک کشیده شکوفه
چون در مهای سیم بر زیر سبزه‌ها فروریخته. مرغان از هر
شاخ آزاد پرکشیده جویها پر از آب صافی چون سلسیل
همی غلطند و به هر کنجه مردم را مجلس شاهوار و هر جمعی
به میل خاطر و آسودگی به عیش و نوش و سرود و ترانه
روزگار کذراند.))

(قصصی از تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز - نادر میرزا)

history of HOKMABAD

Research on political, social
and cultural history of old district of Tabriz.

by: Karim maymanat nezhad



۱۳۹۴ هجری شمسی - ۵ آستانی دیگرد